متفکر شهید

استاد مرتضی مطهری

ده گفتار

باسمه تعالی

مقدمه ناشر بر چاپ نوزدهم

چاپ اول کتاب **ده گفتار** در زمان حیات استاد شهید آیت‌الله مطهری در سال ۱۳۵۶ منتشر شده است. بعد از چند سال و پس از شهادت آن عالم ربانی، این کتاب از نو حروفچینی شد و اکنون در سال ۱۳۸۲ بار دیگر با رعایت اصول مربوط به زیبایی صفحات و علامتگذاری صحیح و غیره از نو حروفچینی می‌گردد و به صورتی که خوانندهٔ محترم مشاهده می‌نماید عرضه می‌گردد. امید است مورد پسند خوانندگان گرامی قرار گیرد.

هریک از موضوعاتی که در این کتاب مورد بحث قرار گرفته، ـ چنانکه دأب استاد شهید بود ـ به نحو شایسته و به طور عمیق بررسی گردیده است و مطالب این کتاب به شدت مورد نیاز جامعهٔ امروز ما خصوصاً نسل جوان است تا با چشم بازتر و فکر تواناتر انقلاب اسلامی را به اهداف خود برسانند. از خدای متعال برای خود توفیق بیشتر و برای آن فرزانهٔ شهید و حاصل عمر و پارهٔ تن امام خمینی(ره) علو درجات مسئلت می‌کنیم.

مرداد ۱۳۸۲

برابر با جمادی‌الثانی ۱۴۲۴

انتشارات صدرا

فهرست مطالب

باسمه تعالی

مقدمه

آنچه در این کتاب ملاحظه می‌شود، مجموعاً ده سخنرانی یا مقاله است که در طول سالهای ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۱ هجری شمسی ایراد شده و یا نگارش یافته است.

ازگفتار اول تاگفتار هفتم سخنرانیهایی است که در فاصلهٔ مهرماه ۱۳۳۹ تا مهرماه ۱۳۴۱ در محفلی ماهانه در تهران، که هر ماه یک نوبت در منزلی در سه راه ژاله با شرکت چندصد نفر از طبقات مختلف تشکیل می‌شد، ایراد شده است.

این محفل ماهانه که به نام «انجمن ماهانهٔ دینی» معروف شد، دو سال و نیم ادامه یافت و سی سخنرانی وسیلهٔ افراد مختلف در آن ایراد شد.

شرکت‌کنندگان برای ایراد سخنرانی در آن جلسه دربارهٔ موضوعی که می‌خواستند سخنرانی کنند مطالعهٔ نسبتاً کافی می‌کردند و پس از ایراد، بلافاصله استخراج و اصلاح می‌شد و تا ماه بعد و جلسهٔ بعد به صورت جزوه در اختیار شرکت‌کنندگان جلسه قرار می‌گرفت و آخر کار به صورت سه جلد کتاب به نام **گفتار ماه** در اختیار عموم قرار گرفت.

این جلسات هرچند نتوانست به حیات خود ادامه دهد اما منشأ خیرات و برکات معنوی فراوانی شد و موجب یک سلسله اصلاحات و جنبشهایی در سطحی وسیعتر و گسترده‌تر در کار مسائل تبلیغی و ارشادی اسلامی گردید.

در مدت سی ماه که آن جلسات دایر بود، آن کس که بیش از دیگران در کار آن انجمن با ما همکاری داشت و طرف شور بود دانشمند محقق عالیقدر مرحوم دکتر محمّد ابراهیم آیتی (رضوان الله علیه) بود.

گفتارهای هشتم و نهم که تحت عنوان «خطابه و منبر» است در حدود سالهای ۳۹-۴۱ در عاشورایی میان سالهای ۱۳۸۰ تا ۱۳۸۲ قمری (دقیقاً یادم نیست) در انجمن اسلامی مهندسین ایراد شد و در کتابی به نام **گفتار عاشورا** در همان سالها چاپ و منتشر شد. آن دو سخنرانی، مکرر (البته بدون اطلاع خودم) به صورت مستقل نیز چاپ و پخش شده است.

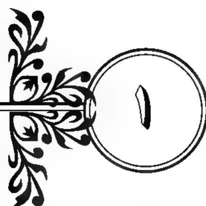
آخرین بخش این کتاب، مقاله‌ای است که در سال ۱۳۴۱ درکتابی به نام **بحثی دربارهٔ مرجعیت و روحانیت** چاپ و منتشر شد.

بعضی از دوستان اظهار علاقه کردند که این گفتارها جداگانه چاپ و منتشر شود. این بنده با فرصت کمی که دارد، همهٔ آنها را مجدداً از نظر گذراند و اصلاحات مختصری در همهٔ آنها به عمل آورد و مجموع آنها را به نام **ده گفتار** در اختیار علاقه‌مندان قرار داد؛ امیدوار است که راهگشا به سوی خیر و سعادت جامعهٔ اسلامی باشد.

ششم صفر هزار و سیصد و نود و هشت هجری قمری

مرتضی مطهری

تقوا



تقوا (۱)

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

اَفَمَن اَسَّسَ بُنْیانَهُ عَلیٰ تَقْویٰ مِنَ اللهِ وَ رِضْوانٍ خَیْرٌ اَمْ مَنْ اَسَّسَ بُنْیانَهُ عَلیٰ شَفا جُرُفٍ هارٍ فَانْهارَ بِهِ فی نارِ جَهَنَّمَ وَ اللهُ لایَهْدِی الْقَوْمَ الظّالِمینَ[1].

موضوع سخن، تقوا از نظر اسلام است. وضع این جلسه که قرار است فعلاً در هر ماه یک بار تشکیل شود برای ایراد یک سخنرانی به معنای فنی نیست، بلکه هدف این جلسات تحقیق و مطالعهٔ جدی در اطراف یک سلسله موضوعات دینی است. بنابراین اگر احیاناً از مراسم عادی در سخنرانیهای معمولی خارج شدیم، از وضعی که خودمان تصمیم گرفته‌ایم خارج نشده‌ایم. مثلاً ممکن است احتیاج پیدا کنیم در وسط سخنرانی

۱. توبه / ۱۰۹: [آیا آن کس که بنای خود را بر اساس تقوای از خدا و خشنودی او نهاده بهتر است یا آن که بنای خود را بر لبهٔ پرتگاهی که نزدیک فرو ریختن است نهاده، که در این صورت وی را در آتش دوزخ می‌افکند؟ و خداوند گروه ستمگران را هدایت نمی‌کند.]

قسمتهایی را از روی کتاب بخوانیم و یا آنکه در یک سخنرانی برحسب مطالعاتی که کرده‌ایم مطلبی را بگوییم و بعد در اثر مطالعهٔ بیشتر و یا تذکر دیگران، در یک سخنرانی دیگر با کمال صراحت به اشتباه خودمان اعتراف کنیم و سخن اول خود را رد کنیم، و ممکن است این کار را یک نفر دیگر که در همان موضوع سخنرانی می‌کند انجام دهد و با دلیل و منطق سخن ما را رد کند.

چون قبلاً سخنران، موضوع سخنرانی خود را اعلام کرده ناچار است خود را حتی‌الامکان آماده کند و شنوندگان نیز از اول می‌دانند که چه موضوعی را می‌خواهند گوش کنند. آنها هم به نوبهٔ خود، خود را آمادهٔ شنیدن یک موضوع معین می‌کنند و از این رو افاده و استفادهٔ بیشتری می‌شود.

لغت تقوا

این کلمه از کلمات شایع و رایج دینی است؛ در قرآن کریم به صورت اسمی و یا به صورت فعلی، زیاد آمده است. تقریباً به همان اندازه که از ایمان و عمل نام برده شده و یا نماز و زکات آمده و بیش از آن مقدار که مثلاً نام روزه ذکر شده، از تقوا اسم برده شده است. در **نهج‌البلاغه** از جمله کلماتی که زیاد روی آنها تکیه شده کلمهٔ «تقوا» است. در **نهج‌البلاغه** خطبه‌ای هست طولانی به نام خطبهٔ متقین. این خطبه را امیرالمؤمنین در جواب تقاضای کسی ایراد کرد که از او خواسته بود توصیف مجسم‌کننده‌ای از متقیان بکند. امام ابتدا استنکاف کرد و به ذکر سه چهار جمله اکتفا فرمود ولی آن شخص ـ که نامش هَمّام بن شریح بود و مردی مستعد و برافروخته بود ـ قانع نشد و در تقاضای خود اصرار و سماجت کرد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام شروع به سخن کرد و با بیان بیش از صد

صفت و ترسیم بیش از صد رسم از خصوصیات معنوی و مشخصات فکری و اخلاقی و عملی متقیان، سخن را به پایان رسانید. مورخین نوشته‌اند که پایان یافتن سخن علی همان بود و قالب تهی کردن همّام بعد از یک فریاد همان.

مقصود این است که این کلمه از کلمات شایع و رایج دینی است. در میان عامّهٔ مردم هم این کلمه زیاد استعمال می‌شود.

این کلمه از مادهٔ «وَقْی» است که به معنای حفظ و صیانت و نگهداری است. معنای «اِتّقاء» احتفاظ است. ولی تاکنون دیده نشده که در ترجمه‌های فارسی، این کلمه را به صورت حفظ و نگهداری ترجمه کنند. در ترجمه‌های فارسی اگر این کلمه به صورت اسمی استعمال شود مثل خود کلمهٔ «تقوا» و یا کلمهٔ «متقین»، به «پرهیزکاری» ترجمه می‌شود. مثلاً در ترجمهٔ **هُدىً لِلْمُتَّقِينَ** گفته می‌شود: هدایت است برای پرهیزکاران. و اگر به صورت فعلی استعمال شود، خصوصاً اگر فعل امر باشد و متعلَّقش ذکر شود، به معنای خوف و ترس ترجمه می‌شود. مثلاً در ترجمهٔ **اِتَّقُوا اللّهَ** یا **اِتَّقُوا النّارَ** گفته می‌شود: از خدا بترسید، [یا از آتش بترسید.]

البته کسی مدعی نشده که معنای «تقوا» ترس یا پرهیز و اجتناب است، بلکه چون دیده شده لازمهٔ صیانت خود از چیزی ترک و پرهیز است و همچنین غالباً صیانت و حفظ نفس از اموری ملازم است با ترس از آن امور، چنین تصور شده که این ماده مَجازاً در بعضی موارد به معنای پرهیز و در بعضی موارد دیگر به معنای خوف و ترس استعمال شده است.

و البته هیچ مانعی هم در کار نیست که این کلمه مجازاً به معنای پرهیز و یا به معنای خوف استعمال بشود. اما از طرف دیگر موجب و دلیلی هم نیست که تأیید کند که از این کلمه یک معنای مجازی مثلاً

ترس یا پرهیز قصد شده. چه موجبی هست که بگوییم معنای **اِتَّقُوا اللهَ** این است که از خدا بترسید و معنای **اِتَّقُوا النّارَ** این است که از آتش بترسید؟! بلکه معنای این گونه جمله‌ها این است که خود را از گزند آتش حفظ کنید و یا خود را از گزند کیفر الهی محفوظ بدارید. بنابراین ترجمهٔ صحیح کلمهٔ تقوا «خود نگهداری» است که همان ضبط نفس است و متقین یعنی خود نگهداران.

راغب در کتاب **مفردات القرآن** می‌گوید:

اَلْوِقایَةُ حِفْظُ الشَّیْءِ مِمّا یُؤْذیهِ، وَ التَّقْویٰ جَعْلُ النَّفْسِ فی وِقایَةٍ مِمّا یُخافُ. هٰذا تَحْقیقُهُ، ثُمَّ یُسَمَّی الْخَوْفُ تارَةً تَقْویٰ وَ التَّقْویٰ خَوْفاً حَسَبَ تَسْمِیَةِ مُقْتَضَی الشَّیْءِ بِمُقْتَضیهِ وَ الْمُقْتَضیٰ بِمُقْتَضاهُ، وَ صارَ التَّقْویٰ فی عُرْفِ الشَّرْعِ حِفْظَ النَّفْسِ مِمّا یُؤْثِمُ وَ ذٰلِکَ بِتَرْکِ الْمَحْظورِ.

یعنی وقایه عبارت است از محافظت یک چیزی از هرچه به او زیان می‌رساند، و تقوا یعنی نفس را در وقایه قرار دادن از آنچه بیم می‌رود. تحقیق مطلب این است، اما گاهی به قاعدهٔ استعمال لفظ مسبّب در مورد سبب و استعمال لفظ سبب در مورد مسبّب، خوف به جای تقوا و تقوا به جای خوف استعمال می‌گردد. تقوا در عرف شرع یعنی نگهداری نفس از آنچه انسان را به گناه می‌کشاند به اینکه ممنوعات و محرّمات را ترک کند.

راغب صریحاً می‌گوید تقوا یعنی خود را محفوظ نگاه داشتن، و می‌گوید استعمال کلمهٔ تقوا به معنای خوف، مَجاز است و البته تصریح

نمی‌کند که در مثل اِتَّقُوا اللهَ معنای مجازی قصد شده، و چـنانکه گـفتیم دلیلی نیست که تأیید کند در مثل آن جمله‌ها مجازی به کار رفته است.

چیزی که نسبتاً عجیب به نظر می‌رسد ترجمهٔ فارسی این کلمه بـه «پرهیزکاری» است. دیده نشده تاکنون احدی از اهل لغت مدعی شده باشد که این کلمه به این معنا هم استعمال شده. چنانکه دیدیم راغب از استعمال این کلمه به معنای خوف اسم برد ولی از استعمال این کلمه به معنای پرهیز نام نبرد. معلوم نیست از کجا و چه وقت و به چه جهت در ترجمه‌های فارسی، این کلمه به معنای پرهیزکاری ترجمه شده است؟! گمان می‌کنم که تنها فارسی‌زبانان هستند که از این کلمه مفهوم پرهیز و اجتناب درک می‌کنند. هیچ عربی‌زبانی در قدیم یا جدید این مفهوم را از این کلمه درک نمی‌کند. شک نیست که در عمل، لازمهٔ تقوا و صیانت نفس نسبت به چیزی ترک و اجتناب از آن چیز است اما نه این است که معنای تقوا همان ترک و پرهیز و اجتناب باشد.

ترس از خدا

ضمناً به مناسبت اینکه از خوف خدا ذکری به میان آمد، ایـن نکـته را یادآوری کنم: ممکن است این سؤال برای بعضی مطرح شود که ترس از خدا یعنی چه؟ مگر خـداونـد یک چـیز مـوحش و تـرس‌آوری است؟ خداوند کمال مطلق و شایسته‌ترین موضوعی است که انسان به او محبت بورزد و او را دوست داشته باشد. پس چرا انسان از خدا بترسد؟

در جواب این سؤال می‌گوییم مطلب همین طور است. ذات خداوند موجب ترس و وحشت نیست، اما اینکه می‌گویند از خدا باید ترسید یعنی از قانون عدل الهی باید ترسید. در دعا وارد است:

یا مَنْ لایُرْجیٰ اِلّا فَضْلُهُ وَ لا یُخافُ اِلّا عَدْلُهُ.

ای کسی که امیدواری به او امیدواری به فضل و احسان اوست و ترس از او ترس از عدالت اوست.

ایضاً در دعاست:

جَلَلْتَ اَنْ یُخافَ مِنْکَ اِلَّا الْعَدْلُ وَ اَنْ یُرْجیٰ مِنْکَ اِلَّا الْاِحْسانُ وَ الْفَضْلُ.

یعنی تو منزّهی از اینکه از تو ترسی باشد جز از ناحیهٔ عدالتت، و از اینکه از تو جز امید نیکی و بخشندگی توان داشت.

عدالت هم به نوبهٔ خود امر موحش و ترس‌آوری نیست. انسان که از عدالت می‌ترسد، در حقیقت از خودش می‌ترسد که در گذشته خطاکاری کرده و یا می‌ترسد که در آینده از حدود خود به حقوق دیگران تجاوز کند. لهذا در مسئلهٔ خوف و رجاء که مؤمن باید همیشه، هم امیدوار باشد و هم خائف، هم خوشبین باشد و هم نگران، مقصود این است که مؤمن همواره باید نسبت به طغیان نفس امّاره و تمایلات سرکش خود خائف باشد که زمام را از کف عقل و ایمان نگیرد و نسبت به ذات خداوند اعتماد و اطمینان و امیدواری داشته باشد که همواره به او مدد خواهد کرد. علی بن الحسین (سلام الله علیه) در دعای معروف ابوحمزه می‌فرماید:

مَوْلایَ اِذا رَاَیْتُ ذُنوبی فَزِعْتُ، وَ اِذا رَاَیْتُ کَرَمَکَ طَمِعْتُ.

یعنی هرگاه به خطاهای خودم متوجه می‌شوم ترس و هراس مرا می‌گیرد، و چون به کرم و جود تو نظر می‌افکنم امیدواری پیدا می‌کنم.

این نکته‌ای بود که لازم دانستم ضمناً و استطراداً گفته شود.

معنا و حقیقت تقوا

از آنچه در اطراف لغت «تقوا» گفته شد تا اندازه‌ای می‌توان معنا و حقیقت تقوا را از نظر اسلام دانست، ولی لازم است به موارد استعمال این کلمه در آثار دینی و اسلامی بیشتر توجه شود تا روشن گردد که تقوا یعنی چه. مقدمه‌ای ذکر می‌کنم.

انسان اگر بخواهد در زندگی اصولی داشته باشد و از آن اصول پیروی کند، خواه آنکه آن اصول از دین و مذهب گرفته شده باشد و یا از منبع دیگری، ناچار باید یک خط مشی معینی داشته باشد، هرج و مرج بر کارهایش حکمفرما نباشد. لازمهٔ خط مشی معین داشتن و اهل مسلک و مرام و عقیده بودن این است که به سوی یک هدف و یک جهت حرکت کند و از اموری که با هوا و هوس‌های آنی او موافق است اما با هدف او و اصولی که اتخاذ کرده منافات دارد خود را «نگهداری» کند.

بنابراین تقوا به معنای عامّ کلمه لازمهٔ زندگی هر فردی است که می‌خواهد انسان باشد و تحت فرمان عقل زندگی کند و از اصول معینی پیروی نماید.

تقوای دینی و الهی یعنی اینکه انسان خود را از آنچه از نظر دین و اصولی که دین در زندگی معین کرده، خطا و گناه و پلیدی و زشتی شناخته شده، حفظ و صیانت کند و مرتکب آنها نشود. چیزی که هست حفظ و صیانت خود از گناه که نامش «تقوا» است به دو شکل و دو صورت ممکن است صورت بگیرد، و به تعبیر دیگر ما دو نوع تقوا می‌توانیم داشته باشیم: تقوایی که ضعف است و تقوایی که قوّت است.

نوع اول اینکه انسان برای اینکه خود را از آلودگیهای معاصی حفظ

کند، از موجبات آنها فرار می‌کند و خود را همیشه از محیط گناه دور نگه می‌دارد؛ شبیه کسی که برای رعایت حفظ‌الصحهٔ خود کوشش می‌کند خود را از محیط مرض و میکروب و از موجبات انتقال بیماری دور نگه دارد، سعی می‌کند مثلاً به محیط مالاریاخیز نزدیک نشود، با کسانی که به نوعی از بیماریهای واگیردار مبتلا هستند معاشرت نکند.

نوع دوم اینکه در روح خود حالت و قوّتی به وجود می‌آورد که به او مصونیت روحی و اخلاقی می‌دهد که اگر فرضاً در محیطی قرار بگیرد که وسایل و موجبات گناه و معصیت فراهم باشد، آن حالت و ملکهٔ روحی، او را حفظ می‌کند و مانع می‌شود که آلودگی پیدا کند؛ مانند کسی که به وسایلی، در بدن خود مصونیت طبی ایجاد می‌کند که دیگر نتواند میکروب فلان مرض در بدن او اثر کند.

در زمان ما تصوری که عموم مردم از تقوا دارند همان نوع اول است. اگر گفته می‌شود فلان کس آدم باتقوایی است یعنی مرد محتاطی است، انزوا اختیار کرده و خود را از موجبات گناه دور نگه می‌دارد. این همان نوع تقواست که گفتیم ضعف است.

شاید علت پیدایش این تصور این است که از اول، تقوا را برای ما «پرهیزکاری» و «اجتنابکاری» ترجمه کرده‌اند و تدریجاً پرهیز از گناه به معنای پرهیز از محیط و موجبات گناه تلقی شده و کم‌کم به اینجا رسیده که کلمهٔ تقوا در نظر عامّهٔ مردم معنای انزوا و دوری از اجتماع می‌دهد، در محاورات عمومی وقتی که این کلمه به گوش می‌رسد یک حالت انقباض و پا پس کشیدن و عقب‌نشینی کردن در نظرها مجسم می‌شود.

قبلاً گفتیم که لازمهٔ اینکه انسان حیات عقلی و انسانی داشته باشد این است که تابع اصول معینی باشد، و لازمهٔ اینکه انسان از اصول معینی پیروی کند این است که از اموری که با هوا و هوس او موافق است ولی با

هدف او و اصول زندگانی او منافات دارد پرهیز کند. ولی لازمهٔ همهٔ اینها این نیست که انسان اجتنابکاری از محیط و اجتماع را پیشه سازد. راه بهتر و عالیتر ـ همان طوری که بعداً از آثار دینی شاهد می‌آوریم ـ این است که انسان در روح خود ملکه و حالت و مصونیتی ایجاد کند که آن حالت، حافظ و نگهدار او باشد.

اتفاقاً گاهی در ادبیات منظوم یا منثور ما تعلیماتی دیده می‌شود که کم و بیش تقوا را به صورت اول که ضعف و عجز است نشان می‌دهد. سعدی در **گلستان** می‌گوید:

بـدیدم عـابدی در کـوهساری قناعت کرده از دنـیا بـه غـاری
چرا گفتم بـه شـهر انـدر نـیایی که بـاری بـند از دل بـرگشایی
بگـفت آنـجا پـریرویان نـغزند چو گِل بسیار شد پیلان بلغزند

این همان نوع از تقوا و حفظ و صیانت نفس است که در عین حال ضعف و سستی است. اینکه انسان از محیط لغزنده دوری کـند و نـلغزد هنری نیست؛ هنر در این است که در محیط لغزنده، خود را از لغزش حفظ و نگهداری کند.

یا اینکه باباطاهر می‌گوید:

ز دست دیده و دل هر دو فـریاد هرآنچه دیـده بـیند دل کـند یـاد
بسـازم خـنجری نـیشش ز فـولاد زنـم بـر دیـده تـا دل گـردد آزاد

شک نیست که چشم به هرجا برود دل هم به دنبال چشم می‌رود و «دستِ نظر رشته کش دل بُوَد» ولی آیا راه چاره این است که چشم را از بین ببریم؟ یا اینکه راه بهتری هست و آن اینکه در دل قوّتی و نیرویی به وجود بیاوریم که چشم نتواند دل را به دنبال خود بکشاند. اگر بنا باشد برای آزادی و رهایی دل از چشم خنجری بسازیم نیشش ز فولاد، یک خنجر دیگر هم برای گوش باید تهیه کـنیم، زیـرا هـرچـه را هـم گـوش

می‌شنود دل یاد می‌کند و همچنین است ذائقه و لامسه و شامّه. آنوقت انسان درست مصداق همان شیر بی‌دم و سر و اِشکمی است که مولوی داستانش را آورده است.

اجبار عملی

در کتب اخلاقی گاهی از دسته‌ای از قدما یاد می‌کنند که برای آنکه زیاد حرف نزنند و سخن لغو یا حرام به زبان نیاورند، سنگریزه در دهان خود می‌گذاشتند که نتوانند حرف بزنند، یعنی اجبار عملی برای خود درست می‌کردند. معمولاً دیده می‌شود که از این طرز عمل به عنوان نمونهٔ کامل تقوا نام برده می‌شود، در صورتی که اجبار عملی به وجود آوردن برای پرهیز از گناه و آنگاه ترک کردن گناه کمالی محسوب نمی‌شود. اگر توفیق چنین کاری پیدا کنیم و از این راه مرتکب گناه نشویم البته از گناه پرهیز کرده‌ایم اما نفس ما همان اژدهاست که بوده است، فقط از غم بی‌آلتی افسرده است. آنوقت کمال محسوب می‌شود که انسان بدون اجبار عملی و با داشتن اسباب و آلات کار، از گناه و معصیت پرهیز کند. این‌گونه اجتنابها و پهلو تهی‌کردنها اگر کمال محسوب شود از جنبهٔ مقدّمیتی است که در مراحل اولیه برای پیدا شدن ملکهٔ تقوا ممکن است داشته باشد، زیرا پیدایش ملکهٔ تقوا بعد از یک سلسله ممارست و تمرینهای منفی است که صورت می‌گیرد. اما حقیقت تقوا غیر از این کارهاست. حقیقت تقوا همان روحیهٔ قوی و مقدس عالی است که خود حافظ و نگهدارندهٔ انسان است. باید مجاهدت کرد تا آن معنا و حقیقت پیدا شود.

تقوا در نهج‌البلاغه

در آثار دینی، خصوصاً در **نهج‌البلاغه** که فوق‌العاده روی کلمهٔ تقوا تکیه

شده است، همه جا تقوا به معنای آن ملکهٔ مقدس که در روح پیدا می‌شود و به روح قوّت و قدرت و نیرو می‌دهد و نفس امّاره و احساسات سرکش را رام و مطیع می‌سازد به کار رفته. در خطبهٔ ۱۱۲ می‌فرماید:

اِنَّ تَقْوَى اللهِ حَمَتْ اَوْلِیاءَ اللهِ مَحارِمَهُ وَ اَلْزَمَتْ قُلوبَهُمْ مَخافَتَهُ، حَتّیٰ اَسْهَرَتْ لَیالِیَهُمْ وَ اَظْمَأَتْ هَواجِرَهُمْ.

یعنی تقوای خدا دوستان خدا را در حمایت خود قرار داده و آنها را از تجاوز به حریم محرّمات الهی نگه داشته است و خوف خدا را ملازم دلهای آنها قرار داده است، تا آنجا که شبهای آنها را زنده و بیدار نگه داشته و روزهای آنها را قرین تشنگی (تشنگی روزه) کرده است.

در این جمله‌ها با صراحت کامل، تقوا را به معنای آن حالت معنوی و روحانی ذکر کرده که حافظ و نگهبان از گناه است و ترس از خدا را به عنوان یک اثر از آثار تقوا ذکر کرده. از همین جا می‌توان دانست که تقوا به معنای ترس نیست، بلکه یکی از آثار تقوا این است که خوف خدا را ملازم دل قرار می‌دهد. در آغاز سخن عرض کردم که معنای **اِتَّقُوا اللهَ** این نیست که از خدا بترسید.

در خطبهٔ ۱۶ **نهج‌البلاغه** می‌فرماید:

ذِمَّتی بِما أَقولُ رَهینَةٌ وَ اَنَا بِهِ زَعیمٌ. اِنَّ مَنْ صَرَّحَتْ لَهُ الْعِبَرُ عَمّا بَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ الْمَثُلاتِ حَجَزَتْهُ التَّقْویٰ عَنْ تَقَحُّمِ الشُّبُهاتِ.

یعنی ذمّهٔ خود را در گرو گفتار خود قرار می‌دهم و صحت گفتار خود را ضمانت می‌کنم. اگر عبرتهای گذشته برای

شخصی آینهٔ آینده قرار گیرد، تقوا جلو او را از فرو رفتن در کارهای شبهه‌ناک می‌گیرد...

تا آنجا که می‌فرماید:

اَلا وَ اِنَّ الْخَطایا خَیْلٌ شُمُسٌ حُمِلَ عَلَیْها اَهْـلُها وَ خُـلِعَتْ لُجُـمُها، فَتَقَحَّمَتْ بِهِمْ فِی النّارِ. اَلا وَ اِنَّ التَّقْویٰ مَطایا ذُلُلٍ حُمِلَ عَـلَیْها اَهْلُها وَ اُعْطوا اَزِمَّتَها فَاَوْرَدَتْهُمُ الْجَنَّةَ.

یعنی مَثَل خلافکاری و زمام را به کف هوس دادن مَثَل اسبهای سرکش و چموشی است که لجام را پاره کرده و اختیار را تماماً از کف آن که بر او سوار است گرفته و عاقبت آنها را در آتش می‌افکنند، و مَثَل تقوا مَثَل مرکبهایی رهوار و مطیع و رام است که مهار آنها در اختیار آن کسانی است که بر آنها سوارند و آنها را وارد بهشت می‌سازند.

در اینجا درست و با صراحت کامل، تقوا یک حالت روحی و معنوی که ما از آن به ضبط نفس و یا مالکیت نفس تعبیر می‌کنیم معرفی شده. ضمناً در اینجا حقیقت بزرگی بیان شده، آن اینکه لازمهٔ مطیع هوا و هوس بودن و عنان را به نفس سرکش واگذاردن زبونی و ضعف و بی‌شخصیت بودن است. انسان در آن حال نسبت به ادارهٔ حوزهٔ وجود خودش مانند سوارهٔ زبونی است که بر اسب سرکشی سوار است و از خود اراده و اختیاری ندارد. و لازمهٔ تقوا و ضبط نفس افزایش قدرت اراده و شخصیت معنوی و عقلی داشتن است، مانند سوار ماهر و مسلطی که بر اسب تربیت‌شده‌ای سوار است و با قدرت فرمان می‌دهد و آن اسب با

سهولت اطاعت می‌کند.

آن کس که بر مرکب چموش هوا و هوس و شهوت و حرص و طمع و جاه‌طلبی سوار است و تکیه‌گاهش این امور است زمام اختیار از دست خودش گرفته شده و به این امور سپرده شده، دیوانه‌وار به دنبال این امور می‌دود، دیگر عقل و مصلحت و مآل‌اندیشی در وجود او حکومتی ندارد؛ و اما آن که تکیه‌گاهش تقواست و بر مرکب ضبط نفس سوار است، عنان اختیار در دست خودش است و به هر طرف که بخواهد در کمال سهولت فرمان می‌دهد و حرکت می‌کند.

در خطبهٔ ۱۸۹ می‌فرماید:

فَاِنَّ التَّقْویٰ فِی الْیَوْمِ الْحِرْزُ وَ الْجُنَّةُ وَ فی غَدٍ الطَّریقُ اِلَی الْجَنَّةِ.
یعنی تقوا در امروزهٔ دنیا برای انسان به منزلهٔ یک حصار و بارو و به منزلهٔ یک سپر است و در فردای آخرت راه بهشت است.

نظیر این تعبیرات زیاد است، مثل تعبیر به اینکه: **اِنَّ التَّقْویٰ دارُ حِصْنٍ عَزیزٍ، وَ الْفُجورَ دارُ حِصْنٍ ذَلیلٍ، لایَمْنَعُ اَهْلَهُ وَ لایُحْرِزُ مَنْ لَجَأَ اِلَیْهِ** (خطبهٔ ۱۵۵) که تقوا را به پناهگاهی بلند و مستحکم تشبیه فرموده است.

این مقدار که گفته شد برای نمونه بود که معنای واقعی و حقیقت تقوا از نظر اسلام شناخته شود و معلوم شود که واقعاً چه کسی شایسته است که به او متقی و باتقوا گفته شود. معلوم شد که تقوا حالتی است روحی در انسان که برای روح حالت حصن و حصار و حرز و اسلحهٔ دفاعی و مرکب رام و مطیع را دارد و خلاصه یک قوّت معنوی و روحی است.

تقوا و آزادی

گفتیم که لازمهٔ اینکه انسان از زندگی حیوانی خارج شود و یک زندگی انسانی اختیار کند این است که از اصول معین و مشخصی پیروی کند، و لازمهٔ اینکه از اصول معین و مشخصی پیروی کند این است که خود را در چهارچوب همان اصول محدود کند و از حدود آنها تجاوز نکند و آنجا که هوا و هوس‌های آنی او را تحریک می‌کند که از حدود خود تجاوز کند خود را «نگهداری» کند. نام این «خود نگهداری» که مستلزم ترک اموری است «تقوا» است. نباید تصور کرد که تقوا از مختصات دینداری است از قبیل نماز و روزه، بلکه تقوا لازمهٔ انسانیت است. انسان اگر بخواهد از طرز زندگی حیوانی و جنگلی خارج شود ناچار است که تقوا داشته باشد. در زمان ما می‌بینیم که تقوای اجتماعی و سیاسی اصطلاح کرده‌اند. چیزی که هست تقوای دینی یک علوّ و قداست و استحکام دیگری دارد و در حقیقت تنها روی پایهٔ دین است که می‌توان تقوایی مستحکم و با مبنا به وجود آورد و جز بر مبنای محکم ایمان به خدا نمی‌توان بنیانی مستحکم و اساسی و قابل اعتماد به وجود آورد. در آیه‌ای که اول سخن قرائت کردم می‌فرماید:

اَفَمَنْ اَسَّسَ بُنْیانَهُ عَلیٰ تَقْویٰ مِنَ اللهِ وَ رِضْوانٍ خَیْرٌ اَمْ مَنْ اَسَّسَ بُنْیانَهُ عَلیٰ شَفا جُرُفٍ هارٍ.

آیا آن کس که بنیان خویش را بر مبنای تقوای الهی و رضای او بنا کرده بهتر است یا آن که بنیان خویش را بر پرتگاهی سستِ مشرف بر آتش قرار داده است؟

به هر حال تقوا، اعمّ از تقوای مذهبی و الهی و غیره، لازمهٔ انسانیت

است و خود به خود مستلزم ترک و اجتناب و گذشتهایی است.

با توجه به این مطلب، خصوصاً با در نظر گرفتن اینکه در زبان پیشوایان بزرگ دین از تقوا به حصار و حصن و امثال اینها تعبیر شده، ممکن است کسانی که با نام آزادی خو گرفته‌اند و از هر چیزی که بوی محدودیت بدهد فرار می‌کنند چنین تصور کنند که تقوا هم یکی از دشمنان آزادی و یک نوع زنجیر است برای پای بشر.

محدودیت یا مصونیت

اکنون این نکته را باید توضیح دهیم که تقوا محدودیت نیست، مصونیت است. فرق است بین محدودیت و مصونیت. اگر هم نام آن را محدودیت بگذاریم محدودیتی است که عین مصونیت است.

مثالهایی عرض می‌کنم: بشر خانه می‌سازد، اتاق می‌سازد با در و پنجره‌های محکم، به دور خانه‌اش دیوار می‌کشد. چرا این کارها را می‌کند؟ برای اینکه خود را در زمستان از گزند سرما و در تابستان از آسیب گرما حفظ کند، برای آنکه لوازم زندگی خود را در محیط امنی که فقط در اختیار شخص خود اوست بگذارد. زندگی خود را محدود می‌کند به اینکه غالباً در میان یک چهار دیواری معین بگذرد. حالا نام این را چه باید گذاشت؟ آیا خانه و مسکن برای انسان محدودیت است و منافی آزادی اوست یا مصونیت است؟ و همچنین است لباس. انسان پای خود را در کفش و سر خود را در کلاه و تن خود را به انواع جامه‌ها محصور می‌کند و می‌پیچد و البته به وسیلهٔ همین کفش و کلاه و جامه است که نظافت خود را حفظ می‌کند، جلو سرما و گرما را می‌گیرد. حالا نام این را چه باید گذاشت؟ آیا می‌توان نام همهٔ اینها را زندان گذاشت و اظهار تأسف کرد که پا در کفش و سر در کلاه و تن در پیراهن زندانی شده و

آرزوی آزاد شدن اینها را از این زندانها کرد؟! آیا می‌توان گفت خانه و مسکن داشتن محدودیت است و منافی آزادی است؟!

تقوا هم برای روح مانند خانه است برای زندگی و مانند جامه است برای تن. اتفاقاً در قرآن مجید از تقوا به جامه تعبیر شده. در سورهٔ مبارکهٔ اعراف، آیهٔ ۲۶ بعد از آنکه نامی از جامه‌های تن می‌برد می‌فرماید: **وَ لِباسُ التَّقْویٰ ذٰلِکَ خَیْرٌ** یعنی تقوا که جامهٔ روح است بهتر و لازمتر است.

آنوقت می‌توان نام محدودیت را روی چیزی گذاشت که انسان را از موهبت و سعادتی محروم کند. اما چیزی که خطر را از انسان دفع می‌کند و انسان را از مخاطرات صیانت می‌کند، او مصونیت است نه محدودیت، و تقوا چنین چیزی است. تعبیر به مصونیت، یکی از تعبیرات امیرالمؤمنین است. در یکی از کلماتش می‌فرماید:

اَلا فَصونوها وَ تَصَوَّنوا بِها[1].

یعنی تقوا را حفظ کنید و به وسیلهٔ تقوا برای خود مصونیت درست کنید.

امیرالمؤمنین تعبیری بالاتر از این هم دارد که نه تنها تقوا را محدودیت و مانع آزادی نمی‌داند، بلکه علت و موجب بزرگ آزادی را تقوای الهی می‌شمارد. در خطبهٔ ۲۲۸ می‌فرماید:

فَاِنَّ تَقْوَی اللهِ مِفْتاحُ سَدادٍ وَ ذَخیرَةُ مَعادٍ وَ عِتْقٌ مِنْ کُلِّ مَلَکَةٍ وَ نَجاةٌ مِنْ کُلِّ هَلَکَةٍ، بِها یَنْجَحُ الطّالِبُ وَ یَنْجُوا الْهارِبُ وَ تُنالُ

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۸۹

الرَّغائِبُ.

یعنی تقوا کلید درستی و انـدوختهٔ روز قـیامت است، آزادی است از قید هر رقّیت، نجات است از هر بدبختی. به وسیلهٔ تقوا انسان به هدف خویش می‌رسد و از دشمن نجات پیدا می‌کند و به آرزوهای خویش نائل می‌گردد.

تقوا در درجهٔ اول و به طور مستقیم از ناحیهٔ اخلاقی و مـعنوی بـه انسان آزادی می‌دهد و او را از قید رقّـیت و بـندگی هـوا و هـوس آزاد می‌کند، رشتهٔ حرص و طـمع و حسـد و شـهوت و خشـم را از گـردنش برمی‌دارد، ولی به طور غیر مستقیم در زندگی اجتماعی هم آزادیـبخش انسان است. رقّیتها و بندگیهای اجتماعی نتیجهٔ رقّیت معنوی است. آن کس که بنده و مطیع پول یا مقام است نمی‌تواند از جنبهٔ اجتماعی آزاد زندگی کند. لهذا درست است که بگوییم: «**عِتْقٌ مِنْ کُلِّ مَلَکَةٍ**» یعنی تقوا همه‌گونه آزادی به انسان می‌دهد. پس تقوا تنها نه این است که قـید و محدودیت نیست، بلکه عین حرّیت و آزادی است.

حراست تقوا

ممکن است آنچه دربارهٔ تقوا گفته شد که حرز و حصن و حافظ و حارس است، موجب غرور و غفلت بعضی گردد و خـیال کـنند کـه آدم مـتقی معصوم از خطاست و توجه بـه خـطرات مـتزلزل‌کننده و بـنیانکن تـقوا ننمایند. ولی حقیقت این است که تقوا هم هر اندازه عالی باشد به نوبهٔ خود خطراتی دارد. آدمی در عین اینکه باید در حمایت و حراست تقوا زندگی کند باید خود حافظ و حارس تقوا بوده باشد و این، به اصطلاح «دور» نیست. مانعی ندارد که یک چیز وسیلهٔ حفظ و نگهداری ما باشد و

در عین حال ما هم موظف باشیم او را حفظ کنیم. درست مثل همان جامه که مثال زدم: جامه حافظ و حارس و نگهبان انسان است از سرما و گرما، انسان هم حافظ و حارس جامهٔ خویش است از دزد. امیرالمؤمنین علیه السلام در یک جمله به هر دو اشاره کرده، آنجا که می‌فرماید:

اَلا فَصونوها وَ تَصَوَّنوا بِها.

یعنی تقوا را حفظ کنید و هم به وسیلهٔ او خودتان را حفظ کنید.

پس اگر از ما بپرسند آیا تقوا ما را حفظ می‌کند و یا ما باید حافظ تقوا باشیم؟ می‌گوییم هر دوتا. نظیر اینکه اگر بپرسند آیا از تقوا باید کمک گرفت برای رسیدن به خدا و مقام قرب الهی، یا از خدا باید کمک خواست برای تحصیل تقوا؟ می‌گوییم هر دوتا؛ به کمک تقوا باید به خدا نزدیک شد، و از خدا باید مدد خواست که برای تقوای بیشتر ما را موفق بفرماید. و هم از کلمات امیرالمؤمنین است:

اوصیکُمْ عِبادَ اللهِ بِتَقْوَی اللهِ فَاِنَّها حَقُّ اللهِ عَلَیْکُمْ وَ الْموجِبَةُ عَلَی اللهِ حَقَّکُمْ وَ اَنْ تَسْتَعینوا عَلَیْها بِاللهِ وَ تَسْتَعینوا بِها عَلَی اللهِ[1].

یعنی شما را به تقوای الهی سفارش می‌کنم. تقوا حق الهی است بر عهدهٔ شما و موجب ثبوت حقی است از شما بر خدا، و اینکه از خدا برای رسیدن به تقوا کمک بخواهید و از تقوا برای رسیدن به خدا کمک بگیرید.

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۸۹

به هرحال باید توجه به خطراتی که بـنیان تـقوا را مـتزلزل مـی‌کند داشت. در مقررات دینی می‌بینیم کـه تـقوا ضـامن و وثـیقهٔ بسـیاری از گناهان شناخته شده ولی نسبت به بعضی دیگر از گناهان که تأثیر و جاذبهٔ قویتری دارد دستور حریم گرفتن داده شده.

مثلاً در مقررات دینی گفته نشده که خلوت کردن با وسیلهٔ دزدی یا شرابخواری یا قتل نفس حرام است. مثلاً مانعی ندارد که کسی شب در خانهٔ خلوتی بسر برد که اگر بخواهد ـ العیاذ بالله ـ شراب بخورد هیچ رادع و مانع ظاهری نیست. همان ایمان و تقوا ضامن انسـان است. ولی در مسئلهٔ جنسیت به حکم تأثیر قوی و تحریک شدیدی که این غریزه در وجود انسان دارد، این ضمانت از تقوا برداشته شده و دستور داده شده که خلوت با وسیلهٔ بی‌عفتی ممنوع است زیرا این خطر، خـطری است کـه می‌تواند احیاناً در این حصار (هر اندازه منیع و مستحکم باشد) نفوذ کند و این حصار را فتح نماید.

حافظ در یکی از غزلهای معروفش بیتی دارد که من هر وقت به آن بیت می‌رسم همین مطلبی که گفتم در نظرم مجسم می‌شود، و مثل اینکه حافظ با زبان شیرینی که مخصوص خود اوست خواسته ایـن حـقیقت روحی را بگوید. غزل این است:

نـــقدها را بــود آیــا کــه عــیاری گــیرند
تــا هــمه صــومعه‌داران پـی کـاری گـیرند

مصلحت‌دید من آن است که یاران همه کار
بگـــذارنـــد و خـــم طـرّهٔ یـاری گـــیرند

خــوش گــرفتند حـریفان سـر زلف سـاقی
گــر فــلکشان بگــذارد کـه قـراری گـیرند

بیتی که از این غزل مورد نظر بود این بیت است:

قـوّت بـازوی پـرهیز بـه خـوبان مـفروش
که در این خیل حصاری به سواری گیرند

در این بیت تقوا و پرهیزکاری را به حصار تشبیه کرده، همان طوری که در کلمات امیرالمؤمنین علیه‌السلام عین این تشبیه آمده بود. بعد به شدتِ تأثیر و قدرت فتح خیل خوبان حصار تقوا را توجه پیدا کرده که این حصار را به رخ این طایفه نمی‌توان کشید. در این سپاه هر یک سوار به تنهایی قادر است که حصاری را فتح کند، احتیاجی به اجتماع و یورش دسته‌جمعی نیست.

ارزش و اثر تقوا

موضوع دیگر، ارزش و آثار تقواست. گذشته از آثار مسلّمی که تقوا در زندگی اخروی بشر دارد و یگانه راه نجات از شقاوت ابدی است، در زندگی دنیوی انسان هم ارزش و آثار زیادی دارد. امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) که بیش از هرکس دیگر در تعلیمات خود روی معنای تقوا تکیه کرده و به آن ترغیب فرموده آثار زیادی برای آن ذکر می‌کند و گاهی یک عمومیت عجیبی به فواید تقوا می‌دهد، مثل اینکه می‌فرماید:

عِتْقٌ مِنْ کُلِّ مَلَکَةٍ، نَجاةٌ مِنْ کُلِّ هَلَکَةٍ.

یعنی آزادی است از هر رقّیتی و نجات است از هرگونه بدبختی.

یا اینکه می‌فرماید:

دَواءُ داءِ قُلوبِکُمْ وَ شِفاءُ مَرَضِ اَجْسادِکُمْ وَ صَلاحُ فَسادِ

صُدورِكُمْ وَ طَهورُ دَنَسِ اَنْفُسِكُمْ[۱].

تقوا دوای بیماری دلهای شما و شفای مـرض بـدنهای شـما، درستی خرابی سینه‌های شما و مایهٔ پاک شدن نفوس شماست.

علی علیه‌السلام همهٔ دردها و ابتلائات بشر را یک‌کاسه می‌کند و تقوا را برای همهٔ آنها مفید می‌داند. حقاً هم اگر به تقوا صـرفاً جـنبهٔ مـنفی و اجتناب و پهلو تهی‌کردن ندهیم و آن طور بشناسیم که علی شناخته، باید اعتراف کنیم که یکی از ارکان زندگی بشر است (چه در زندگی فردی و چه در زندگی اجتماعی)، اگر نباشد اساس زندگی متزلزل است.

ارزش یک چیز آنوقت معلوم مـی‌شود کـه بـبینیم آیـا چـیز دیگـر می‌تواند جای او را بگیرد یا نه. تقوا یکی از حقایق زندگی است، به دلیل اینکه چیزی دیگر نمی‌تواند جای آن را بگیرد، نه زور و نه پول و نه تکثیر قانون و نه هیچ چیز دیگر.

از ابتلائات روز ما مـوضوع زیـادیِ قـوانـین و مـقررات و تـغییر و تبدیل‌های پشت سر هم است. برای موضوعات بالخصوص هی قـانون وضع می‌شود، مقررات معین می‌گردد، آئین‌نامه می‌سازند، بـاز مـی‌بینند منظور حاصل نشد. قوانـین را تـغییر و تـبدیل مـی‌دهند، بـر مـقررات و آئین‌نامه‌ها افزوده می‌شود و باز مطلوب حـاصل نـمی‌گردد. البـته شک نیست که قانون نیز به نوبهٔ خود یکی از حقایق زندگی است. گذشته از قوانین کلی الهی، مردم احتیاج دارند به یک سلسله قوانـین و مـقررات مدنی، ولی آیا می‌توان تنها با وضع و تکثیر قانون جامعه را اصلاح کرد؟ قانون حد و مرز معین می‌کند، پس باید قوّه و نیرویی در خود مردم باشد

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۹۶

که این حدود و مرزها را محترم بشمارد و آن همان است که به آن نام «تقوا» داده‌اند. می‌گویند باید قانون محترم باشد. این صحیح است ولی آیا تا اصول تقوا محترم نباشد می‌توان نام احترام قانون را برد.

به عنوان نمونه دو سه مثال از موضوعات روز می‌آورم:

همان‌طوری که می‌دانید این روزها در زندگی ما چندین مشکل است که رسماً مطرح است و در روزنامه‌ها از مردم تقاضا می‌کنند که اظهار نظر کنند و راه چاره را نشان بدهند. از جملهٔ آن مسائل که الآن مطرح است یکی افزایش روزافزون طلاق است. مسئلهٔ دیگر مسئلهٔ اصلاح انتخابات است. مسئلهٔ دیگر مسئلهٔ رانندگی است.

من نمی‌خواهم ادعا کنم به علل افزایش طلاق احاطه دارم و می‌توانم همه را بیان کنم؛ بدون شک عوامل اجتماعی گوناگونی دخالت دارد. ولی اینقدر می‌دانم که عامل اصلی افزایش طلاقها از بین رفتن عنصر تقواست. اگر تقوا از میان مردم کم نشده بود و مردان و زنان، بی‌بند و بار نشده بودند اینقدر طلاق زیاد نمی‌شد. در زندگی قدیم نواقص و مشکلات بیشتری وجود داشت. حتماً مشکلاتی که در زندگی خانوادگی امروزی است درگذشته زیادتر بود، ولی در عین حال عنصر ایمان و تقوا بسیاری از آن مشکلات را حل می‌کرد. ولی ما امروز این عنصر را از دست داده‌ایم و با اینکه وسایل زندگی بهتر است با مشکلات بیشتری مواجه هستیم و حالا می‌خواهیم در همین مسئلهٔ افزایش طلاق مثلاً، به زورِ افزودن قید و بند قانون برای مردان و یا زنان، به زور مقررات، به زور دادگستری، به زور قوّهٔ مجریه، با تغییر قوانین و مقررات، از عدد طلاقها بکاهیم و این شدنی نیست.

در موضوع انتخابات می‌بینیم که بعضی‌ها اصرار دارند که علت خرابی انتخابات نقص قانون انتخابات است که در نیم قرن پیش وضع

شده و با مقتضیات امروز وفـق نـمی‌دهد. نـمی‌خواهـم از قـانون فـعلی انتخابات دفاع کنم، حتماً نواقصی دارد، ولی آیا مردم طبق همان قانون رفتار می‌کنند و فساد پیدا می‌شود؟ و یا علت فساد این است که حتی به همان قانون هم عمل نمی‌شود، کسی برای خود حدی و بـرای دیگـران حقی قائل نیست. آیا قانون فعلی اجازه می‌دهد که یک نفر وارد شهری بشود که مردم آن شهر نه او را دیده‌اند و نه می‌شناسند و نه قبل از آن وقت نامش را شنیده‌اند و به اتکاء زور و قدرت بگوید من نمایندهٔ شما هستم چه بخواهید و چه نخواهید؟! این گونه مفاسد را با تکثیر یا تبدیل قانون نمی‌توان از بین برد؛ راهش منحصر است به اینکه در خود مردم آگاهی‌ای و ایمانی و تقوایی وجود داشته باشد.

آیا واقعاً در امر رانندگی و موضوع سرعت و سبقت و رعایت نکردن مقررات عبور و مرور، عیب در کمبود مقررات است یا در جای دیگر؟

امروز ما مسائل اجتماعی زیادی داریم که افکار کم و بیش متوجه آنهاست. دائماً گفته می‌شود که مثلاً چرا طلاق رو به افزایش است؟ چرا قتل و جنایت و دزدی زیاد است؟ چرا غشّ و تقلّب در اجناس عمومیت پیدا کرده؟ چرا فحشا زیاد شده؟ و امثال اینها.

بدون تردید ضعف نیروی ایمان و خرابی حصار تقوا را یک عامل مهم این مفاسد باید شمرد.

عجب‌تر اینکه بعضی‌ها مرتباً این چراها را می‌گویند و می‌نویسند؛ از طرف دیگر چون خود آنها به عنصر تقوا ایمان ندارند، با اسباب و عوامل مختلف ریشهٔ این چراها را از روح مردم می‌کَنند و مردم را به طرف هرج و مرج اخلاقی و منهدم کردن بنیان تقوا و از بین بردن مصونیت تقوایی سوق می‌دهند. اگر ایمانی نباشد و تقوای الهی ـ نعوذ بالله ـ حقیقت نداشته باشد، ممکن است طرف بگوید چرا دزدی نکنم؟! چرا جنایت نکنم؟!

چرا تقلّب نکنم؟! چرا؟ چرا؟ چرا؟

تقوا و بهداشت

امیرالمؤمنین دربارهٔ تقوا فرمود:

شِفاءُ مَرَضِ اَجْسادِکُمْ.

بهبود بیماری تن شماست.

و شاید بخواهید بپرسید چه رابطه‌ای است بین تقوا که امری روحی و معنوی است با سلامت بدن؟ می‌گویم البته تقوا گرد یا آمپول نیست، اما اگر تقوا نباشد بیمارستانِ خوب نیست، طبیبِ خوب نیست، پرستارِ خوب نیست، دوای خوب نیست؛ اگر تقوا نباشد آدمی حتی تن خود و سلامت تن خود را قادر نیست حفظ کند. آدم متقی که به حدّ خود و حق خود قانع و راضی است روحی مطمئن‌تر و اعصابی آرامتر و قلبی سالمتر دارد، دائماً در فکر نیست کجا را ببرد و کجا را بخورد و کجا را ببلعد، ناراحتیهای عصبی او را به زخم روده و زخم معده مبتلا نمی‌سازد، افراط در شهوت او را ضعیف و ناتوان نمی‌کند، عمرش طولانی‌تر می‌شود. سلامت تن و سلامت روح و سلامت اجتماع، همگی بستگی دارد به تقوا. □

دو مطلب عمدهٔ دیگر داشتم که باقی می‌ماند. یکی تأثیر تقوا در روشن‌بینی و بصیرت دل که در آیهٔ کریمهٔ قرآن می‌فرماید:

إِنْ تَتَّقُوا اللهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقاناً[۱].

این اثر یعنی روشن‌بینی و بصیرت، از آثار مهم تقواست و می‌توان گفت همین مطلب است که باب سیر و سلوک را در عرفان بـاز کـرده است.

یکی دیگر از آثار تقوا این است که دارنـدۀ خـود را از مـضایق و گرفتاریها نجات می‌بخشد. در قرآن کریم، سورۀ طلاق، می‌فرماید:

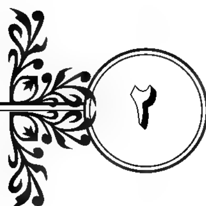
وَ مَنْ يَتَّقِ اللهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً. وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللهَ بالِغُ اَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْراً[۲].

این دو مطلب را چون مفصل است، با بعضی مطالب دیگـر بـرای جلسۀ بعد باقی می‌گذاریم.

۱. انفال / ۲۹: [اگر تقوای الهی پیشه کنید، خداوند برای شما قوّۀ تشخیص قرار می‌دهد.]

۲. طلاق / ۲ و ۳ : [و هرکس تقوای الهی پیشه کند خداوند برای او راه بیرون شدن از شداید قرار می‌دهد و او را از جایی که گمانش نمی‌رود روزی می‌دهد، و هرکس بر خدا توکل کند خداوند او را بس است. همانا خدا کار خود را به انجام رساند. تحقیقاً خداوند برای هر چیزی اندازه‌ای قرار داده است.]

تقوا (۲) *



بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

دو اثر بزرگ تقوا

در جلسهٔ قبل وعده دادم که در این جلسه راجع به دو اثر مهم که در قرآن مجید برای تقوا ذکر شده بحث کنم. آن دو اثر یکی روشن‌بینی و بصیرت است که در آیهٔ ۲۹ از سورهٔ انفال می‌فرماید:

اِنْ تَتَّقُوا اللهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً.

یعنی اگر تقوای الهی داشته باشید خداوند برای شما مایهٔ تمیز و تشخیص قرار می‌دهد.

دیگری حل شدن مشکلات و آسان شدن کارها و بیرون آمدن از تنگناها و مضایق است، که در سورهٔ طلاق آیهٔ ۲ می‌فرماید:

---

*. این سخنرانی در تاریخ ۷ بعدازظهر جمعه ۱۳۳۹/۷/۲۹ در تکمیل سخنرانی ماه قبل ایراد شده است.

وَ مَنْ یَتَّقِ اللهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً.

یعنی هرکس که تقوای الهی داشته باشد خداوند بـرای او راه بیرون شدن از شداید قرار می‌دهد.

ایضاً در همان سوره، بعد از دو آیه می‌فرماید:

وَ مَنْ یَتَّقِ اللهَ یَجْعَلْ لَهُ مِنْ اَمْرِهِ یُسْراً.

هرکس که تقوای الهی داشته باشد خداوند یک نوع آسانی در کار او قرار می‌دهد.

تقوا و روشن‌بینی

اما راجع به اثر اول. باید بگویم تنها این یک آیهٔ قرآن نیست، این خود یک منطق مسلّم است در اسلام. بعضی آیات دیگر قرآن هم هست که اِشعاری بر این مطلب دارد. در اخبار نبوی یا اخباری که از ائمهٔ اطهار رسیده زیاد روی این مطلب تکیه شده. همان طور که در جـلسهٔ پـیش عرض کردم همین مطلب است که باب سیر و سلوک را در عرفان بـاز کرده است.

عارف‌مسلکان به جمله‌ای که در ذیل آیهٔ کریمهٔ **یا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنوا اِذا تَدایَنْتُمْ بِدَیْنٍ اِلیٰ اَجَلٍ مُسَمّیً** الی آخره آمده ـ کـه طـویل‌ترین آیـهٔ قـرآن است ـ نیز تمسک جسته‌اند. آن جمله این است:

وَ اتَّقُوا اللهَ وَ یُعَلِّمُکُمُ اللهُ[1].

---

۱. بقره / ۲۸۲

تقوای الهی داشته باشید و خداوند به شما می‌آموزد و تـعلیم می‌کند.

می‌گویند ذکر این دو جمله پشت سر یکدیگر اِشعاری دارد که تقوا تأثیر دارد در اینکه انسان مورد موهبت افاضهٔ تعلیم الهی قرار گیرد.

در کلام رسول اکرم است:

جاهِدوا اَنْفُسَکُمْ عَلیٰ اَهْوائِکُمْ تَحُلَّ قُلوبَکُمُ الْحِکْمَةُ.

با هوا و هوس‌های نفسانی مبارزه کنید تا حکمت در دل شما وارد شود.

حدیث دیگری است نبوی که الآن یادم نیست در کتب حدیث عین جمله‌های آن را دیده باشم ولی نقل این حدیث در سایر کـتب، خیلی معروف و مشهور است و آن این است:

مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعینَ صَباحاً جَرَتْ یَنابیعُ الْحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلیٰ لِسانِهِ[1].

هرکس چـهل روز خـود را خـالص بـرای خـدا قـرار دهـد، چشمه‌های حکمت از زمین دلش به مجرای زبـانش جـاری می‌شود.

ولی عیناً همین مضمون (هرچند با عین این الفاظ نیست) در **اصول**

۱. این حدیث در **عیون اخبار الرضا** ص ۲۵۸ و **اصول کافی** ج ۲ / ص ۱۶ و **عُدّة الداعی** ص ۱۷۰ و **عوارف المعارف** در حاشیهٔ ص ۲۵۶ جلد دوم **احیاءالعلوم**، بـا عـبارات مختلف و نزدیک به هم روایت شده است.

کافی، باب اخلاص[1]، از امام باقرعليه‌السلام نقل شده:

ما اَخْلَصَ الْعَبْدُ الْايمانَ بِاللهِ عَزَّ وَ جَلَّ اَرْبَعينَ يَوْماً ـ اَوْ قالَ: ما اَجْمَلَ عَبْدٌ ذِكَرَ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ اَرْبَعينَ يَوْماً ـ اِلّا زَهَّدَهُ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِي الدُّنْيا وَ بَصَّرَهُ داءَها وَ دَواءَها، فَاَثْبَتَ الْحِكْمَةَ فى قَلْبِهِ وَ اَنْطَقَ بِها لِسانَهُ.

یعنی بنده‌ای چهل روز ایمان خودش را خالص نکرده است ـ یا گفت: بنده‌ای چهل روز خدا را خوب یاد نکرده است[2] ـ مگر آنکه خداوند به او زهد عنایت کرده و او را نسبت به دردها و دواهای این دنیا بصیرت داده و حکمت را در دل او قرار داده و به زبان او جاری ساخته است.

حافظ در این دو بیت نظر به همین حدیث معروف دارد که می‌گوید:

سحرگه رهروی در سرزمینی
همی گفت این معما با قرینی
که ای صوفی شراب آنگه شود صاف
که در شیشه بماند اربعینی

در تفسیر **المیزان** از کتب اهل تسنن نقل می‌کند که رسول اکرم فرمود:

لَوْلا تَكْثيرٌ فى كَلامِكُمْ وَ تَمْريجٌ فى قُلوبِكُمْ لَرَاَيْتُمْ ما اَرىٰ وَ لَسَمِعْتُمْ ما اَسْمَعُ.

---

۱. ج ۲ / ص ۱۶

۲. این تردید از راوی حدیث است.

یعنی اگر زیاده‌روی در سخن گفتن شما و هرزه‌چرانی در دل شما نبود، هرچه من می‌بینم شما می‌دیدید و هرچه مـی‌شنوم می‌شنیدید.

کلمهٔ «تمریج» از مادهٔ «مرج» است و به معنای چـمن و سـرزمین عـلفزار است کـه مـعمولاً هـر نـوع حـیوانـی در آنـجا وارد مـی‌شود و راه مـی‌رود و مـی‌چرد. مـی‌خواهـد بـفرماید زمـین دل شـما مـثل آن علفزارهای بی در و سر است که هر حـیوانـی در آنـجا راه دارد و قـدم می‌گذارد.

در حدیث دیگر امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

لَوْلا اَنَّ الشَّیاطینَ یَحومونَ حَـوْلَ قُـلوبِ بَـنی آدَمَ لَـنَظَروا اِلیٰ مَلَکوتِ السَّمٰواتِ.

اگر نبود که شیاطین در اطراف دلهای فـرزندان آدم حـرکت می‌کنند، آنها ملکوت آسمانها را مشاهده می‌کردند.

از این گونه بیانات در آثار دینی ما زیاد است که یا به طور مستقیم تقوا و پاکی از گناه را در بصیرت و روشن‌بینی روح مؤثر دانسته است و یا به طور غیر مستقیم این مطلب را بیان می‌کند، مثل اینکه تأثیر هواپرستی و از کف دادن زمام تقوا را در تاریک شدن روح و تیرگی دل و خاموش شدن نور عقل بیان کرده است.

امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) می‌فرماید:

مَنْ عَشِقَ شَيْئاً اَعْشىٰ بَصَرَهُ وَ اَمْرَضَ قَلْبَهُ[۱].
هرکس نسبت به چیزی محبت مفرَط پیدا کند، چشم وی را کور (یا شبکور) می‌کند و قلب او را بیمار می‌نماید.

هم او می‌فرماید:

عُجْبُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ اَحَدُ حُسّادِ عَقْلِهِ[۲].
یعنی خودپسندی انسان یکی از چیزهایی است که با عقل وی حسادت و دشمنی می‌ورزد.

و نیز می‌فرماید:

اَكْثَرُ مَصارِعِ الْعُقولِ تَحْتَ بُروقِ الْمَطامِعِ[۳].
یعنی بیشتر زمین‌خوردن‌های عقل آنجاست که برق طمع جَستن می‌کند.

این یک منطق مسلّم است در معارف اسلامی. بعدها هم آثار این منطق را در ادبیات اسلامی (چه عربی و چه فارسی) زیاد می‌بینیم. ادبا و فضلای ما این حقیقت را اقتباس کرده و به کار برده‌اند، و می توان گفت یکی از پایه‌های ادبیات اسلامی روی همین منطق گذاشته شده. به عنوان نمونه از ادبیات عرب بیتی از قصیدهٔ نونیّهٔ معروف ابوالفتح بستی را شاهد

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۰۷
۲. نهج‌البلاغه، حکمت ۲۱۲
۳. نهج‌البلاغه، حکمت ۲۱۹

می‌آورم، می‌گوید:

زِیـادَةُ الْـمَرْءِ فـی دُنْـیاهُ نُـقْصانٌ　　وَ رِبْحُهُ غَیْرَ مَحْضِ الْخَیْرِ خُسْرانٌ
وَ کُلُّ وِجْـدانِ حَـظٍّ لا ثَـباتَ لَـهُ　　فَـاِنَّ مَـعْناهُ فِـی التَّـحْقیقِ فُـقْدانٌ
وَ کُنْ عَلَی الْخَیرِ مِعْواناً لِذی اَمَلٍ　　یَرْجوا نَداکَ فَـاِنَّ الْـحُرَّ مِـعْوانٌ
مَنْ کـانَ لِـلْخَیْرِ مَـناعاً فَـلَیْسَ لَـهُ　　عَـلَی الْـحَقیقَةِ اِخْـوانٌ وَ اَخْـدانٌ
اَحْسِنْ اِلَی النّاسِ تَسْتَعْبِدْ قُـلوبَهُمْ　　فَطالَ مَا اسْتَعْبَدَ الْاِنْسانَ اِحْسانٌ[1]

این قصیده یکی از شاهکارهای ادبیات عرب شمرده شده. آن بیت از این قصیده که مورد استشهادم بود این است:

هُما رَضیعا لِبانٍ حِکْمَةٌ وَ تُـقیً　　وَ سـاکِـنا وَطَـنٍ مـالٌ وَ طُـغْیانٌ

یعنی دو چیز هستند که از یک پستان شیر خورده‌اند؛ آندو حکمت است و تقوا. و دو چیز است که اهل یک وطن و در یک جا قرار دارند؛ آندو مال است و سرکشی کردن.

سعدی در **بوستان** در ذیل داستان معروف سلطان محمود و ایاز که محمود را بر محبت ایاز ملامت می‌کنند ـ تا آخر این داستان ـ می‌گوید:

حـقیقت سـرایـی است آراسـته　　هـوا و هـوس گَـرد بـرخـاسته
نبینی که هرجا که برخاست گَـرد　　نـبیند نـظر گـرچـه بیناست مـرد

در **گلستان** می‌گوید:

بـدوزد شَـرَه دیـدهٔ هـوشمند　　درآرد طمع مرغ و ماهی به بند

حافظ می‌گوید:

---

۱. [افزوده شدن در دنیای مرد برای او نقص است و سود بردنش در جز خیر محض، زیان است. و هرگونه دستیابی به بهره‌های دنیوی پایدار نیست، زیرا معنای آن در حقیقت از دست‌دادن است. و به هر کس که امید به خیر تو دارد یاور باش، که انسان آزاده همیشه یاور دیگران است. و هرکس از کارهای خیر خودداری کند، در حقیقت برادر و دوستی نخواهد داشت. به مردم نیکی کن تا دلهای آنها را بندهٔ خود کنی، که چه بسا احسانْ آدمی را بندهٔ خود می‌سازد.]

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی　　غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

از این گونه بیانات و تعبیرات در ادبیات عربی و فارسی زیاد است.

پس، از لحاظ دین اسلام و از لحاظ فرهنگ اسلامی این مطلب یک اصل مسلّم است. حالا لازم است که به اصطلاح از لحاظ منطق علمی و فلسفی هم بحثی بکنیم و ببینیم که چه رابطه‌ای بین تقوا و روشن‌بینی موجود است؟ چطور ممکن است تقوا که یک فضیلت اخلاقی است و مربوط به طرز عمل انسان است، در دستگاه عقل و فکر و قوّهٔ قضاوت انسان تأثیر داشته باشد و منشأ آن شود که انسان به دریافت حکمتهایی نائل گردد که بدون داشتن تقوا موفق به دریافت آن حکمتها نمی‌شود؟ من مخصوصاً توجه به این مطلب دارم که خیلی از افراد باور نمی‌کنند که این یک مطلب درستی باشد، این را چیزی از نوع تخیل می‌دانند و تنها ارزش شعری و خیالی برایش قائل‌اند.

یادم هست در چند سال پیش یکی از نوشته‌های یکی از طرفداران فلسفهٔ مادی را می‌خواندم که به همین مطلب حمله و مسخره کرده بود. نوشته بود مگر تقوا و مجاهدهٔ نفس، سوهان و سنباده است که روح آدمی را صیقل دهد و جلا ببخشد؟!

تقوا و حکمت عملی

این نکته را اول باید بگویم که آن حکمتی که به اصطلاح مولود تقواست و آن روشنی و فرقانی که در اثر تقوا پیدا می‌شود حکمت عملی است نه حکمت نظری.

حکما اصطلاحی دارند که عقل را منقسم می‌کنند به دو قسم: عقل نظری و عقل عملی. البته مقصود این نیست که در هر کسی دو قوّهٔ عاقله هست، بلکه مقصود این است که قوّهٔ عاقلهٔ انسان دو نوع محصول فکر و

اندیشه دارد که از اساس با هم اختلاف دارند: افکار و اندیشه‌های نظری، و افکار و اندیشه‌های عملی.

فعلاً مقتضی نیست که در اطراف این مبحث فلسفی صحبت کنم و فرق افکار و اندیشه‌های نظری و عملی را ذکر کنم، زیرا خود این مطلب اگر بنا باشد در اطرافش صحبت شود بیش از یک سخنرانی وقت می‌گیرد. همین قدر اجمالاً عرض می‌کنم که عقل نظری همان است که مبنای علوم طبیعی و ریاضی و فلسفهٔ الهی است. این علوم، همه در این جهت شرکت دارند که کار عقل در آن علوم قضاوت دربارهٔ واقعیتهاست که فلان شیء این طور است و یا آن طور؟ فلان اثر و فلان خاصیت را دارد یا ندارد؟ آیا فلان معنا حقیقت دارد یا ندارد؟ و اما عقل عملی آن است که مبنای علوم زندگی است، مبنای اصول اخلاقی است، و به قول قدما مبنای علم اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مُدُن است. در عقل عملی، مورد قضاوتْ واقعیتی از واقعیتها نیست که آیا اینچنین است یا آنچنان؟ مورد قضاوت، وظیفه و تکلیف است: آیا «باید» این کار را بکنم یا آن کار را؟ این طور عمل کنم یا آن طور؟ عقل عملی همان است که مفهوم خوبی و بدی و حسن و قبح و باید و نباید و امر و نهی و امثال اینها را خلق می‌کند. راهی که انسان در زندگی انتخاب می‌کند مربوط به طرز کار کردن و طرز قضاوت عقلی عملی اوست و مستقیماً ربطی به طرز کار و طرز قضاوت عقل نظری وی ندارد.

اینکه در آثار دینی وارد شده که تقوا عقل را روشن می‌کند و دریچهٔ حکمت را به روی انسان می‌گشاید ـ همچنان که لحن خود آنها دلالت دارد ـ همه مربوط به عقل عملی است، یعنی در اثر تقوا انسان بهتر درد خود و دوای خود و راهی که باید در زندگی پیش بگیرد می‌شناسد؛ ربطی به عقل نظری ندارد، یعنی مقصود این نیست که تقوا در عقل نظری

تأثیری دارد و آدمی اگر تقوا داشته باشد بهتر دروس ریاضی و یا طبیعی را می‌فهمد و مشکلات آن علوم را حل می‌کند. حتی در فلسفهٔ الهی نیز تا آنجا که جنبهٔ فلسفه دارد و سر و کارش با منطق و استدلال است و [انسان] می‌خواهد با پای استدلال گام بردارد و مقدمات در فکر خود ترتیب می‌دهد تا به نتیجه برسد همین طور است. در نوعی دیگر از معارف ربوبی، تقوا و پاکی و مجاهدت تأثیر دارد ولی آنجا دیگر پای عقل نظری و فلسفه و استدلال و منطق و ترتیب مقدمات و سلوک فکری از نتیجه به مقدمه و از مقدمه به نتیجه در میان نیست.

مقصود این است: این حقیقت که بیان شده که تقوا موجب ازدیاد حکمت و ازدیاد بصیرت و روشن‌بینی می‌شود ناظر به مسائل نظری و عقل نظری نیست، و شاید علت اینکه در نظر بعضی‌ها قبول این مطلب اینقدر مشکل آمده همین است که این مطلب را به حدود عقل نظری توسعه داده‌اند.

و اما نسبت به عقل عملی البته مطلب همین طور است و می‌توان گفت قبل از هر استدلال و تقریبی، تجربه گواه این مطلب است. واقعاً تقوا و پاکی و رام‌کردن نفس امّاره در روشن‌بینی و اعانت به عقل تأثیر دارد ولی البته نه به این معنی که عقل فی‌المثل به منزلهٔ چراغ است و تقوا به منزلهٔ روغن آن چراغ، و یا اینکه دستگاه عقل به منزلهٔ یک کارخانهٔ مولّد روشنایی است که فعلاً فلان مقدار کیلووات برق می‌دهد و تقوا که آمد فلان مقدار کیلووات دیگر بر برق این کارخانه می‌افزاید. نه، این طورها نیست، طور دیگر است. برای توضیح مقدمه‌ای عرض می‌کنم.

دشمن دشمنان عقل

از کلمات علی علیه السلام است: **اَصْدِقاؤُکَ ثَلاثَةٌ وَ اَعْداؤُکَ ثَلاثَةٌ** یعنی تو سه نوع دوست و سه نوع دشمن داری. **فَاَصْدِقاؤُکَ: صَدیقُکَ وَ صَدیقُ صَدیقِکَ وَ عَدُوُّ عَدُوِّکَ** یعنی دوستان تو یکی آن کس است که مستقیماً دوست خود توست، دومی دوستِ دوست توست، سومی دشمنِ دشمن توست. **وَ اَعْداؤُکَ: عَدُوُّکَ وَ عَدُوُّ صَدیقِکَ وَ صَدیقُ عَدُوِّکَ**[1] دشمنان تو عبارت است از آن که مستقیماً با خود تو دشمن است، و آن کس که دشمن دوست توست، و آن کس که دوست دشمن توست.

مقصودم از نقل این کلام این بود که یکی از انواع دوستان، دشمنِ دشمن است. علت اینکه دشمن دشمن به منزلهٔ دوست خوانده شده این است که دشمن را ضعیف می‌کند و دست وی را می‌بندد و از این راه به انسان کمک می‌کند. این خود یک حساب و قاعده‌ای است که دشمنِ دشمن مانند دوست است، آدمی را تقویت می‌کند.

این قاعده که در افراد جاری است، در حالات و قوای معنوی انسان هم جاری است. قوای معنوی انسان در یکدیگر تأثیر می‌کنند، و احیاناً تأثیر مخالف می‌نمایند و اثر یکدیگر را خنثی می‌کنند. این مطلب جای انکار نیست. در قدیم و جدید به تضادی که کم و بیش بین قوای مختلفهٔ وجود انسان هست توجه شده، و این خود داستان مفصلی دارد.

راز تأثیر تقوا در روشن‌بینی

یکی از حالات و قوایی که در عقل انسان یعنی در عقل عملی انسان، یعنی در طرز تفکر عملی انسان که مفهوم خوب و بد و خیر و شرّ و درست

---

۱. نهج‌البلاغه، حکمت ۲۹۵

و نـادرست و لازم و غـیر لازم و وظـیفه و تکـلیف و ایـنکه الآن چـه می‌بایست بکنم و چه نمی‌بایست بکنم و این گونه مـعانی و مـفاهیم را بسازد تأثیر دارد، طغیان هوا و هوس‌ها و مطامع و احساسات لجاج‌آمیز و تعصب‌آمیز و امثال اینهاست، زیرا منطقه و حوزهٔ عقل عملی انسان بـه دلیل اینکه مربوط به عمل انسان است همان حوزه و منطقهٔ احساسات و تمایلات و شهوات است. این امور اگر از حد اعتدال خارج شوند و انسان محکوم اینها باشد نه حاکم بر اینها، در برابر فرمان عقل فرمان می‌دهند، در برابر ندای عقل و وجدان فریاد و غوغا می‌کنند، برای ندای عقل حکم پارازیت را پیدا می‌کنند، دیگر آدمی ندای عقل خویش را نمی‌شنود، در برابر چراغ عقل گرد و غبار و دود و مه ایجاد می‌کنند، دیگر چراغ عقل نمی‌تواند پرتوافکنی کند. فی‌المثل ما که در این فضا الآن نشسته‌ایـم و می‌گوییم و می‌شنویم و می‌بینیم، به حکم این است که یک نـفر سـخن می‌گوید و دیگران سکوت کرده‌اند، چراغها نور می‌دهند و فضا هم صاف و شفاف است. ولی اگر در همین فضا با این یک نفر سایرین هم هرکس برای خودش حرفی بزند و با صدای بلند آوازی بخواند بدیهی است که حتی خود گوینده هم ندای خود را نخواهد شنید، و اگر این فضا پر از دود و غبار باشد کسی کسی را نخواهد دید. این است که گفته‌اند:

حـقیقت سـرایـی است آراسـته　　　هـوا و هـوس گَـرد بـرخـاسته
نبینی که هرجا که برخاست گـرد　　　نـبیند نـظر گرچـه بیناست مـرد

و یا گفته‌اند:

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی　　　غبار ره بنشان تا نظر توانی کـرد

و یا گفته‌اند:

چون غرض آمـد هـنر پـوشیده شـد
صد حجاب از دل به سوی دیده شد

برای مثال جوان محصلی را در نظر می‌گیریم. این جوان از مدرسه برگشته فکر می‌کند لازم است درسهایش را حاضر کند، برای این کار چندین ساعت بنشیند و بخواند و بنویسد و فکر کند، زیرا بدیهی است نتیجهٔ لاقیدی و تنبلی مردود شدن و جاهل ماندن و عقب ماندن و هزارها بدبختی است. این ندای عقل اوست. در مقابل این ندا ممکن است فریادی از شهوت و میل به گردش و چشم‌چرانی و عیاشی در وجود او باشد که او را آرام نگذارد. بدیهی است که اگر این فریادها زیاد باشد، جوان ندای عقل خود را نشنیده و چراغ فطرت را ندیده می‌گیرد و با خود می‌گوید فعلاً برویم خوش باشیم تا ببینیم بعدها چه می‌شود. پس این گونه هواها و هوسها اگر در وجود انسان باشند تأثیر عقل را ضعیف می‌کنند، اثر عقل را خنثی می‌کنند، و به تعبیر دیگر این هوا و هوس‌ها با عقل آدمی دشمنی می‌ورزند. در حدیث است که امام صادق علیه‌السلام فرمود:

اَلْهَوىٰ عَدُوُّ الْعَقْلِ[1].

هوا و هوس دشمن عقل است.

علی علیه‌السلام دربارهٔ عُجب و خودپسندی فرمود:

عُجْبُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ اَحَدُ حُسّادِ عَقْلِهِ[2].

خودپسندی انسان یکی از اموری است که با عقل وی حسادت و دشمنی می‌ورزد.

---

۱. مصباح الشریعه، باب ۳۸، ص ۲۲۳

۲. نهج‌البلاغه، حکمت ۲۱۲

دربارهٔ طمع فرمود:

اَکْثَرُ مَصارِعِ الْعُقولِ تَحْتَ بُروقِ الْمَطامِعِ[۱].

بیشترِ زمین‌خوردن‌های عقل آنجاست که برق طمع جَستن می‌کند.

بدوزد شره دیدهٔ هوشمند درآرد طمع مرغ و ماهی به بند

رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید:

اَعْدیٰ عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الَّتی بَیْنَ جَنْبَیْکَ[۲].

یعنی بالاترین دشمنان تو همان نفس امّاره و احساسات سرکش توست که از همه به تو نزدیکتر است و در میان دو پهلویت قرار گرفته است.

علت اینکه این دشمن بالاترین دشمنان است واضح است، زیرا دشمن عقل است که بهترین دوست انسان است. هم رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

صَدیقُ کُلِّ امْرِئٍ عَقْلُهُ[۳].

یعنی دوست واقعی هرکس عقل اوست.

---

۱. نهج‌البلاغه، حکمت ۲۱۹

۲. بحارالانوار، ج ۷۰ / ص ۶۴

۳. بحارالانوار، ج ۱ / ص ۸۷، از حضرت رضا علیه‌السلام.

از هر دشمنی با نیروی عقل می‌توان دفاع کرد. اگر دشمنی پیدا شود که بتواند عقل را بدزدد پس او از همه خطرناک‌تر است. صائب تبریزی شعری دارد که مثل این است که ترجمهٔ همان حدیث نبوی است، می‌گوید:

بستر راحت چه اندازیم بهر خواب خوش
ما که چون دل دشمنی داریم در پهلوی خویش

پس توجه به این مطلب لازم است که حالات و قوای معنوی انسان به حکم تضاد و تزاحمی که میان بعضی با بعضی دیگر است در یکدیگر تأثیر مخالف می‌کنند و تقریباً اثر یکدیگر را خنثی می‌کنند، و به عبارت دیگر با یکدیگر دشمنی و حسادت می‌ورزند. از آن جمله است دشمنی هوا و هوس با عقل.

از همین جا معنای تأثیر تقوا در تقویت عقل و ازدیاد بصیرت و روشن‌بینی روشن می‌شود. تقوا نه سوهان است و نه سنباده و نه روغن چراغ. تقوا دشمنِ دشمن عقل است، از نوع سومِ دوستانی است که علی علیه‌السلام فرمود: وَ عَدُوُّ عَدُوِّکَ. ملکهٔ تقوا که آمد، دشمن عقل را که هوا و هوس است رام و مهار می‌کند، دیگر نمی‌گذارد اثر عقل را خنثی کند، گرد و غبار برایش به وجود آورد، پارازیت ایجاد کند. چه خوب می‌گوید مولوی:

حسها و اندیشه بر آب صفا
همچو خس بگرفته روی آب را
خس بس انبه بود برجو چون حباب
خس چو یکسو رفت پیدا گشت آب
چون که تقوا بست دو دست هوا
حق گشاید هر دو دست عقل را

پس معلوم شد که تقوا واقعاً تأثیر دارد در طرز تفکر و طرز قضاوت انسان، ولی نوع تأثیرش این است که جلو تأثیر دشمن را می‌گیرد و از این راه دست عقل را باز می‌کند و به وی آزادی می‌دهد: **عِتْقٌ مِنْ کُلِّ مَلَکَةٍ.**

حکما این گونه عاملها را که به طور غیر مستقیم تأثیر دارند فاعل بالعَرَض می‌نامند. می‌گویند فاعل یا بالذات است و یا بالعرض. فاعل بالذات آن است که اثر مستقیماً از خود او تولید شده، و فاعل بالعرض آن است که اثر مولود علت دیگری است و کار این علت کار دیگری است مثل اینکه مانع را برطرف کرده است، و همینکه مانع برطرف شد آن علت دیگر اثر خود را تولید می‌کند، ولی بشر همین را کافی می‌داند که آن اثر را به این علت زایل‌کنندهٔ مانع هم نسبت بدهد.

اگر انسان در هر چیزی شک کند در این مطلب نمی‌تواند شک کند که خشم و شهوت و طمع و حسد و لجاج و تعصب و خودپسندی و نظایر این امور آدمی را در زندگی کور و کر می‌کند. آدمی پیش هوس کور و کر است. آیا می‌توان در این مطلب شک کرد که یکی از حالات عادی و معمولی بشر این است که عیب را در خود نمی‌بیند و در دیگران می‌بیند و حال آنکه خودش بیشتر به آن عیب مبتلاست؟ آیا علت این نابینایی نسبت به عیب خود جز عُجب و خودپسندی و مغروری چیز دیگری هست؟ آیا تردیدی هست که مردمان متقی که مجاهدهٔ اخلاقی دارند و بر عجب و طمع و سایر رذائل نفسانی فائق آمده‌اند بهتر و روشن‌تر عیب خود و درد خود را درک می‌کنند؟ و آیا برای انسان علم و حکمتی مفیدتر از اینکه خود را و عیب خود را و راه اصلاح خود را بشناسد وجود دارد؟

اگر توفیقی پیدا کنیم که با نیروی تقوا نفس امّاره را رام و مطیع نماییم، آنوقت خواهیم دید چه خوب راه سعادت را درک می‌کنیم و چه خوب می‌فهمیم و چه روشن می‌بینیم و چه خوب عقل ما به ما الهام

می‌کند. آنوقت می‌فهمیم که این مسائل چندان هم پیچیده و محتاج بـه استدلال نبوده، خیلی واضح و روشن بـوده، فـقط غـوغاها و پـارازیـتها نمی‌گذاشته‌اند که ما تعلیم عقل خود را بشنویم.

آیا هوش غیر از عقل است؟

گاهی افرادی دیده می‌شوند که در مسائل علمی بسیار زیرک و باهوش‌اند و از دیگران خیلی جلوند، ولی همین اشخاص در مسئلهٔ زندگی و راهی که باید انتخاب کنند مثل آدمهای گیج و متحیرند؛ افرادی که هوششان در علمیّات از اینها خیلی عقبتر است مـصالح زنـدگی را بـهتر و روشـن‌تر می‌بینند. لهذا این فکر پیش آمده که در انسان دو چیز است: یکی هوش و یکی عقل، بعضی باهوشترند و بعضی عاقلتر.

ولی حقیقت این است که ما دو قوّه نداریم یکـی بـه نـام عـقل و دیگری به نام هوش. افراد باهوشی که در مسائل عملی گیج و مبهوت و متحیرند، علتش همان است که عرض شد: در اثر طغیان دشمنان عقل، اثر عقلشان خنثی شده، پارازیتها نمی‌گذارند که فرمان عقل خود را بشنوند. این گونه اشخاص پارازیت وجودشان زیاد است، نه اینکه در عقل خود کم و کسری داشته باشند.

در اول سخن اشاره کردم که تقوا و مجاهدهٔ اخلاقی و طهارت روح، در آنچه مربوط به حوزهٔ عقل نظری است هیچ گونه تأثیری ندارد. حتی فلسفهٔ الهی نیز وابستگی به این معانی اخلاقی ندارد. و اشاره کردم که در عین حال به نحو دیگری تقوا و مجاهدهٔ اخلاقی در تحصیل معارف الهی مؤثر است. این مطلب احتیاج به بحث مستقل دارد و چون آنـچه فـعلاً گفتم خیلی مجمل بود یک اشارهٔ مختصری می‌کنم.

از قدیم بسیاری از دانایان به این نکته رسیده‌اند که در انسان علاوه

بر همهٔ قوای عقلانی و ادراکی یک حس مرموز دیگر نیز وجود دارد که می‌توان نام آن را حس الهام‌گیری گذاشت. علم امروز هم تدریجاً این نظر را تأیید می‌کند، می‌گوید یک حس اصیلی در انسان وجود دارد که از هر قوّه و حس دیگر مستقل است. این حس نیز به نوبهٔ خود کم و بیش در همهٔ افراد با اختلاف و شدت و ضعف موجود است و مانند سایر احساسهای آدمی قابل رشد و نموّ و تربیت است. حالا باید دید چه چیز این حس را در انسان رشد و نموّ و پرورش می‌دهد؟

چیزی که این حس را رشد می‌دهد تقوا و طهارت و مجاهدت اخلاقی و مبارزه با هواهای نفسانی است. از نظر منطق دین، این خود امری است غیرقابل انکار. در اینجا فقط چند جمله از **نهج‌البلاغه** در این زمینه نقل می‌کنم. می‌فرماید:

قَدْ اَحْیا عَقْلَهُ وَ اَماتَ نَفْسَهُ حَتّیٰ دَقَّ جَلیلُهُ وَ لَطُفَ غَلیظُهُ وَ بَرِقَ لَهُ لامِعٌ کَثیرُ الْبَرْقِ، فَاَبانَ لَهُ الطَّریقَ وَ سَلَکَ بِهِ السَّبیلَ، فَتَدافَعَتْهُ الْاَبْوابُ اِلیٰ بابِ السَّلامَةِ[1].

عقل خویش را زنده کرده و نفس امّاره را میرانده است تا آنجا که اثر این مجاهدت در بدن وی ظاهر شده و استخوان وی را نازک و غلظت وجود وی را تبدیل به لطافت کرده. در این موقع برقی شدید برای وی می‌جهد و راه را به او نشان می‌دهد و او را در راه می‌اندازد و پیوسته از این در به آن در و از این مرحله به آن مرحله او را حرکت می‌دهد تا می‌رسد به آنجا که باب سلامت مطلق است.

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۱۸

يَهْدى بِهِ اللهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُـبُلَ السَّـلامِ وَ يُخْـرِجُهُمْ مِـنَ الظُّلُماتِ اِلَى النّورِ بِاِذْنِهِ وَ يَهْديهِمْ اِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقيمٍ [۱].

تقوا و تلطیف احساسات

تقوا و طهارت در یک ناحیهٔ دیگر هم تأثیر دارد و آن ناحیهٔ عواطف و احساسات است که احساسات را رقیق‌تر و لطیف‌تر می‌کند. ایـن طـور نیست که آدم باتقوا که خود را از پلیدیها و کارهای زشت و کثیف، از ریا و تملّق، از بندگی و کاسه‌لیسی دور نگه داشته، ساحت ضمیر خود را پا ک نگه داشته، عزت و مناعت و آزادمنشی خود را حفظ کرده، توجهش به معنا بوده نه به ماده، یک همچو شخصی نوع احساساتش با احسـاسات یک آدم غرق در فحشا و پلیدی و غرق در مادیات یکی باشد. مسـلماً احساسات او عالیتر و رقـیق‌تر و لطـیف‌تر است، تأثـرات او در مـقابل زیباییهای معنوی بیشتر است، دنیا را طور دیگری و با زیـبایی دیگـری می‌بیند، آن جمال عقلی را که در عالم وجود است بهتر حس می‌کند.

گاهی این مسئله طرح می‌شود که چرا دیگر شعرایی مثل سابق پیدا نمی‌شود؟ چرا دیگر آن لطف و رقّت که مثلاً در گفته‌های سعدی و حافظ هست امروز پیدا نمی‌شود؟ و حال آنکه همه چیز پیش رفته و ترقی کرده، علم جلو رفته و افکار ترقی نموده، دنیا از هر جهت پیش رفته است.

اگر به شعرای معاصر برنخورد، عقیدهٔ شخصی من این است که علت این امر یک چیز است و آن اینکه علاوه بر ذوق طبیعی و قدرت خلّاقهٔ فکری، یک رقّت و لطافت و حساسیت دیگر در ضمیر لازم است. این

---

۱. مائده / ۱۶ : [خداوند به سبب آن (قرآن) کسانی را که خشنودی او را می‌جویند بـه راههای سلامتی هدایت می‌کند و به اذن خویش ایشان را از تاریکیها به سوی نور بیرون می‌برد و به راه راست هدایت می‌نماید.]

رقّت و لطافت وقتی پیدا می‌شود که شخص توجه بیشتری به تقوا و معنویت داشته باشد، اسیر دیو خشم و شهوت نباشد، آزادگی و وارستگی داشته باشد.

اگر عده‌ای اصرار دارند که شاعران روشن‌ضمیر گذشته را هم مثل خودشان آلوده و پلید معرفی کنند و این معما را حل‌نشدنی جلوه دهند مطلب دیگری است. عقیدهٔ شخصی من این است که آدم پلید و آلوده هر اندازه قدرت هوش و ذکاوتش زیاد باشد، از درک لطفهای معنوی و روحی عاجز است و نمی‌تواند آن طور معانی لطیف و رقیق که در سخنان بعضی دیده می‌شود ابداع کند.

تقوا و نیروی پیروزی بر شداید

اما اثر دیگر تقوا، که قرآن کریم می‌فرماید:

وَ مَنْ يَتَّقِ اللهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً.

هرکس که تقوای خدا داشته باشد، خداوند برای او راه بیرون شدن از سختیها و شداید را قرار می‌دهد.

ایضاً می‌فرماید:

وَ مَنْ يَتَّقِ اللهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ اَمْرِهِ يُسْراً.

هرکس که تقوای الهی داشته باشد، خداوند یک نوع سهولت و آسانی در کار او قرار می‌دهد.

امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) می‌فرماید:

فَمَنْ اَخَذَ بِالتَّقْوىٰ عَزَبَتْ عَنْهُ الشَّدائِدُ بَعْدَ دُنُوِّها وَ احْلَوْلَتْ لَـهُ الْاُمورُ بَعْدَ مَرارَتِها وَ انْفَرَجَتْ عَنْهُ الْاَمْـواجُ بَـعْدَ تَـراكُـمِها وَ أَسْهَلَتْ لَهُ الصِّعابُ بَعْدَ اِنْصابِها[1].

یعنی هرکس که چنگ به دامن تقوا بزند سختیها و شداید بعد از آنکه به او نزدیک شده‌اند از او دور می‌شوند و کارها که بر ذائقهٔ او تلخ آمده‌اند برایش شیرین می‌شوند، موجها کـه روی هـم جمع شده‌اند و می‌خواهـند او را بـه کـام بکشـند از او کـنار می‌روند، امور پرمشقت بر او آسان می‌گردد.

در اینجا نیز سؤالی طرح می‌شود که چه رابطه‌ای میان تقوا که یک خصیصهٔ روحی و اخلاقی است، با پیروزی بر مشکلات و شداید وجود دارد؟

دو نوع مضیقه و تنگنا

در اینجا مقدمتاً باید عرض کنم که مضیقه‌ها و تنگناهایی که برای انسان پیش می‌آید و سختیهایی که انسان در آن سختیها واقع می‌شود دو نـوع است:

یک نوع مـضیقه‌هایی است کـه اختیار و ارادهٔ انسـان هـیچ گـونه دخالتی در آنها ندارد، مثل اینکه سوار هواپیما می‌شود و هواپیما خراب می‌گردد و یا آنکه سوار کشتی است و دریا طوفانی می‌شود، خطر غرق شدن وجود دارد، و امثال این شدتها و گرفتاریهایی کـه بـرای هـرکسی ممکن است پیش بیاید بدون آنکه قابل پیش‌بینی باشد و اراده و اختیار

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۹۶

انسان در آن دخالت داشته باشد.

و نوع دیگر از ابتلاها و مضایق و گرفتاریها آنهاست که اراده و اختیار انسان در اینکه وارد آن گرفتاریها بشود و یا نشود و اگر وارد شد چگونه خارج شود دخالت دارد، و به تعبیر دیگر گرفتاریهای اخلاقی و اجتماعی.

پس در اینجا دو مسئله پیش می‌آید: یکی تأثیر تقوا در نجات انسان از گرفتاریهای نوع اول و دیگر تأثیر تقوا در نجات از گرفتاریهای نوع دوم.

اما در قسمت اول من الآن نمی‌توانم اظهار نظر کنم که بیان قرآن شامل نجات از این نوع گرفتاریها هم هست یا نیست. البته هیچ مانعی نیست که یک همچو ناموسی در جهان باشد و یک نوع ضمانت الهی بوده باشد، نظیر استجابت دعا. ولی جمله‌ای هست در **نهج‌البلاغه** که می‌توان آن را به منزلهٔ تفسیر این مطلب تلقی کرد که منظور، نجات از گرفتاریهای نوع دوم است. در خطبهٔ ۱۸۱ می‌فرماید:

وَ اعْلَموا اَنَّهُ مَنْ یَتَّقِ اللهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً مِنَ الْفِتَنِ وَ نوراً مِنَ الظُّلَمِ.

بدانید که هرکه تقوای الهی داشته باشد، خداوند برای او راه بیرون شدن از فتنه‌ها و نوری به جای تاریکی قرار می‌دهد.

فتنه‌ها همان ابتلائات سوء و گرفتاریهای اخلاقی و اجتماعی است.

گرفتاریهای نوع اول نادرالوجود است. عمدهٔ گرفتاریها و شداید و مضایقی که برای انسان پیش می‌آید و زندگی را تلخ و شقاوت‌آلود می‌کند و هرگونه سعادت دنیوی و اخروی را از انسان سلب می‌کند همین فتنه‌ها و ابتلائات سوء و گرفتاریهای اخلاقی و اجتماعی است.

با توجه به اینکه منشأ بیشتر گرفتاریهای هرکسی خود اوست و هرکسی خودش بالاترین دشمنان خودش است (**اَعْدیٰ عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الَّتی بَیْنَ جَنْبَیْکَ**) هرکسی خودش سرنوشت خود را تعیین می‌کند. غالب رفتارهای هرکسی با خودش خصمانه است.

دشمن به دشمن آن نپسندد که بی‌خرد

با نفس خود کند به مراد هوای خویش

اغلب گرفتاریهایی که برای ما پیش می‌آید از خارج نیامده، خودمان برای خودمان درست کرده‌ایم. من در زندگی خودم و همچنین در زندگی اشخاصی که تحت مطالعهٔ من بوده‌اند تجربه کرده‌ام، دیده‌ام همین طور است. با توجه به اینها خوب واضح می‌شود که سلاح تقوا چه اندازه مؤثر است در اینکه انسان را از فتنه‌ها دور نگه می‌دارد و به فرض اینکه در فتنه واقع شد تقوا او را نجات می‌دهد. قرآن کریم در سورهٔ اعراف، آیهٔ ۲۰۱ می‌فرماید:

اِنَّ الَّذینَ اتَّقَوْا اِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّروا فَاِذا هُمْ مُبْصِرونَ.

مردمان باتقوا اگر هم احیاناً خیالی از شیطان بر آنها بگذرد و جان آنها را لمس کند و روح آنها را تاریک نماید تذکر پیدا کرده و به یاد خدا می‌افتند و بصیرت خود را باز می‌یابند.

به همین دلیل که تقوا اثر اول یعنی روشن‌بینی و ازدیاد بصیرت را به دنبال خود دارد، اثر دوم یعنی نجات از مهالک و مضایق را دارد. گرفتاریها و شداید در تاریکی پیدا می‌شود، تاریکیِ غبارِ معاصی و گناهان و هواها و هوسها. وقتی که نور تقوا پیدا شد، راه از چاه تمیز داده

می‌شود و انسان کمتر گرفتار می‌شود و اگر گرفتار شد در روشنی تقوا بهتر روزنهٔ بیرون رفتن را پیدا می‌کند.

گذشته از همهٔ اینها تقوا و خود نگهداری سبب می‌شود که انسان نیروهای ذخیرهٔ وجود خود را در راههای لغو و لهو و حرام هدر نـدهد، همیشه نیروی ذخیره داشته باشد. بدیهی است که آدم نیرومند و با اراده و با شخصیت، بهتر تصمیم می‌گیرد و بهتر می‌تواند خود را نجات بـدهد. همان طوری که نور و روشنایی داشـتن، راهـی و وسـیله‌ای است بـرای نجات و رهایی، قوّت و نیرو داشتن نیز به نوبهٔ خود راه و وسیله‌ای است که خداوند متعال قرار داده است.

در اواخر سورهٔ مبارکهٔ یوسف آیه‌ای است که به منزلهٔ نتیجه گیری از آن داستان عجیب و پرهیجان است. داستان حضرت یوسف را کم و بیش همه شنیده‌اید. آنجا که داستان نزدیک است به آخر برسد یعنی بـعد از آنکه یوسف، عزیز مصر می‌گردد و برادران یوسف در اثر قحطی بـرای تهیهٔ غلّه از کنعان به مصر مـی‌آیند و آنـها یـوسف را نـمی‌شناسند ولی یوسف آنها را می‌شناسد و یوسف به بهانه‌ای بنیامین را که از طرف مادر هم با یوسف برادر بود پیش خود نگه می‌دارد، در این وقت برای بار دوم برادران می‌آیند و با گردن کج و التماس از یوسف گندم مـی‌خواهـند و حالت عجز و التماس خاصی به خود می‌گیرند، و چقدر خوب قرآن کریم منظرهٔ تذلّل و زاری و کوچکی آنها را در این آیـه مـجسم کـرده است! گفتند: **یا اَیُّهَا الْعَزیزُ مَسَّنا وَ اَهْلَنَا الضُّرُّ وَ جِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ فَاَوْفِ لَنَا الْکَیْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَیْنا اِنَّ اللهَ یَجْزِی الْمُتَصَدِّقینَ** ای عزیز و ای مهتر! ما و خانواده‌مان بدبخت شده‌ایم و وجه ناقابلی برای خرید گندم با خود آورده‌ایم. کـیل تمام به ما بده و بر ما مسکینان تصدّق کن. خداوند بـه تـصدّق‌کنندگان پاداش می‌دهد.

یوسف تا این وقت خـودش را مـعرفی نکـرده بـود. در ایـن وقت خواست خودش را به آنها بشناساند: **قالَ هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِیوسُفَ وَ اَخیهِ اِذْ اَنْتُمْ جاهِلونَ** گفت: یادتان هست که از روی جهالت و نادانی با یوسف و برادرش چه کردید؟ همینکه این جمله را گفت که آیا یادتان هست با یوسف و برادرش چه کردید، آنها یکّه خوردند: **قالوا ءَ اِنَّکَ لَاَنْتَ یوسُفُ** گفتند آیا تو یوسف هستی؟ **قالَ اَنَا یوسُفُ وَ هٰذا اَخی قَدْ مَـنَّ اللّٰهُ عَـلَیْنا** گفت: بلی من یوسفم و این هم برادر من است. خداوند عنایت و لطف خاص خود را شامل حال ما گردانید. **اِنَّهُ مَنْ یَتَّقِ وَ یَصْبِرْ فَاِنَّ اللّٰهَ لا یُضیعُ اَجْرَ الْمُحْسِنینَ**[1] هرکس که تقوا و صبر داشته بـاشد، خـود نگـهداری و مقاومت داشته باشد، خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌کند. اینکه می‌بینید، نتیجهٔ تقواست، نتیجهٔ پاکی و خود نگهداری است. غلام شدم و زیردست این و آن افتادم اما تقوا را حفظ کردم. کارم به جایی رسید که متشخص‌ترین زنان مصر و یکی از زیباترین زنـان مـصر از مـن جـوان بی‌اسم و رسم تقاضای کام گرفتن کرد ولی من خودم را در پناه تقوا نگه داشتم و گفتم: **رَبِّ السِّجْنُ اَحَبُّ اِلَیَّ مِمّا یَدْعونَنی اِلَیْهِ**[2] من زندان را بر این لذتهای مقرون به آلودگی ترجیح می‌دهم. تقوای آن روز، مرا امروز عزیز مصر کرد. تقوا و صبر و پاکی و نزاهت در این جهان گم نمی‌شود، آدمی را از حضیض ذلت به اوج عزت می‌رساند. **اِنَّهُ مَنْ یَتَّقِ وَ یَصْبِرْ فَاِنَّ اللّٰهَ لا یُضیعُ اَجْرَ الْمُحْسِنینَ.** مثل این است که قرآن کریم نتیجهٔ داستان یوسف را در این یک جمله خلاصه کرده است که عاقبت از آنِ تقواست. تقوا آدمی را از مهالک و شداید بسیاری نجات می‌دهد و به اوج عزت می‌رساند. **وَ مَنْ**

---

۱. یوسف / ۸۸-۹۰
۲. یوسف / ۳۳

يَتَّقِ اللّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً برای مردمان متقی که در همه حال خود را حفظ می‌کنند بن‌بست و شکست وجود ندارد.

وقتی که انسان کلمات و خطابات اباعبداللهعليه‌السلام را به خاندان محترمش می‌بیند که با چه ایمان و اطمینانی به آنها اطمینان می‌دهد، غرق در حیرت می‌شود: یا رب! این چه روحیه و چه ایمان و چه اطمینانی است و این تضمین را از کجا گرفته بود؟! در کتب نوشته‌اند: «ثُمَّ وَدَّعَ ثانِياً اَهْلَ بَيْتِهِ» برای بار دوم با اهل بیت خود وداع کرد، به آنها گفت: **اِسْتَعِدّوا لِلْبَلاءِ وَ اعْلَموا اَنَّ اللّهَ حافِظُكُمْ وَ حاميكُمْ** مهیا و آمادهٔ تحمل سختیها باشید و بدانید خداوند شما را حفظ و حمایت می‌کند **وَ سَيُنْجيكُمْ مِنْ شَرِّ الْاَعْداءِ وَ يَجْعَلُ عاقِبَةَ اَمْرِكُمْ اِلىٰ خَيْرٍ** شما را نجات خواهد داد و سرانجام کارِ شما را نیک خواهد کرد **وَ يُعَذِّبُ اَعادِيَكُمْ بِاَنْواعِ الْبَلاءِ وَ يُعَوِّضُكُمُ اللّهُ عَنْ هٰذِهِ الْبَلِيَّةِ بِاَنْواعِ النِّعَمِ وَ الْكِرامَةِ** دشمنان شما را به اقسام عذابها گرفتار خواهد کرد و به شما به عوض این شداید و بلایا انواعی از نعمتها و کرامتها خواهد داد **فَلا تَشْكوا وَ لاتَقولوا بِاَلْسِنَتِكُمْ ما يَنْقُصُ مِنْ قَدْرِكُمْ**[1] مبادا شکایت کنید و مبادا جمله‌ای بر زبان بیاورید که از قدر و قیمت شما بکاهد.

اطمینانی که حسینعليه‌السلام به پیروزی نهایی داشت و به خاندانش تلقین می‌کرد، از همان آیهٔ قرآن سرچشمه می‌گیرد که می‌فرماید: **وَ مَنْ يَتَّقِ اللّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً**. این تضمین را از قرآن گرفته بود. از نوع اطمینان و ایمانی است که یوسف صدّیق داشت که هنگامی که به نتیجهٔ تقوای خود رسید، با خوشحالی و رضایت می‌گفت: **اِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ فَاِنَّ اللّهَ لايُضيعُ اَجْرَ الْمُحْسِنينَ**. ولی امام حسینعليه‌السلام قبل از آنکه داستان به آخر برسد و به نتیجه برسد نتیجه را می‌دید.

---

۱. نفس المهموم، ص ۳۵۵ و ۴۴۵

کلمات شمردهٔ حسین مثل تیر بر قلب خاندانش نشست. سختیها و اسارتها را تحمل کردند ولی در پناه صبر و تقوا. عاقبت کارشان همان طور شد که حسین علیه‌السلام به آنها وعده داده بود و خداوند در قرآن تضمین کرده بود. بعد از چندی می‌بینیم که زینب (سلام الله علیها) همان جمله‌های حسین را با الفاظ دیگر با یک دنیا اطمینان بازگو می‌کند. خطاب به یزید بن معاویه کرده، می‌گوید:

فَکِدْ کَیْدَکَ وَ اسْعَ سَعْیَکَ وَ ناصِبْ جَهْدَکَ. فَوَ اللهِ لاتَمْحوا ذِکْرَنا وَ لا تُمیتُ وَحْینَا وَ لا تُدْرِکُ اَمَدَنا وَ لا تُرْحَضُ عَنْکَ عارُها[1].

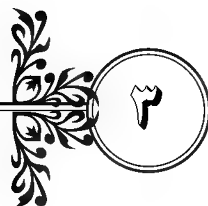
هر حیله‌ای که می‌خواهی بکار ببر و هرچه دلت می‌خواهد کوشش کن، اما به خدا قسم که نخواهی توانست نام ما و محبوبیت و احترام ما را از بین ببری، نمی‌توانی وحی زندهٔ خدا را که در خاندان ما پیدا شده بمیرانی. برای تو جز عار و ننگ و رسوایی در این جهان چیزی باقی نمی‌ماند.

---

۱. نفس المهموم، ص ۳۵۵ و ۴۴۵

امر به معروف و نهی از منکر





۳ امر به معروف و نهی از منکر[1]

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحيم

وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ اُمَّةٌ يَدْعونَ اِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرونَ بِالْمَعْروفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحونَ[2].

امر به معروف و نهی از منکر یکی از اصول عملی اسلام است، و چون اصلی است که در خود قرآن مجید با صراحت و تأکید آمده و بعد در اخبار نبوی و آثار ائمهٔ طاهرین دربارهٔ آن بسیار سخن گفته شده و بعد هم بزرگان و علمای دین در همهٔ قرنها، دوره به دوره و طبقه به طبقه، دربارهٔ این اصل و اهمیت آن سخنها گفته و مطالبی نوشته‌اند، در میان علمای اسلامی زیاد مورد بحث قرار گرفته و بیش از هرجا در کتب فقهیه مورد بحث و گفتگو و تحقیق قرار گرفته است.

---

۱. این سخنرانی در ۱۳۳۹/۱۰/۲ در انجمن ماهانهٔ دینی ایراد شده است.

۲. آل‌عمران / ۱۰۴ : [و باید گروهی از شما باشند که به سوی خیر دعوت کنند و به کارهای خیر فرمان دهند و از زشتیها بازدارند و اینان رستگارانند.]

مسائلی که فقها طرح می‌کنند

معمولاً فقها ـ و همچنین غیر فقها که احیاناً وارد این مطلب شده‌اند ـ بحث خود را در چند قسمت قرار می‌دهند. من نمی‌خواهم وارد آن قسمتها بشوم. به طور اشاره و فهرست آنها را ذکر می‌کنم:

یکی بیان آیات زیادی که در قرآن مجید در این باب است و اخبار بسیاری که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و یا ائمهٔ طاهرین (علیهم‌السلام) در این باب رسیده که به قول شهید ثانی کمر را می‌شکنند.

دیگر بحثی است در معنای معروف و منکر و تعریف آنها. و احیاناً به مناسبت معنای معروف و منکر، بعضی از فقها وارد بحث معروف کلامی حسن و قبح عقلی شده‌اند.

دیگر اینکه آیا امر به معروف و نهی از منکر واجب عینی است یا واجب کفایی؟

دیگر اینکه شرایط وجوب امر به معروف و نهی از منکر چیست؟ چون هر تکلیفی و امر و نهیی شرایطی دارد. علاوه بر شرایط عامهٔ مشهور از عقل و بلوغ و قدرت و حتی علم ـ به یک اعتبار ـ که هر تکلیفی مشروط به این امور است، هر تکلیف بخصوصی ممکن است شرایط مخصوص به خود داشته باشد. آیا امر به معروف و نهی از منکر نیز به سهم خود شرایط مخصوصی دارند یا نه؟

معمولاً فقها چهار شرط ذکر می‌کنند: یکی علم و معرفت، دیگر احتمال اثر و نتیجه، سوم نبودن ضرر و به تعبیر بعضی از فقها مترتّب نشدن مفسده، چهارم ادامه و اصرار متخلّف، یعنی آن کس که معروف را ترک کرده و یا مرتکب منکر شده خودش منصرف و نادم و پشیمان نشده باشد.

مسئلهٔ دیگری که باز بحث می‌کنند مراتب و درجات امر به معروف

و نهی از منکر است که در اخبار و احادیث به طور کلی وارد شده که سه درجه و سه مقام دارد: مرتبهٔ قلب، مرتبهٔ زبان، مرتبهٔ دست. فقها هم این سه مرتبه را تشریح کرده و تفصیل داده‌اند و گفته‌اند در درجهٔ اول مسلمان باید در قلب خود نسبت به خلافکاریها و ترک واجبات الهی و ارتکاب مَنهیّات دینی تنفری احساس نماید، و کمترین مظهری که این تنفر قلبی می‌تواند داشته باشد یک عمل منفی است یعنی اِعراض و ترک معاشرت و همچنین است اظهار تأسف و تکدّر با قیافه. در مرتبهٔ زبان هم باید اول از طریق پند و نصیحت و نرمی وارد شد و اگر فایده نکرد سخنان درشت و با خشونت به کار برده شود. برای مرتبهٔ ید و عمل هم مراتبی ذکر کرده‌اند و غالباً متوجه این قضیه شده‌اند که گاهی احتیاج می‌افتد به اینکه اِعمال زور و عنف بشود و بسا می‌شود صدمه‌ای بر طرف وارد شود و جراحتی بردارد و یا آنکه احیاناً ممکن است منجر به قتل کسی بشود. به اینجا که می‌رسد، فقها به اصطلاح توقف می‌کنند و می‌گویند این دیگر وظیفهٔ عامّهٔ مردم نیست. عامّه حق ندارند از پیش خود دست به این گونه کارها بزنند. این مرتبهٔ امر به معروف و نهی از منکر وظیفهٔ حاکم شرعی و یا کسی است که از طرف حاکم شرعی اجازه و دستور این کار را داشته باشد. اگر به عامّهٔ مردم اجازهٔ این کارها داده شود مستلزم هرج و مرج در اجتماع می‌شود.

مسائل دیگری هم معمولاً در ذیل مبحث امر به معروف و نهی از منکر از طرف فقها عنوان می‌شود که در حقیقت از این باب نیست، باب جداگانه‌ای است، از قبیل اینکه حدود و تعزیرات را چه کسی باید انجام دهد؟ آیا در زمان غیبت امام این وظیفه متوجه فقهاست یا نه؟ «حدود» عبارت است از مجازاتهایی که از طرف شارع اسلام حد و اندازه‌اش برای همه معین شده مثل حد دزدی و حد زنا، و «تعزیر» عبارت است از

مجازاتهایی برای خلافکاریهایی که شارع اسلام برای آن خلافکاریها مجازاتهایی در حد و میزان معینی قرار نداده و آن را در هر موردی به نظر شخص حاکم قرار داده که برحسب علل و عوامل مختلفی که در هر موضوع هست هر اندازه می‌داند و مصلحت اقتضا می‌کند آن را تعیین کند.

حدود و تعزیرات هم مثل امر به معروف و نهی از منکر برای این جهت تشریع شده که جلو منکرات گرفته شود و کارهای خوب تأیید و تقویت شود.

این بود خلاصهٔ مطالبی که در اطراف آنها معمولاً بحث می‌شود و ضمناً از همین مختصر معلوم می‌شود که طرز بحث و بیان در اطراف این مطلب چگونه بوده است.

آنچه من می‌خواهم در حاشیهٔ این مطلب صحبت کنم اشارهٔ مختصری است به تاریخچهٔ امر به معروف و نهی از منکر در اسلام از لحاظ عمل، یعنی مسلمین چگونه و به چه نحو با این اصل روبرو شدند؟ و چه جور عمل کردند و اجرا نمودند؟ در پایان، بحث مختصر دیگری اضافه خواهم کرد.

حِسبه و احتساب در تاریخ اسلام

در حدود هزار سال پیش تقریباً، این اصل در جامعهٔ اسلامی و حکومت اسلامی دایره و تشکیلاتی به وجود آورده که در تاریخ اسلام آن دایره، دایرهٔ حسبه یا احتساب نامیده می‌شود و قرنها ادامه یافت. من تاریخ دقیق پیدایش دایرهٔ حسبه را نمی‌دانم که از چه زمانی پیدا شده و به این نام نامیده شده، ولی قدر مسلّم این است و شواهد تاریخی دلالت می‌کند که در قرن چهارم بوده است و علی‌الظاهر در قرن سوم پیدا شده باشد. این

دایره به عنوان امر به معروف و نهی از منکر درست شده و پایهٔ دینی داشته و از شئون حکومت بوده است، همان طوری که تشکیلات و دوایر دیگری وجود داشته مثل دایرهٔ قضاء ـ که این هم تاریخچه‌ای دارد و از زمان خلیفهٔ دوم امر قضاء را شخص دیگر غیر از شخص خلیفه با فرمان خلیفه عهده‌دار شد و تدریجاً توسعه پیدا کرد تا در عهد هارون وسیلهٔ ابویوسف شاگرد ابوحنیفه تشکیلات نسبتاً منظمی پیدا کرد و خود ابویوسف به عنوان قاضی القضاة در رأس تشکیلات قضایی قرار گرفت ـ و همچنین دایرهٔ دیگری بوده به نام «دیوان مظالم» که علی‌الظاهر کار شهربانی را انجام می‌داده، و همچنین دوایر و مناصب زیادی از قبیل نقابت و غیره که در تواریخ مضبوط است. تمام این دوایر به نحوی وابسته به دستگاه خلافت و حکومت بوده است.

به هر حال دایرهٔ حسبه همان دایرهٔ امر به معروف و نهی از منکر بوده و رنگ و صبغهٔ دینی داشته. محتسبین و مخصوصاً آنان که در رأس دایرهٔ حسبه بوده می‌بایست هم عالم و مطلع باشند و هم با ورع و تقوا و امانت، و یک نوع احترام دینی در میان مردم داشته باشند.

«محتسِب» ناظر و مراقب اعمال مردم بوده که مرتکب منکرات نشوند و مخصوصاً میخوارگی و میخواران را سخت تحت نظر قرار می‌داده. لهذا شعرایی که به نام می و محبوب تغزّل می‌کرده‌اند، از جور محتسب زیاد نالیده‌اند و کلمهٔ «محتسب» را زیاد در اشعار خود به کار برده‌اند. گاهی خدا را شکر می‌کنند که محتسب نیست و یا محتسب از جهان رفت. شاید حافظ از همه بیشتر نام محتسب را در اشعار خود آورده است. از جمله می‌گوید:

ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند

وز می جهان پر است و بت میگسار هم

می‌گویند نظر حافظ به امیر مبارزالدین است که مدتی برای جلب نظر مردم تظاهر به امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد و مانند یک محتسب رفتار می‌کرد. نام «محتسب» را حافظ به او داد. و چون کار او تظاهر بود نه حقیقت، و لهذا در اواخر، خود همه چیز را روی میخوارگی گذاشت، مورد طعن و استهزاء حافظ و دیگران است.

یا مثلاً سعدی در باب دوم **گلستان** می‌گوید:

چندان که مرا شیخ اجل شمس‌الدین ابوالفرج بن الجوزی ترک سماع فرمودی و به خلوت و عزلت اشاره کردی عنفوان شبابم غالب آمدی و هوا و هوس طالب، هر وقت نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی:

قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را
محتسب گر می خورد معذور دارد مست را

از همین شعر سعدی معلوم است که قاضی غیر از محتسب بوده و قسمت قضاء غیر از قسمت احتساب بوده است.

اصطلاح حسبه و احتساب در مورد امر به معروف و نهی از منکر یک اصطلاح مستحدثی است که از همان زمانهایی که دایرۀ احتساب در حکومت اسلامی به وجود آمد این کلمه هم به معنای امر به معروف و نهی از منکر استعمال شد، و الّا در قرآن یا اخبار نبوی یا روایات ائمۀ اطهار (علیهم‌السلام) این کلمه در مورد امر به معروف و نهی از منکر استعمال نشده. نه در اخبار و روایات شیعه این کلمه به این معنی دیده می‌شود و نه در اخبار و روایات اهل تسنن.

در دوره‌های بعد که این کلمه در اجتماع اسلامی برای خود جا پیدا

کرد، تدریجاً در اصطلاح فقها و علما هم راه پیدا کرد و بعضی باب امر به معروف و نهی از منکر را «باب الحِسبه» نامیدند. در میان علمای شیعه آن مقداری که من دیده و اطلاع دارم، از فقها شهید اول محمد بن مکی است که در کتاب **دروس** رسماً تحت عنوان «کتاب الحسبه» از امر به معروف و نهی از منکر نام می‌برد؛ و از محدثین، مرحوم فیض کاشانی است در کتاب **وافی**. ولی مرحوم فیض حسبه را تعمیم داده به طوری که شامل کتاب جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و کتاب حدود می‌شود. صاحب **مجمع البحرین** هم با اینکه تنها درصدد تفسیر و شرح لغاتی است که در قرآن کریم یا احادیث آمده است ـ و همان طوری که عرض کردم در قرآن کریم و حدیث این ماده به معنی امر به معروف و نهی از منکر نیامده ـ در عین حال به ملاحظهٔ اینکه در عصر صاحب **مجمع البحرین** این ماده به این معنی استعمال می‌شده، می‌گوید: اَلْحِسْبَةُ هُوَ الْاَمْرُ بِالْمَعْروفِ وَ النَّهْیُ عَنِ الْمُنْکَرِ.

به هرحال همچو دایره‌ای به نام امر به معروف و نهی از منکر در تاریخ اسلام به وجود آمده و دایرهٔ وسیعی بوده است. هرچند حسبه و احتساب از آن نظر که وابسته به دستگاه حکومت و خلافت بوده نمی‌توانسته کاملاً اسلامی باشد اما نظر به اینکه خواستهٔ مردم در مورد اجرای احکام و مقررات اسلامی آن را به وجود آورده بود، نسبتاً دایرهٔ مفید و ثمربخشی بوده است و حتی کتابهای بسیار خوب و نفیس در موضوع حسبه و وظایف محتسب نوشته شده است.

اخیراً کتابی دیدم به نام **معالم القربة فی احکام الحسبه** که یکی از فقهای شافعیه نوشته است و یک نفر مستشرق اروپایی نسخهٔ آن را در اروپا به چاپ رسانیده است. کتاب نفیسی است. وقتی که انسان این کتابها را می‌بیند متوجه می‌شود که در گذشته به چه دقایقی از اصلاحات

اجتماعی توجه و عنایت کرده‌اند و شعور دینی مسلمانان چقدر وسعت داشته! روی احساس وظیفهٔ دینی و شرعی و اصل امر به معروف و نهی از منکر وظیفهٔ خود می‌دانسته‌اند که در جمیع شئون زندگی اصلاحات به عمل آورند.

قلمرو دایرهٔ احتساب

جرجی زیدان می‌گوید دایرهٔ احتساب در قدیم همان کاری را می‌کرده که امروز شهرداریها می‌کنند. من عرض می‌کنم البته بسیاری از کارهایی که امروز شهرداری می‌کند در آن روز دایرهٔ احتساب انجام می‌داده است. مثلاً در کتابهایی که راجع به وظیفهٔ محتسب نوشته شده نوشته‌اند که محتسب باید مراقب باشد که لبنیات فروش روی شیر و ماست را بپوشد که مگس و حشرات روی آنها ننشیند و کثیف وآلوده نشود، یا آن پارچه‌ای که قصاب یا لبنیاتی یا کبابی دم دستش دارد حداقل روزی یک بار با صابون شسته شود، لبنیاتی موظف است شبانه‌روزی یک بار ظرفی که شیر یا ماست خود را در آن ظرف می‌ریزد و می‌فروشد بشوید. اگر حصار شهر خراب می‌شد وظیفهٔ دایرهٔ حسبه بود که آن را بسازد. اگر شهر از لحاظ آب در مضیقه قرار می‌گرفت وظیفهٔ دایرهٔ حسبه بود که آب کافی تهیه کند، و از این قبیل امور که معمولاً در زمان ما این کارها را شهرداریها انجام می‌دهند.

ولی وظیفهٔ دایرهٔ حسبه منحصر به این کارها نبود؛ بسیاری از کارها را که امروز وظیفهٔ شهربانی شمرده می‌شود آن روز محتسبین انجام می‌دادند. مثلاً آنها بودند که با روزه‌خواری و میخوارگی و تظاهر و تجاهر به فسق مبارزه می‌کردند. بسیاری از کارها و وظایف آن روز محتسبین، امروز بکلی به زمین مانده است و هیچ کس انجام نمی‌دهد، مثل نظارت

بر مساجد و منابر که مثلاً واعظ حدیث دروغی نخواند، مردم را به بدعتی دعوت نکند یا خودآرایی در منبر نکند و نخواهد از زنان دلربایی کند. این کارها چون وظیفهٔ سازمان روحانیت است و مستقیماً ربطی به کارهای حکومت و دولت ندارد بکلی متروک و زمین مانده است.

غرض این است که آن طوری که جرجی زیدان می‌گوید که دایرهٔ احتساب همان کارهایی که شهرداریهای امروز انجام می‌دهند انجام می‌داده درست نیست؛ دایرهٔ احتساب چون اساس و ریشه‌اش همان اصل مقدس امر به معروف و نهی از منکر بوده، اختصاص به عملیات شهرداری نداشته است.

امر به معروف، خارج از دایرهٔ احتساب

نکته‌ای که اینجا هست این است که در عین اینکه دایرهٔ احتساب یک دایرهٔ رسمی وابسته به خلافت و حکومت بوده و وظایف خود را انجام می‌داده است، نه این است که سایر مردم، دیگر برای خود وظیفه و تکلیفی قائل نبوده‌اند. قبلاً عرض کردم و از کلام فقها نقل کردم که امر به معروف و نهی از منکر مراتبی دارد و تنها آنجا که پای اعمال زور و حبس و زدن و حتی کشتن است از وظیفهٔ عموم خارج است و وظیفهٔ حاکم اسلامی است، و اما سایر مراتب از تذکر دادن و موعظه کردن و در موقعی اعراض و قطع رابطه کردن و امثال اینها وظیفهٔ فرد فرد مسلمانان است و در قدیم هم هر فردی وظیفهٔ حتمی خود می‌دانسته که به اندازهٔ قدرت و توانایی خود در اصلاحات امور مسلمین شرکت کند.

قداست و احترام احتساب

نکتهٔ دیگر اینکه دایرهٔ وسیع احتساب که امروز جانشین ندارد چون مبنا و

پایهٔ دینی و رنگ و صبغهٔ مذهبی داشته و مردم وظیفهٔ شرعی خود می‌دانسته‌اند که آن را کمک کنند و تقویت نمایند، قهراً در انتخاب افراد و اشخاص [آن] رعایت تقوا و ورع می‌شده و مردم احترام دینی برای آنها قائل بوده‌اند.

سعهٔ نظریات اصلاحی مسلمین در گذشته

نکتهٔ دیگر اینکه مطالعهٔ تاریخ حسبه و احتساب معلوم می‌کند که در سابق شعاع دید مسلمین امتداد بیشتری داشته و امر به معروف و نهی از منکر را محدود نکرده بودند به چهارتا مسئلهٔ عبادات، بلکه این اصل را عملاً ضامن همهٔ اصلاحات اخلاقی و اجتماعی خود می‌دانسته‌اند.

توصیه و تأکید اسلام

انسان وقتی که رجوع می‌کند به توصیه‌ها و بیانهایی که در آثار مقدس دینی راجع به امر به معروف و نهی از منکر رسیده و آن همه فواید و آثاری که برای این اصل مقدس ذکر شده، مثلاً می‌بیند در قرآن کریم می‌فرماید:

وَ الْمُؤْمِنونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ اَوْلِیاءُ بَعْضٍ یَأْمُرونَ بِالْمَعْروفِ وَ یَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ یُقیمونَ الصَّلوٰةَ وَ یُؤْتونَ الزَّکوٰةَ وَ یُطیعونَ اللهَ وَ رَسولَهُ اُولئِکَ سَیَرْحَمُهُمُ اللهُ اِنَّ اللهَ عَزیزٌ حَکیمٌ[1].

یعنی مردان مؤمن و زنان مؤمنه دوستان یکدیگرند و بین آنها رابطه و صلهٔ مودّت و عواطف محبت‌آمیز حکمفرماست، امر به

۱. توبه / ۷۱

معروف و نهی از منکر می‌کنند، نماز را بپا می‌دارند، زکات را ادا می‌نمایند، خدا و پیغمبر را اطاعت می‌کنند. اینها هستند که البته رحمت الهی شامل حالشان می‌شود. خداوند غالب و حکیم است.

در این آیهٔ کریمه قسمتهایی به طور علت و معلول و سبب و مسبّب، مترتب بر یکدیگر ذکر شده است: لازمهٔ ایمان حقیقی و واقعی ـ نه ایمان تقلیدی و تلقینی ـ رابطهٔ وِداد و علاقه به سرنوشت یکدیگر است و لازمهٔ این محبت و علاقه، امر به معروف و نهی از منکر است. لازمهٔ امر به معروف و نهی از منکر، قیام بندگان است به وظیفهٔ عبادت و خضوع نسبت به پروردگار (یعنی نماز) و قیام به وظیفهٔ کمک و دستگیری از فقرا (یعنی زکات) و بالاخره لازمهٔ امر به معروف و نهی از منکر اطاعت خدا و رسول و زنده شدن همهٔ دستورهای دینی است. لازمهٔ همه اینها این است که رحمتهای بی‌پایان خداوندِ قادرِ غالب که کارهای خود را بر سنت حکیمانه اجرا می‌کند شامل حال می‌گردد.

در حدیث است که امام باقر علیه‌السلام دربارهٔ امر به معروف و نهی از منکر می‌فرماید:

بِها تُقامُ الْفَرائِضُ وَ تَأْمَنُ الْمَذاهِبُ وَ تَحِلُّ الْمَكاسِبُ وَ تُرَدُّ الْمَظالِمُ وَ تُعْمَرُ الْاَرْضُ وَ يُنْتَصَفُ مِنَ الْاَعْداءِ وَ يَسْتَقيمُ الْاَمْرُ[1].

یعنی به وسیلهٔ این اصل سایر دستورها زنده می‌شود، راهها امن می‌گردد، کسبها حلال می‌شود، مظالم به صاحبان اصلی

۱. فروع کافی، ج ۵ / ص ۵۶

برگردانده می‌شود، زمین آباد می‌گردد، از دشمنان انتقام گرفته می‌شود، کارها رو به راه می‌شود.

وقتی انسان از طرفی به این دستورها و راهنماییها رجوع می‌کند و از طرفی هم می‌بیند در یک دوره‌هایی کم و بیش مسلمین عمل کرده و استفاده کرده‌اند، و از طرف دیگر وضع حاضر خودمان را می‌بیند بی‌نهایت دچار تأسف می‌شود.

من نمی‌گویم که آنچه در گذشته به نام دایرهٔ حسبه بوده یک چیز بی‌عیب و نقصی بوده و منظور شارع اسلام را کاملاً تأمین می‌کرده. من گذشته را با امروز مقایسه می‌کنم و می‌بینم که چقدر ما عقب رفته‌ایم!

امروز گذشته از اینکه چنین قدرتی به هیچ شکلی برای امر به معروف و نهی از منکر وجود ندارد، اساساً آنچه بیشتر جای تأسف است این است که این فکرها بکلی از دِماغ مسلمین خارج شده، آن چیزهایی را که آن روز جزء وظیفهٔ حسبه می‌دانسته‌اند و به نام حسبهٔ امر به معروف و نهی از منکر، امور اجتماعی خود را اصلاح می‌کردند اساساً جزء امور دینی شمرده نمی‌شود، و اگر احیاناً کسی در فکر امر به معروف و نهی از منکر بیفتد فکر نمی‌کند که آن اصلاحات هم جزء این وظیفه و تکلیف است، یعنی معروف و منکر آن معنای وسیع خود را از دست داده و محدود شده‌اند به یک سلسله مسائل عبادی که بدبختانه آن هم عملی نمی‌شود.

اگر در منطق اسلام امر به معروف و نهی از منکر آن اندازه توسعه نمی‌داشت به ما نمی‌گفتند که:

بِها تُقامُ الْفَرائِضُ وَ تَأْمَنُ الْمَذاهِبُ وَ تَحِلُّ الْمَکاسِبُ وَ تُرَدُّ الْمَظالِمُ وَ تُعْمَرُ الْاَرْضُ وَ یُنْتَصَفُ مِنَ الْاَعْداءِ وَ یَسْتَقیمُ الْاَمْرُ.

زیرا این فکر کوچک و محدود که فعلاً در مغز ماها به نام امر به معروف و نهی از منکر وجود دارد هر اندازه هم که لباس عمل بپوشد ممکن نیست این همه آثار نیک به بار آورد.

علت بی‌تفاوتی مردم در اصلاحات

و چون فکر امر به معروف و نهی از منکر در نظر مردم محدود شده و مردم از جنبهٔ امر به معروف و نهی از منکر توجهی به اصلاحات امور زندگی اجتماعی خود ندارند، نتیجه این شده که اگر احیاناً شهرداری مثلاً یک قدم اصلاحی در مورد ارزاق و خواربار بخواهد بردارد و یا یک قدم در مورد نظافت شهر بخواهد بردارد، بخواهند جلو گرانفروشی را بگیرند و یا اینکه بخواهند مقررات خوبی برای عبور و مرور اتومبیلها معین کنند مردم احساس نمی‌کنند که پای یک امر مذهبی در میان است، زیرا حس نمی‌کنند که این هم از جنبهٔ دینی یک وظیفه است و حال آنکه به قول صاحب **جواهر:** به هر وسیله و هر طریق هست باید کاری کرد که معروف تقویت و منکر ریشه کن شود. علت اینکه مردم فعلاً در این کارها کوتاهی می‌کنند این است که این امور را از دایرهٔ معروف و منکر خارج کرده‌اند.

وضع امر به معروف در دوره‌های اخیر

اینها که عرض کردم اشارهٔ مختصری بود به تاریخ دور امر به معروف و نهی از منکر. حالا خوب است اشاره‌ای هم بشود به تاریخ نزدیک این اصل، یعنی تقریباً در یک قرن و در نیم قرن پیش. اینها را دیگر در کتابی به طور تفصیل ننوشته‌اند، چیزهایی است که کم و بیش همهٔ ما از پیرمردان و پدران خود شنیده‌ایم.

باید عرض کنم همان‌طور که وقتی انسان به سفارشها و توصیه‌های

پیشوایان دینی مراجعه می‌کند و یا به تاریخ دور این اصل مراجعه می‌کند متأثر و متأسف می‌شود که چرا این اصل امروز عملی نیست، وقتی هم که دربارهٔ منظره‌های هولناک و وحشیانه‌ای که در این اواخر به نام امر به معروف و نهی از منکر پیدا می‌شده فکر می‌کند، خدا را شکر می‌کند که چه خوب شد که این امر به معروف‌ها و نهی از منکرها از بین رفت و ای کاش اگر بقایایی هم دارد از بین برود. مظاهری در این اواخر به نام امر به معروف و نهی از منکر در زندگی اجتماعی ما پیدا شده که باید گفت اگر معنای امر به معروف و نهی از منکر این است، خوب است متروک بماند.

اصل فراموش‌شده

آقای آیتی از اصل امر به معروف به نام اصل فراموش‌شده یاد کردند. راست است، اصل فراموش‌شده هم هست. اما باید دید چرا فراموش شده؟ من معتقدم که در این مورد هم مثل همهٔ موارد ما باید قبل از توجه به علل خارجی قضیه، سخن معروف منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام را فراموش نکنیم که فرمود:

دَواؤُکَ فیکَ وَ داؤُکَ مِنْکَ.

دوای درد تو در خود توست و منشأ درد هم در خود توست.

این خود ما بودیم که این اصل را به صورتی درآوردیم که مردم را بیزار کردیم و این اصل را فراموشاندیم.

امر به معروف و نهی از منکر در اسلام از نظر اجرایی شرایطی دارد. اولین شرطش حسن نیت و اخلاص است. ما فقط در مورد منکراتی که علنی است و به آنها تجاهر می‌شود حق تعرض داریم؛ دیگر حق تجسس

و مداخله در اموری که مربوط به زندگی خصوصی مردم است نداریم. ولی در گذشتهٔ نزدیک یک عده مردم ماجراجو و شرور بالطبع که می‌خواستند ماجراجویی کنند و حساب خرده‌های خود را با دیگران صاف کنند، این اصل مقدس را دستاویز قرار می‌دادند، احیاناً برای آنکه بتوانند مقاصد خود را عملی کنند چند صباحی در گوشهٔ مدرسه زندگی می‌کردند و برای خود عبایی و ردایی و عمامه و نعلینی و ریش و هیکلی می‌ساختند و بعد به جان مردم می‌افتادند. چه جرمها و جنایتها که به این نام نشد! و چه منکرات شنیع که به نام نهی از منکر واقع نشد! داستانها در این زمینه هم شنیده‌ایم و می‌دانیم.

می‌گویند در زمان ریاست مرحوم آقا نجفی اصفهانی یک روز عده‌ای که نام طلبه روی خود گذاشته بودند ولی طلبهٔ واقعی نبودند (طلاب واقعی همیشه از این گونه اعمال و ماجراها خود را دور نگه می‌داشتند) در حالی که نفس می‌زدند و یک دایرهٔ شکسته و یک دمبک شکسته در دست داشتند آمدند به منزل مرحوم آقا نجفی. ایشان پرسیدند: چه خبر است؟ از کجا می‌آیید؟ اینها چیست در دست شما؟ گفتند: در مدرسه بودیم که به ما اطلاع دادند در چندین خانه آن طرف مدرسه مجلس عروسی است و در آنجا دایره و دمبک می‌زنند. از پشت بام مدرسه از روی بامهای خانه‌ها از این پشت بام به آن پشت بام رفتیم تا به آن خانه رسیدیم. داخل آن خانه شدیم و مردم را زدیم و دایره و دمبک آنها را شکستیم. یکی از آنها جلو آمد و گفت: من خودم رفتم جلو سیلی محکمی به گوش عروس زدم. مرحوم آقا نجفی گفت: حقیقتاً نهی از منکر هم همین است که شما کردید! چندین منکر به نام نهی از منکر مرتکب شدید: اولاً مجلس عروسی بوده، ثانیاً شما حق تجسس نداشته‌اید، ثالثاً شما چه حق داشته‌اید از پشت بامهای مردم بروید؟ رابعاً کی به شما اجازه

داده که بروید زد و خورد کنید؟

نظایر این داستان در گذشته زیاد بوده است، خوشبختانه حالا نیست. ولی حالا هم باید بدانیم بسیاری نهی از منکرها روی قانون امر به معروف و نهی از منکر نیست، بلکه خود آنها منکراتی است که باید جلو آنها گرفته شود.

اصل «پند یا بند»

قسمت دیگری که خواستم در حاشیه گفته باشم این است که در میان ما در اجرای امر به معروف و نهی از منکر آن چیزی که بیشتر مورد توجه بوده دو وسیله بوده. الآن هم می‌بینیم مردم در اجرای این اصل توجهشان فقط به همین دو چیز است. آن دو چیز یکی گفتن است و دیگری اِعمال زور؛ یعنی اول بگوییم، بعد هم اگر از گفتن نتیجه نگرفتیم اعمال زور بکنیم. و به تعبیر دیگر که تعبیر سعدی است ما به «پند» معتقد هستیم و «بند»؛ اول پند می‌دهیم و اگر اثر نکند و قدرت داشته باشیم، به زدن و بستن متوسل می‌شویم. این دو تا را خوب شناخته‌ایم و به این دوتا آشنایی داریم.

البته شک نیست که گفتن و پند دادن وسیله‌ای است از وسایل. اعمال زور هم به سهم خود در مواردی وسیلهٔ دیگری است از وسایل. ولی آیا وسیلهٔ امر به معروف و نهی از منکر منحصر است به همین دو؟ وسیلهٔ دیگر و راه دیگری نیست؟

راه اخلاص و عمل

در اخبار وارد شده که امر به معروف و نهی از منکر سه مرحله و سه مقام دارد: مرحلهٔ قلب، مرحلهٔ زبان، مرحلهٔ ید و عمل. ما معمولاً از مرحلهٔ

قلب به جای آنکه اخلاص و حسن نیت و علاقه به سرنوشت مسلمانان را درک کنیم، جوش و خروش و عصبانیتهای بیجا می‌فهمیم؛ و از مرحلهٔ زبان به جای آنکه بیانهای روشن‌کننده و منطقی بفهمیم که قرآن می‌فرماید: **اُدْعُ اِلیٰ سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ**[1]، موعظه‌ها و پندهای تحکّم‌آمیز می‌فهمیم؛ و از مرحلهٔ ید و عمل هم به جای اینکه تبلیغ عملی و حسن عمل و همچنین تدابیر عملی بفهمیم، تنها این مطلب را فهمیده‌ایم که باید اعمال زور کرد.

روی هم رفته ما برای گفتن و نوشتن و خطابه و مقاله، زیاده از حد، اعجاز قائل هستیم؛ خیال می‌کنیم با گفتن و زبان، کار درست می‌شود، در صورتی که:

سعدیا گرچه سخندان و مصالح گویی
به عمل کار برآید به سخندانی نیست

در حدیث است: **کونوا دُعاةً لِلنّاسِ بِغَیْرِ اَلْسِنَتِکُمْ**[2] مردم را به دین حق و صلاح دعوت کنید اما با ابزاری غیر از ابزار زبان یعنی با ابزار عمل. در حدیث دیگری است که معمولاً مورد استناد فقها در باب امر به معروف و نهی از منکر است که:

ما جَعَلَ اللّهُ بَسْطَ اللِّسانِ وَ کَفَّ الْیَدِ وَ اِنَّما جَعَلَهُما یَبْسُطانِ مَعاً وَ یَکُفّانِ مَعاً[3].

---

۱. نحل / ۱۲۵ : [بخوان به سوی راه پروردگارت با حکمت (دلایل عقلی و قابل پذیرش) و پند نیکو.]

۲. اصول کافی، ج ۲ / ص ۷۸، باب ورع

۳. فروع کافی، ج ۳ / ص ۵۵، و به جای «انّما» «ولکن» آورده است.

یعنی چنین نیست که خدا اجازه داده باشد که تنها زبان بـاز بـاشد ولی دست بسته باشد، بلکه اگر باز است هر دو باید باز باشد و اگر می‌خواهد بسته باشد هردو بسته باشد، یعنی اگر عمل درکار نباشد خوب است زبان هم بسته باشد. در اینجا استنباط یکی از بزرگترین فقهای اسلامی را از این حدیث و امثال این حدیث برای شما ازکتاب خودش نقل می‌کنم.

شیخ ابوجعفر طوسی معروف به «شیخ الطائفه» درکتاب **نهایة** که از متون معتبر فقهیهٔ ماست می‌فرماید:

وَ الْاَمْرُ بِالْمَعْروفِ یَکونُ بِالْیَدِ وَ اللِّسانِ. فَاَمّا بِالْیَدِ فَهُوَ اَنْ یَفْعَلَ الْمَعْروفَ وَ یَجْتَنِبَ الْمُنْکَرَ عَلیٰ وَجْهٍ یَتَأَسّیٰ بِهِ النّاسُ.

یعنی امر به معروف، هم به وسیلهٔ دست می‌شود و هم به وسیلهٔ زبان. اما به وسیلهٔ دست معنایش این است که خودش شخصاً عامل کار خیر باشد و عملاً از منکرات اجتناب کند تا مـردم خود به خود به او تأسّی جویند.

وَ اَمّا بِاللِّسانِ فَهُوَ اَنْ یَدْعُوَ النّاسَ اِلَی الْمَعْروفِ وَ یَعِدَهُمْ عَلیٰ فِعْلِهِ الْمَدْحَ وَ الثَّوابَ وَ یَزْجُرَهُمْ وَ یُحَذِّرَهُمْ فِی الْاِخْلالِ بِهِ مِنَ الْعِقابِ.

یعنی اما به وسیلهٔ زبان به این نحو است که مردم را دعوت کند و نوید بدهد که در دنیا مورد ستایش و در آخرت مشمول پاداش الهی واقع می‌شوند و آنها را از کیفرهای بد بترساند.

بعد می‌فرماید:

وَ قَدْ یَکونُ الْاَمْرُ بِالْمَعْروفِ بِالْیَدِ بِاَنْ یَحْمِلَ النّاسَ عَلیٰ ذٰلِکَ

بِالتَّأْديبِ وَ الرَّدْعِ وَ قَتْلِ النُّفوسِ وَ الْاِضْرارِ بِها مِنَ الْجِراحاتِ اِلّا اَنَّ هٰذَا الضَّرْبَ لايَجِبُ فِعْلُهُ اِلّا بِاِذْنِ سُلْطانِ الْوَقْتِ الْمَنْصوبِ لِلرِّئاسَةِ[1].

یعنی یک قسم از امر به معروف یدی و عملی این است که طرف را تأدیب کند و گاه منجر به قتل نفس و جراحت می‌شود، ولی اگر مستلزم زدن و قتل نفس باشد بدون دستور حکومت شرعی جایز نیست.

صاحب **جواهر الکلام** بعد از نقل این عبارتها یا قسمتی از این عبارتها از شیخ طوسی، این طور به گفتهٔ خود ادامه می‌دهد:

نَعَمْ، مِنْ اَعْظَمِ اَفْرادِ الْاَمْرِ بِالْمَعْروفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اَعْلاها وَ اَتْقَنِها وَ اَشَدِّها تَأْثيراً خُصوصاً بِالنِّسْبَةِ اِلىٰ رُؤَساءِ الدّينِ هُوَ اَنْ يَلْبَسَ رِداءَ الْمَعْروفِ واجِبَهُ وَ مَنْدوبَهُ وَ يَنْزِعَ رِداءَ الْمُنْكَرِ مُحَرَّمَهُ وَ مَكْروهَهُ وَ يَسْتَكْمِلَ نَفْسَهُ بِالْاَخْلاقِ الْكَريمَةِ وَ يُنَزِّهَها عَنِ الْاَخْلاقِ الذَّميمَةِ.

یعنی آری، از بزرگترین امر به معروف و نهی از منکرها و بالاترین آنها و پایه‌دارترین آنها و مؤثرترین آنها خصوصاً نسبت به زعمای دینی (که مردم به آنها و عمل آنها می‌نگرند) این است که عملاً جامهٔ کار نیک بپوشد و در کارهای خیر (چه واجب و چه مستحب) عملاً پیشقدم باشد، جامهٔ زشتکاری را از اندام خود دور کند، نفس خویش را به اخلاق عالی تکمیل

---

۱. نهایه، ص ۲۹۹ و ۳۰۰، و به جای «الاضرار بها» «و ضَرْبٍ» آورده است.

کند و اخلاق زشت را از خود دور نگه دارد.

بعد می‌فرماید:

فَاِنَّ ذٰلِکَ مِنْهُ سَبَبٌ تامٌّ لِفِعْلِ النّاس الْمَعْروفَ وَ نَزْعِهِمُ الْمُنْکَرَ، خُصوصاً اِذا اَکْمَلَ ذٰلِکَ بِالْمَواعِظِ الْحَسَنَةِ الْمُرَغِّبَةِ وَ الْمُرَهِّبَةِ، فَاِنَّ لِکُلِّ مَقامٍ مَقالاً وَ لِکُلِّ داءٍ دَواءً، وَ طِبُّ النُّفُوسِ وَ الْعُقولِ اَشَدُّ مِنْ طِبِّ الْاَبْدانِ.

یعنی امر به معروف و نهی از منکر از طریق حسن عمل، سبب مؤثر و کاملی است و ممکن نیست بی‌اثر بماند، خصوصاً اگر به پند و اندرزهای خوب زبانی ضمیمه شود که هر مقامی سخنی را ایجاب می‌کند و هر دردی دوایی دارد. بهداشت و معالجهٔ روح مردم مشکلتر و پرپیچ و خم‌تر است از معالجهٔ بدن آنها.

در آخر، سخن خود را به این جمله ختم می‌کند:

نَسْأَلُ اللهَ التَّوْفیقَ لِهٰذِهِ الْمَراتِبِ.

یعنی از خدا مسئلت می‌نماییم که ما را برای رسیدن به این درجات موفق بدارد.

علی علیه‌السلام می‌فرماید:

مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنّاسِ اِماماً فَلْیَبْدَأْ بِتَعْلیمِ نَفْسِهِ قَبْلَ تَعْلیمِ غَیْرِهِ وَلْیَکُنْ تَأْدیبُهُ بِسیرَتِهِ قَبْلَ تَأْدیبِهِ بِلِسانِهِ، وَ مُعَلِّمُ نَفْسِهِ وَ

مُؤَدِّبُها اَحَقُّ بِالْاِجْلالِ مِنْ مُعَلِّمِ النّاسِ وَ مُؤَدِّبِهِمْ[۱].

یعنی آن کس که می‌خواهد پیشوای مردم باشد و مردم را به دنبال خود به راهی دعوت کند، پیش از آنکه می‌خواهد به دیگران یاد بدهد، خود را مخاطب کند و به خودش تعلیم و تلقین نماید. پیش از آنکه می‌خواهد مردم را با زبان خود تربیت کند، با عمل و روش اخلاقی خوب و اخلاق صحیحْ خود را تربیت کند. آن کس که خودش را تعلیم و تلقین می‌کند و خودش را تربیت و تأدیب می‌کند، برای احترام و تکریم شایسته‌تر است از آن که معلم و مربی دیگران است.

انتظار بیش از حد از زبان و گوش

این خود یک غفلت عظیم و اشتباه بزرگی است امروز در اجتماع ما که برای گفتن و نوشته و خطابه و مقاله، و خلاصه برای زبان و مظاهر زبان بیش از اندازه ارزش قائلیم و بیش از اندازه انتظار داریم. در حقیقت از زبان اعجاز می‌خواهیم. بالضروره، گفتن و نوشتن خصوصاً اگر همان طوری باشد که قرآن فرموده: حکمت و موعظهٔ حسنه باشد، حقایق را روشن کند، تنها به صورت پندهای تحکّم‌آمیز و آمرانه نباشد، شرط لازمی است ولی به اصطلاح شرط کافی و یا علت تامّه نیست. و چون از زبان بیش از اندازه انتظار داریم و از گوش مردم هم بیش از اندازه انتظار داریم و می‌خواهیم تنها با زبان و گوش همهٔ کارها را انجام دهیم و انجام نمی‌شود، ناراحت می‌شویم و ناله و فغان می‌کنیم و می‌گوییم:

---

۱. نهج‌البلاغه، حکمت ۷۳

گوش اگر گوش تو و ناله اگر نالهٔ من
آنچه البته به جایی نرسد فریاد است

این شعر برای ما در همهٔ زمانها صادق بوده و هست. فکر نمی‌کنیم که ما اشتباه می‌کنیم، ما بیش از اندازه از این گوش و زبان بیچاره انتظار داریم، گاهی هم ـ بلکه بیشتر اوقات ـ باید از راه عمل و چشم استفاده کنیم، ما با دست خود و عمل خود خوب رفتار کنیم تا آنها با چشم خودشان ببینند، یک مقداری هم به این گوش و زبان بیچاره استراحت بدهیم.

عمل جمعی و گروهی

مطلب دیگر اینکه گذشته از اینکه ما در اجرای امر به معروف و نهی از منکر باید عمل را دخالت دهیم، به این نکته توجه داشته باشیم که عمل هم اگر فردی باشد چندان مفید فایده‌ای نیست خصوصاً در دنیای امروز. این هم خود یک مشکلی است در زندگی اجتماعی ما که آنهایی هم که اهل عمل می‌باشند توجهی به عمل اجتماعی ندارند و به اصطلاح «تک رو» می‌باشند. از عمل فردی کاری ساخته نیست، از فکر فردکاری ساخته نیست، از تصمیم فردکاری ساخته نیست، همکاری و همفکری و مشارکت لازم است.

در تفسیر **المیزان** در ذیل آیهٔ کریمهٔ قرآن: **یا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنُوا اصْبِروا وَ صابِروا وَ رابِطوا**[1] بحثی دارد راجع به اینکه دستور اسلام این است که تفکر، تفکر اجتماعی باشد.

---

۱. آل‌عمران / ۲۰۰

منطق یا تعبّد؟

مطلب دیگر که آن خیلی مهم است این است که ما در اجرای امر به معروف و نهی از منکر منطق را دخالت نمی‌دهیم، در صورتی که هرکاری منطقی مخصوص به خود دارد که کلید آن کار است.

عرض کردم چیزی را که ما خوب شناخته‌ایم و بیش از اندازه برایش اثر قائل شدیم زبان بود نه عمل. در عمل هم توجه به عمل فردی بود نه اجتماعی.

اکنون می‌گویم چیزی که بیش از هر چیز دیگر مورد غفلت است دخالت منطق است در این کار. مقصود این است که در کار معروف و منکر باید تدابیر عملی اندیشید و باید دید چه طرز عملی مردم را نسبت به فلان کار نیک تشویق می‌کند و مردم را از فلان عمل زشت باز می‌دارد.

چندی پیش در یکی از روزنامه‌های عصر مقاله‌ای خواندم تحت عنوان «خروارها پند و نصیحت». در آن مقاله بعد از آنکه نوشته بود که در کشور ما خروارها پند و نصیحت به صورتهای مختلف ولی بی‌اثر است، این مَثَل را ذکر کرده بود: یک جو درمان بهتر از صد خروار نسخه است. بعد نوشته بود:

> چندین سال پیش در یکی از شهرهای کوچک واقع در ایالت فیلادلفیا (آمریکا) زنها مبتلا به قماربازی شده بودند. ابتدا کشیشها و روزنامه‌نویس‌ها و خطبا و فصحا تا می‌توانستند راجع به بدی قمار خصوصاً برای زنها گفتند و نوشتند، ولی مثل همین حرفهای خودمانی مانند گردو روی گنبد سُر خورد و پایین افتاد و به جایی نرسید. تا آنکه شهردار محل به فکر افتاد یکی دو تا باشگاه و نمایشگاه هنری زنانه دایر کند و

سرگرمیهای مناسب در آنجا فراهم نماید، از قبیل نمایش بچه‌های چاق و تندرست و جایزه دادن به مادران کاردان و از قبیل کارهای دستی و غیره، که هرکدام برنامه و ترتیبات خاصی داشت و مردم را سرِ ذوق می‌آورد. دو سه سالی از این جریان گذشت که زنهای آن شهر بکلی قمار را فراموش کردند.

این را می‌گویند چارهٔ عملی و تدبیر عملی. این، معنای دخالت دادن منطق و تدبیر است در مبارزه با منکرات. اگر آنها می‌خواستند به موعظه‌ها و خطابه‌های کشیشان و مقاله‌ها و روزنامه‌ها قناعت کنند، می‌بایست برای همیشه بنشینند و مثل ما بگویند:

گوش اگر گوش تو و ناله اگر نالهٔ من

آنچه البته به جایی نرسد فریاد است

از قدیم در میان ما معروف است که زنها زیاد غیبت می‌کنند. الآن هم زنهای قدیمی و محجّبه در عین اینکه اهل نماز و روزه و مسجد و عبادت هستند زیاد غیبت می‌کنند. چرا؟ زیرا محیط خانوادگی قدیمی ما با آن سبکی که بود طوری است که زن بیچاره اگر غیبت نکند حرف دیگر و کار دیگر ندارد. اهل علم و معرفت و کتاب که نیست، اهل هنر و کاردستی و صنعت که نیست. در حال فراغت از زحمات خانه، سرگرمی دیگری ندارد جز اینکه دور هم جمع شوند و غیبت کنند. روح بالاخره غذا می‌خواهد. وقتی غذای صحیح نرسید، از گوشت مرده تغذیه می‌کند. **اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ اَخیهِ مَیْتاً**[۱]. در حدیث راجع به غیبت وارد شده که:

---

۱. حجرات / ۱۲

اَلْغَیْبَةُ اِدامُ کِلابِ النّارِ[۱].

غیبت، خورش سگهای جهنم است.

ما تا کنون هرچه خواسته‌ایم جلو این عمل را بگیریم از راه موعظه و زبان بوده، در فکر چارهٔ عملی و تدبیر منطقی نبوده‌ایم، قهراً بلااثر مانده. بعد به جای آنکه خودمان و طرز عمل خودمان را متهم نماییم، زنهای بیچاره را متهم کرده‌ایم که جنس آنها چنین و چنان است.

همچنین امروز در محیط زنهای متجدد و فرنگی‌مآب ما بیماری دیگری وجود دارد وآن بیماری هوسبازی و ولو بودن در حاشیهٔ خیابانها و پیروی مفرط از مد پرستی و اسراف و تجمل است، به طوری که در اخبار روزنامه‌ها می‌خوانیم که اروپاییان اعتراف دارند که در این امور زنهای ایرانی در جهان درجهٔ اول‌اند. این را هم می‌خواهیم با زبان و موعظه و یا ملامت و طعنه علاج کنیم و البته با این وسایل چاره‌پذیر نیست. اگر روزی توفیق پیدا کنیم که عملاً در فکر چاره‌جویی بیفتیم و منطق را در امر به معروف و نهی از منکر دخالت دهیم همهٔ این مشکلات به خوبی و آسانی حل می‌شود.

اگر می‌خواهید بدانید که در متن دستورات اسلامی به دخالت دادن منطق در امر به معروف و نهی از منکر توجه شده، به این نکته توجه کنید: فقها عموماً به استناد اخبار و احادیث گفته‌اند که یکی از شرایط امر به معروف و نهی از منکر احتمال تأثیر است.

احتمال اثر یعنی احتمال نتیجه دادن. هر حکمی مصلحتی دارد: نماز مصلحتی دارد، روزه مصلحتی دارد، وضو مصلحتی، امر به معروف و نهی

۱. بحارالانوار، ج ۷۵ / ص ۲۴۶

از منکر هم مصلحتی دارد. مصلحت این کار این است که طرف به سخن یا عمل ما ترتیب اثر بدهد. پس معنای احتمال تأثیر این است که احتمال بدهی مصلحت تشریع این حکم بر سخن یا عمل تو مترتب بشود.

حال از شما سؤال می‌کنم که چرا در مورد نماز نگفته‌اند اگر احتمال می‌دهی این نماز در تو اثر داشته باشد و آن مصلحتی که در نماز هست مترتب می‌شود بخوان، و اگر احتمال نمی‌دهی نخوان؟ و همچنین دربارهٔ وضو و روزه و حج و غیره.

برای اینکه آنها تعبّدی محض می‌باشند. ما نمی‌توانیم عقل خودمان را در کیفیت آنها و در اینکه باید بکنیم یا نباید بکنیم و چه جور بکنیم دخالت بدهیم. ولی امر به معروف و نهی از منکر از کارهایی است که ساختمان و کیفیت و ترتیب آن و اینکه در کجا مفید است و به چه شکل مفید است و مؤثر است و بهتر ثمر می‌دهد و بار می‌دهد و نتیجه می‌دهد، همه را شارع در اختیار عقل ما و فکر ما و منطق ما گذاشته است. عرض کردم صاحب **جواهر** هم می‌گوید: در همهٔ موارد، یگانه چیزی را که باید در نظر گرفت این است که به چه نحو و به چه شکل و با چه کیفیت و چه وسیله به هدف و مقصود نزدیک می‌شویم.

اگر این مطلب را خوب بفهمیم، طرز فکر ما در فهم اخبار و احادیث امر به معروف و نهی از منکر عوض می‌شود و بسیاری از تعارضهایی که خیال می‌کنیم بین ادلّهٔ این اصل در بعضی خصوصیات وجود دارد مرتفع می‌شود. فعلاً نمی‌توانم بیش از این در اطراف این مطلب صحبت بکنم زیرا وقت گذشته است.

خلاصه اینکه اگر ما راستی می‌خواهیم این اصل فراموش‌شده را زنده کنیم باید مکتبی و روشی به وجود آوریم عملی (نه زبانی فقط) و در عین حال اجتماعی (نه انفرادی) و در عین حال منطقی و مبتنی بر اصول

علمی علم‌النفسی و اجتماعی. در این وقت است که صد در صد امید موفقیت هست.

این نکته را هم بگویم در خاتمهٔ عرایضم: غالباً وقتی که اسم امر به معروف و نهی از منکر برده می‌شود، گفته می‌شود: ای آقا! مگر می‌گذارند؟! مگر می‌شود امر به معروف و نهی از منکر کرد؟! موانع زیادی هست.

من برعکس معتقدم که یگانه چیزی که در هیچ زمانی ممکن نیست به طور کلی جلو آن را گرفت و هیچ قدرتی نمی‌تواند بکلی از او جلوگیری کند همین امر به معروف و نهی از منکر است. البته اگر مقصود از امر به معروف و نهی از منکر تنها گفتن و جنجال کردن و بعد هم اعمال زور و فشار باشد ممکن است موانعی پیش بیاید، ولی عرض کردم اساس امر به معروف و نهی از منکر نیکوکاری است. مگر ممکن است کسی بخواهد از خودگذشتگی کند و خود را در خدمت خلق خدا قرار دهد، بخواهد خودش خوب باشد و به مردم خوبی کند و آنگاه قدرتی بتواند جلو خوبی خود او یا خوبی کردن او را بگیرد؟! مگر می‌شود به مردم گفت خوب نباشید و به مردم خوبی نکنید؟!

به هر حال این است اصل مقدس امر به معروف و نهی از منکر، و آن بود و هست طرز مواجههٔ ما با این اصل مقدس که کار به اینجا کشیده که نه تنها در جامعهٔ ما متروک شده، در افکار ما نیز مسخ شده و تغییر شکل داده است.

راستی هیچ تاکنون در اطراف این مسئله فکر کرده‌اید که چرا ما در تاریخ اسلام از هر طبقه‌ای شخصیتهای مبرّز داشته‌ایم: ادبای بزرگ داشته‌ایم، حکمای بزرگ داشته‌ایم، فقهای بزرگ داشته‌ایم، شعرای بزرگ داشته‌ایم، وعّاظ و خطبای بزرگ داشته‌ایم، و کُتّاب و نویسندگان

بزرگ داشته‌ایم، منجّمین و ریاضیون بزرگ داشته‌ایم، سیاستمداران بزرگ داشته‌ایم، صنعتگران و هنرمندان بزرگ داشته‌ایم، ولی مصلحین نداشته‌ایم و از این جهت ما خیلی فقیریم. البته کم و بیش «مصلح» در میان ما ظهور کرده اما نه آن اندازه که انتظار می‌رود، با اینکه ما اصلی در اسلام داریم به نام اصل امر به معروف و نهی از منکر. این اصل می‌بایست مصلحین زیادی به وجود آورده باشد. البته نباید انتظار داشت که به همان اندازه که مثلاً ادیب یا حکیم یا فقیه یا منجّم و ریاضیدان داشته‌ایم می‌بایست مصلح اجتماعی و دینی داشته باشیم. «مصلح» یک نبوغ و شخصیت و عمق نظر و دوراندیشی و گذشت دیگری لازم دارد و قهراً عزیزالوجودتر و قلیل‌الوجودتر است، ولی فکر می‌کنم به همان نسبت هم که بسنجیم باز نداشته‌ایم. چرا؟ این سؤالی است که فعلاً برای من مقدور نیست که بتوانم جوابی به آن بدهم.

اینقدر مصلح نداشته‌ایم و سخن از اصلاح، کمتر شنیده‌ایم که فکر نمی‌کنیم این هم یک شأن بزرگی است و شایستهٔ مردان بزرگ است. اگر به ما بگویند امیرالمؤمنین یا سیدالشهداء (سلام الله علیهما) مردی بود حکیم، همه معنای این کلمه را می‌فهمیم و این را مدحی برای آن حضرت می‌شماریم. و همچنین است اگر بگویند مردی بود فقیه و عارف به احکام الهی، یا بگویند مردی بود خطیب و فصیح و بلیغ. ولی اگر بگویند مصلح بود، چیزی از این کلمه نمی‌فهمیم و چندان به نظر ما مهم نمی‌آید، در صورتی که از همهٔ شئون بالاتر همین است و خودشان هم همین اسم و همین شأن را برای خود پسندیده‌اند.

علی علیه‌السلام می‌فرماید:

اَللّٰهُمَّ اِنَّکَ تَعْلَمُ اَنَّهُ لَمْ یَکُنِ الَّذی کانَ مِنّا مُنافَسَةً فی سُلْطانٍ وَ

لَاالْتِماسَ شَیْءٍ مِنْ فُضولِ الْحُطامِ، وَلٰکِنْ لِنَرُدَّ الْمَعالِمَ مِنْ دینِکَ وَ نُظْهِرَ الْاِصْلاحَ فی بِلادِکَ، فَیَأْمَنَ الْمَظْلومونَ مِنْ عِبادِکَ وَ تُقامَ الْمُعَطَّلَةُ مِنْ حُدودِکَ[1].

خدایا تو می‌دانی من نه در پی ریاست و زعامت و حکومتم و نه طالب مال و ثروت دنیا؛ من فقط مردی مصلح می‌باشم، می‌خواهم نشانه‌های از بین رفتهٔ دین را برگردانم و در بلاد تو اصلاحی به عمل آورم تا ستمدیدگان در امان قرار گیرند و حدود تو جاری شود.

سیدالشهداء (سلام الله علیه) در وصیتی که هنگام حرکت نوشت و به برادرش محمد بن حنفیّه داد می‌نویسد:

اِنّی ما خَرَجْتُ اَشِراً وَ لا بَطِراً وَ لا مُفْسِداً وَ لا ظالِماً، اِنَّما خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْاِصْلاحِ فی اُمَّةِ جَدّی[2].

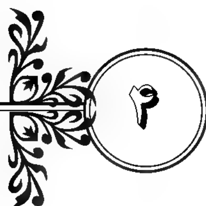
من برای هوا و هوس قیام نکردم. من مردی اخلالگر و ستمگر نیستم. فلسفهٔ قیام من و نهضت من اصلاح‌طلبی است. من مردی مصلح می‌باشم.

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۲۹
۲. مقتل خوارزمی، ج ۱ / ص ۱۸۸

اصل اجتهاد در اسلام

اصل اجتهاد در اسلام [1]



بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

وَ ما کانَ الْمُؤْمِنونَ لِیَنْفِروا کافَّةً فَلَوْلا نَفَرَ مِنْ کُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِیَتَفَقَّهوا فِی الدّینِ وَ لِیُنْذِروا قَوْمَهُمْ اِذا رَجَعوا اِلَیْهِمْ لَعَلَّهُمْ یَحْذَرونَ [2].

اجتهاد چیست؟

مسئلهٔ اجتهاد و تقلید، این روزها مسئلهٔ روز است. بسیاری اشخاص این روزها می‌پرسند و یا با خود فکر می‌کنند که اجتهاد در اسلام چه صیغه‌ای است و از کجای اسلام درآمده است؟ چرا باید تقلید کرد؟ شرایط اجتهاد چیست؟ وظایف مجتهد چیست؟ وظایف مقلّد چیست؟

---

۱. این سخنرانی در اول اردیبهشت سال ۱۳۴۰ سه هفته بعد از فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی (اعلی الله مقامه) ایراد شده است.

۲. توبه / ۱۲۲ : [و مؤمنین همگی نمی‌توانند کوچ کنند، پس چرا از هر فرقه‌ای گروهی کوچ نمی‌کنند تا در دین تفقّه و دانش کافی پیدا کنند و چون به سوی قوم خود بازگشتند آنها را هشدار دهند؟]

اجتهاد به طور سربسته به معنای صاحب‌نظر شدن در امر دین است، ولی صاحب‌نظر بودن و اعمال نظر کردن در امور دینی از نظر ما که شیعه هستیم دو جور است: مشروع و ممنوع، همان طوری که تقلید نیز بر دو قسم است: مشروع و ممنوع.

اجتهادِ ممنوع

اما اجتهادی که از نظر ما ممنوع است به معنای تقنین و تشریع قانون است، یعنی مجتهد حکمی را که در کتاب و سنت نیست، با فکر خودش و رأی خودش وضع کند. این را در اصطلاحْ «اجتهادِ رأی» می‌گویند. این گونه اجتهاد از نظر شیعه ممنوع است ولی اهل تسنن آن را جایز می‌دانند. آنها منابع تشریع و ادلّهٔ شرعیه را که ذکر می‌کنند می‌گویند: کتاب و سنت و اجتهاد. اجتهاد را که مقصود همان «اجتهاد رأی» است در عرض کتاب و سنت قرار می‌دهند.

این اختلاف نظر از اینجا سرچشمه می‌گیرد که اهل تسنن می‌گویند احکامی که به وسیلهٔ کتاب و سنت تشریع شده، محدود و متناهی است و حال آنکه وقایع و حوادثی که پیش می‌آید نامحدود است، پس یک منبع دیگر غیر از کتاب و سنت لازم است معین شده باشد برای تشریع احکام الهی و آن همان است که از او به اجتهاد رأی تعبیر می‌کنیم. در این زمینه احادیثی هم از رسول خدا صلّی الله علیه وآله روایت کرده‌اند. از آن جمله اینکه رسول خدا صلّی الله علیه وآله هنگامی که معاذ بن جبل را به یمن می‌فرستاد از او پرسید: در آنجا چگونه حکم می‌کنی؟ گفت: مطابق کتاب خدا. فرمود: اگر حکم را در کتاب خدا نیافتی چگونه حکم می‌کنی؟ گفت: از سنت پیغمبر خدا استفاده می‌کنم. فرمود: اگر در سنت پیغمبر خدا نیافتی چه خواهی کرد؟ گفت: «اَجْتَهِدُ رَأْیی» یعنی فکر و ذوق و سلیقهٔ خودم را به کار می‌اندازم.

احادیث دیگری هم در این زمینه روایت کرده‌اند.

در اینکه «اجتهاد رأی» چگونه است و به چه ترتیبی باید صورت بگیرد در میان اهل تسنن اختلاف نظر است. شافعی در کتاب معروف خود به نام **اَلرّسالة** ـ که اولین کتابی است که در علم اصول فقه نوشته شده و بنده در کتابخانهٔ مجلس دیده‌ام ـ بابی دارد به نام باب اجتهاد. شافعی در آن کتاب اصرار دارد که اجتهاد که در احادیث آمده منحصراً «قیاس» است. قیاس اجمالاً یعنی موارد مشابه را در نظر بگیریم و در قضیهٔ مورد نظر خود مطابق آن موارد مشابه حکم کنیم.

ولی بعضی دیگر از فقهای اهل تسنن، اجتهاد رأی را منحصر به قیاس ندانسته‌اند، «استحسان» را نیز معتبر شمرده‌اند. استحسان یعنی اینکه مستقلاً بدون اینکه موارد مشابه را در نظر بگیریم ببینیم اقرب به حق و عدالت چیست و ذوق و عقل ما چگونه می‌پسندد، همان طور رأی بدهیم. و همچنین است «استصلاح» یعنی تقدیم مصلحتی بر مصلحت دیگر. و همچنین است «تأوّل» یعنی هرچند حکمی در نصّی از نصوص دینی، در آیه‌ای از آیات قرآن و یا حدیثی از احادیث معتبرهٔ پیغمبر خدا صلّی الله علیه وآله رسیده ولی به واسطهٔ بعضی مناسبات، ما حق داشته باشیم از مدلول نصّ صرف نظر کنیم و «رأی اجتهادی» خود را مقدّم بداریم. هرکدام از اینها احتیاج به شرح و تفصیل دارد و بحث شیعه و سنی را در میان می‌آورد. در این زمینه یعنی زمینهٔ اجتهاد در عرض نص و در مقابل نص، کتابها نوشته شده و شاید از همه بهتر همین رساله‌ای است که اخیراً علامهٔ جلیل مرحوم سید شرف‌الدین (رحمةالله علیه) به نام **النّص و الاجتهاد** نوشته‌اند.

اما از نظر شیعه چنین اجتهادی مشروع نیست. از نظر شیعه و ائمهٔ شیعه، اساس اوّلی این مطلب (یعنی اینکه احکام کتاب و سنت وافی

نیست، پس احتیاج به اجتهاد رأی است) درست نیست. اخبار و احادیث زیادی در این زمینه آمده که حکم هر چیزی به طور کلی در کتاب و سنت موجود است. در **کافی** بعد از باب «البِدَع و المَقائیس» بابی دارد به این عنوان: «بابُ الرَّدِّ اِلَی الْکِتابِ وَ السُّنَّةِ وَ اَنَّهُ لَیْسَ شَیْءٌ مِنَ الْحَلالِ وَ الْحَرامِ وَ جَمیعِ ما یَحْتاجُ اِلَیْهِ النّاسُ اِلّا وَ قَدْ جاءَ فیهِ کِتابٌ اَوْ سُنَّةٌ»[۱]. ائمهٔ اهل بیت (علیهم‌السلام) از قدیم‌الایام به مخالفت با قیاس و رأی شناخته شده‌اند.

و البته قبول کردن و قبول نکردن قیاس و اجتهاد رأی را از دو نظر می‌توان مورد مطالعه قرار داد. یکی از آن جهت که عرض کردم، یعنی قیاس و اجتهاد رأی را به عنوان یک منبع از منابع تشریع اسلامی بشماریم و در عرض کتاب و سنت قرار دهیم و بگوییم مواردی هست که حکمی به وسیلهٔ وحی تشریع نشده و باید مجتهدین با رأی خود آن را بیان کنند؛ و دیگر از آن جهت که قیاس و اجتهاد رأی را به عنوان وسیلهٔ استنباط احکام واقعی مورد استفاده قرار دهیم، همان طوری که از سایر وسایل و طرق مثل خبر واحد استفاده می‌کنیم. به اصطلاح ممکن است به قیاس جنبهٔ موضوعیّت بدهیم و ممکن است جنبهٔ طریقیّت بدهیم.

در فقه شیعه، قیاس و رأی به هیچ یک از دو عنوان بالا معتبر نیست. اما از نظر اول به جهت اینکه ما حکم تشریع‌نشده (ولو به طور کلی) به وسیلهٔ کتاب و سنت نداریم، و اما از نظر دوم به جهت آنکه قیاس و رأی از نوع گمانها و تخمینهایی است که در احکام شرعی زیاد به خطا می‌رود. اساس مخالفت شیعه و سنی در مورد قیاس همان قسمت اول است، گو

۱. کافی، ج ۱، کتاب العلم: [باب رجوع به قرآن و سنت، و اینکه همهٔ حلال و حرام و احتیاجات مردم در قرآن یا سنت موجود است.]

اینکه قسمت دوم در میان اصولیین بیشتر معروف و مشهور شده است.

حق «اجتهاد» در میان اهل تسنن دوام پیدا نکرد. شاید علت امر، اشکالاتی بود که عملاً به وجود آمد. زیرا اگر چنین حقی ادامه پیدا کند خصوصاً اگر «تأوّل» و تصرّف در نصوص را جایز بشماریم و هرکس مطابق رأی خود تصرف و تأوّلی بنماید چیزی از دین باقی نمی‌ماند. شاید به همین علت بود که تدریجاً حق اجتهاد مستقل سلب شد و نظر علمای تسنن بر این قرار گرفت که مردم را سوق بدهند فقط به تقلید از چهار مجتهد و چهار امام معروف: ابوحنیفه، شافعی، مالک بن انس، احمد بن حنبل، و مردم را از تقلید و پیروی غیر این چهار نفر منع کنند. این کار ابتدا در مصر شد (در قرن هفتم) و بعد در سایر کشورهای اسلامی هم عمل شد.

اجتهادِ مشروع

کلمهٔ «اجتهاد» تا قرن پنجم به همین معنای بالخصوص یعنی به معنای قیاس و اجتهاد رأی که از نظر شیعه اجتهادِ ممنوع است استعمال می‌شد. علمای شیعه تا آن وقت در کتب خود «باب الاجتهاد» را می‌نوشتند برای اینکه آن را رد کنند و باطل بشمارند و آن را ممنوع اعلام نمایند، مثل شیخ طوسی در **عُدّه**. ولی تدریجاً معنای این کلمه از اختصاص بیرون آمد و خود علمای اهل تسنن مثل ابن حاجب در **مختصر الاصول** ـ که عضدی آن را شرح کرده و تا این اواخر کتاب اصول رسمی جامع ازهر بوده و شاید الآن هم باشد ـ و قبل از او غزالی در کتاب معروف **المستصفیٰ** کلمهٔ اجتهاد را به معنای خصوص اجتهاد رأی استعمال نکردند که در عرض کتاب و سنت قرار بگیرد، بلکه به معنای مطلق جهد و کوشش برای به دست آوردن حکم شرعی به کار بردند که با این تعبیر بیان می‌گردد:

اِسْتِفْراغُ الْوُسْعِ فی طَلَبِ الْحُکْمِ الشَّرْعِیِّ. به حسب این تعریف معنای اجتهاد به کار بردن منتهای کوشش در استنباط حکم شرعی از روی ادلّهٔ معتبرهٔ شرعیه است، اما اینکه ادلّهٔ شرعیهٔ معتبره چیست، آیا قیاس و استحسان و غیره نیز از ادلّهٔ شرعیه هست یا نیست، مطلب دیگری است.

از این وقت علمای شیعه نیز این کلمه را پذیرفتند، زیرا اجتهاد را به این معنی آنها قبول داشتند. این اجتهاد، اجتهاد مشروع است. هرچند این کلمه در ابتدا در میان شیعه یک کلمهٔ منفوری بود ولی بعد از آنکه تغییر معنا و مفهوم داد علمای شیعه تعصب نورزیدند و از استعمال آن خودداری نکردند. چنین به نظر می‌رسد که در بسیاری از موارد، علمای شیعه مقیّد بودند که رعایت وحدت و اسلوب و هماهنگی با جماعت مسلمین را بنمایند. مثلاً اهل تسنن اجماع را حجت می‌دانستند و تقریباً برای اجماع نیز مانند قیاس اصالت و موضوعیت قائلند و شیعه آن را قبول ندارد، چیز دیگر را قبول دارد، ولی برای حفظ وحدت و اسلوب، نام آنچه را خودشان قبول داشتند اجماع گذاشتند. آنها گفته بودند ادلّهٔ شرعیه چهارتاست: کتاب و سنت و اجماع و اجتهاد (قیاس)، اینها گفتند: ادلّهٔ شرعیه چهارتاست: کتاب و سنت و اجماع و عقل. فقط به جای قیاس عقل را گذاشتند.

به هرحال اجتهاد تدریجاً معنای صحیح و منطقی پیدا کرد، یعنی به کار بردن تدبّر و تعقّل در فهم ادلّهٔ شرعیه که البته احتیاج دارد به یک رشته علوم که مقدمهٔ شایستگی و استعداد تعقل و تدبر صحیح و عالمانه می‌باشند. علمای اسلام تدریجاً برخوردند که استنباط و استخراج احکام از مجموع ادلّهٔ شرعیه احتیاج دارد به یک سلسله علوم و معارف ابتدایی از قبیل علوم ادبیّه و منطق، و به دانستن قرآن و تفسیر و حدیث و رجال حدیث و شناختن قواعد علم اصول و حتی اطلاع بر فقه سایر فِرَق.

«مجتهد» به کسی گفتند که این علوم را واجد باشد.

به طور جزم نمی‌گویم ولی گمان قوی دارم که اول کسی که کلمهٔ اجتهاد و مجتهد را در شیعه به این معنا استعمال کرد علّامهٔ حلّی است. علّامه در کتاب **تهذیب الاصول** بعد از باب القیاس، باب الاجتهاد دارد و در آنجا اجتهاد را به همین معنا استعمال کرده که امروز استعمال می‌کنند و شایع است.

پس اجتهاد ممنوع و مردود از نظر شیعه یعنی رأی و قیاس که در قدیم به نام اجتهاد نامیده می‌شده، خواه آن را یک منبع تشریع و تقنین مستقل بشماریم و یا آن را وسیلهٔ استنباط و استخراج حکم واقعی قرار دهیم. ولی اجتهاد مشروع عبارت است از به کار بردن کوشش و جهد بر مبنای تخصص فنی.

پس اینکه گفته می‌شود اجتهاد در اسلام چه صیغه‌ای است و از چه مقوله‌ای است و چه محلی از اِعراب دارد؟ باید گفت اجتهاد به معنایی که امروز می‌گویند یعنی اهلیّت و تخصص فنی. بدیهی است کسی که می‌خواهد به قرآن و حدیث مراجعه کند باید تفسیر قرآن و معانی آیات و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه آن را بداند، حدیث معتبر را از حدیث غیر معتبر تمیز دهد؛ بعلاوه روی قواعد عقلایی صحیح، تعارضها را در احادیث تا حدی که ممکن است حل کند، موارد اجماعی و مُتَّفَقٌ علیه مذهب را تمیز دهد. در خود آیات قرآن و همچنین در احادیث، یک سلسله قواعد کلی ذکر شده و استفاده و اِعمال آن قواعد مانند همهٔ قواعد دیگر در همهٔ علوم تمرین و ممارست لازم دارد. باید مثل صنعتگر ماهری که بداند از مجموع موادی که جلویش ریخته است چه ماده‌ای را انتخاب کند، مهارت و استعداد داشته باشد. مخصوصاً در احادیث، جعل و وضع زیاد است، صحیح و سقیم به هم آمیخته است. باید قدرت تشخیص

صحیح از سقیم در او باشد. به هر حال آن قدر معلومات مقدماتی باید داشته باشد که واقعاً اهلیّت و صلاحیت و تخصص فنی داشته باشد.

پیدایش اخباریگری در شیعه

در اینجا یک جریان مهم و خطرناکی را که در عالم تشیع در چهار قرن پیش تقریباً، در موضوع اجتهاد پیدا شد باید ذکر کنم و آن موضوع «اخباریگری» است. و اگر گروهی از علمای مبرّز و دلیر نبودند و جلو این جریان نمی‌ایستادند و آن را نمی‌کوبیدند معلوم نبود که امروز چه وضعی داشتیم.

مکتب اخباریگری بیش از چهار قرن از عمرش نمی‌گذرد. مؤسس این مکتب مردی است به نام ملّا امین استرآبادی که شخصاً مرد باهوشی بوده و اتباع زیادی از علمای شیعه پیدا کرد. خود اخباریین مدعی هستند که قدمای شیعه تا زمان صدوق، همه مسلک اخباری داشتند. ولی حقیقت این است که اخباریگری به صورت یک مکتب با یک سلسله اصول معین که منکر حجّیت عقل باشد و همچنین حجّیت و سندیت قرآن را به بهانهٔ اینکه فهم قرآن مخصوصِ اهل بیت پیغمبر است و وظیفهٔ ما رجوع به احادیث اهل بیت است منکر شود و همچنین بگوید اجماعْ بدعتِ اهل تسنن است، پس از ادلّهٔ اربعه یعنی کتاب و سنت و اجماع و عقل، تنها سنت حجت است، و همچنین مدعی شود که همهٔ اخباری که در کتب اربعه یعنی **کافی** و **من لایحضره الفقیه** و **تهذیب** و **استبصار** آمده صحیح و معتبر بلکه قطعیّ‌الصدور است، خلاصه مکتبی با این اصول، پیش از چهار قرن پیش وجود نداشته است.

شیخ طوسی در کتاب **عُدّة الاصول** از گروهی از قدما به عنوان «مقلّده» یاد می‌کند و انتقاد می‌نماید، ولی آنها مکتبی از خود نداشته‌اند.

علت اینکه شیخ آنها را مقلّده می‌خواند این است که در اصول دین هم به اخبار استدلال کرده‌اند.

به هرحال مکتب اخباریگری ضد مکتب اجتهاد و تقلید است. آن اهلیّت و صلاحیت و تخصص فنی که مجتهدین قائلند او منکر است، تقلید غیرمعصوم را حرام می‌داند. به حکم این مکتب چون حجت و سند، منحصر به احادیث است و حق اجتهاد و اعمال نظر هم نیست، مردم موظفند مستقیماً به متون مراجعه کنند و به آنها عمل نمایند و هیچ عالمی را به عنوان مجتهد و مرجع تقلید واسطه قرار ندهند.

ملّا امین استرآبادی که مؤسس این مکتب است و شخصاً مردی باهوش و مطالعه کرده و مسافرت‌رفته بود، کتابی دارد به نام **الفوائد المدنیّه**. در آن کتاب با سرسختی عجیبی به جنگ مجتهدین آمده. مخصوصاً سعی دارد که حجّیت عقل را منکر شود. مدعی است که عقل فقط در اموری که مبدأ حسی دارند یا قریب به محسوسات می‌باشند (مثل ریاضیات) حجت است، در غیر اینها حجت نیست.

از قضا این فکر تقریباً مقارن است با پیدایش فلسفهٔ حسی در اروپا. آنها در علوم حجّیت عقل را منکر شدند و این مرد در دین منکر شد. حالا این فکر را این مرد از کجا آورد، آیا ابتکار خودش بود یا از کسی دیگر گرفته، معلوم نیست.

یادم هست در تابستان سال ۱۳۲۲ شمسی که بروجرد رفته بودم و آن وقت هنوز مرحوم آیت الله بروجردی (اعلی الله مقامه) در بروجرد بودند و به قم نیامده بودند، یک روز سخن از همین فکر اخباریین شد. ایشان در ضمن انتقاد از این فکر فرمودند که پیدایش این فکر در میان اخباریین اثر موج فلسفهٔ حسی بود که در اروپا پیدا شد. این را من آن وقت از ایشان شنیدم. بعد که به قم آمدند و درس اصول ایشان به این مبحث یعنی مبحث

حجّیت قطع رسید، من انتظار داشتم دوباره این مطلب را از ایشان بشنوم ولی متأسفانه چیزی نگفتند. الآن نمی‌دانم که این فقط حدسی بود که ایشان ابراز می‌داشتند یا مدرکی داشتند. من خودم تاکنون به مدرکی برنخورده‌ام و بسیار بعید می‌دانم که این فکر حسی در آن وقت از غرب به شرق آمده باشد. ولی از طرف دیگر ایشان هم بی‌مدرک سخن نمی‌گفتند. اکنون متأسفم که چرا از ایشان استفسار نکردم.

مبارزه با اخباریگری

به هرحال اخباریگری نهضتی بود بر ضدیت عقل. جمود و خشکی عجیبی بر این مسلک حکمفرماست. خوشبختانه افراد رشیدی مانند وحید بهبهانی معروف به «آقا» ـ که آقایان آل آقا از نسل ایشان هستند ـ و شاگردان ایشان، و بعد مرحوم حاج شیخ مرتضی انصاری (اعلی الله مقامه) با این مسلک مبارزه کردند.

وحید بهبهانی در کربلا بود. در آن وقت صاحب **حدائق** هم که اخباریِ متبحری است در کربلا بود و هر دو حوزهٔ درس داشتند. وحید مسلک اجتهاد داشت و صاحب **حدائق** مسلک اخباری، و قهراً مبارزهٔ سختی بود. بالاخره وحید بهبهانی صاحب **حدائق** را شکست داد. می‌گویند شاگردهای مبرّز وحید بهبهانی از قبیل کاشف الغطاء و بحرالعلوم و سید مهدی شهرستانی، همه اول شاگرد صاحب **حدائق** بودند و بعد آمدند به درس وحید و درس صاحب **حدائق** را ترک کردند.

ولی البته صاحب **حدائق** یک اخباری ملایمی است. خودش مدعی است که مسلک او با مسلک مرحوم مجلسی یکی است، متوسط بین اخباری و اصولی است. بعلاوه مردی متقی و خداترس و با ایمان بوده؛ با همهٔ اینکه وحد بهبهانی با شدت با او مبارزه کرد و نماز جماعت خواندن

با او را منع کرد، او برعکس می‌گفت نماز جماعت با آقای وحید صحیح است، و می‌گویند وقت مردن وصیت کرد که نماز میّت او را وحید بهبهانی بخواند.

مبارزهٔ شیخ انصاری از این جهت بود که یک پی‌ریزی متقنی برای علم اصول فقه کرد که می‌گویند خودش می‌گفت اگر امین استرآبادی زنده بود اصول من را می‌پذیرفت.

البته مکتب اخباری در اثر این مقاومتها شکست خورد و الآن جز در گوشه و کنارها پیروانی ندارد. ولی همهٔ افکار اخباریگری که به سرعت و شدت بعد از پیدایش ملّا امین در مغزها نفوذ کرد و در حدود دویست سال کم و بیش سیادت کرد، از مغزها بیرون نرفته، الآن هم می‌بینید خیلی‌ها تفسیر قرآن را اگر حدیثی در کار نباشد جایز نمی‌دانند. جمود اخباریگری در بسیاری از مسائل اخلاقی و اجتماعی و بلکه پاره‌ای مسائل فقهی هنوز هم حکومت می‌کند. فعلاً مجال شرح و بسط نیست.

یک چیز که باعث رشد و نفوذ طرز فکر اخباری در میان مردم عوام می‌شود آن جنبهٔ حق به جانب عوام‌پسندی است که دارد، زیرا صورت حرف این است که می‌گویند ما از خودمان حرفی نداریم، اهل تعبد و تسلیم هستیم، ما جز قال الباقر علیه السلام و قال الصادق علیه السلام سخنی نداریم، از خودمان حرف نمی‌زنیم، حرف معصوم را می‌گوییم.

شیخ انصاری در **فرائد الاصول**، مبحث برائت و احتیاط، از سید نعمة الله جزایری که مسلک اخباری دارد نقل می‌کند که می‌گوید:

> آیا هیچ عاقلی احتمال می‌دهد که در روز قیامت یک بنده‌ای از بندگان خدا را (یعنی یک اخباری را) بیاورند و از او بپرسند تو چگونه عمل می‌کردی و او بگوید به فرمایش معصومین عمل

می‌کردم و هرجا که کلام معصوم نبود احتیاط می‌کردم و آنوقت یک همچو آدمی را ببرند به جهنم و از آن طرف یک آدم لاقید و بی‌اعتنا به سخن معصوم (یعنی یک نفر اصولی و پیرو مسلک اجتهاد) را که هر حدیثی را به یک بهانه طرد می‌کند ببرند بهشت!! حاشا و کلّا.

جوابی که مجتهدین می‌دهند این است که این گونه تعبد و تسلیم‌ها تسلیم به قول معصوم نیست، تسلیم به جهالت است. اگر واقعاً محرز بشود که معصوم سخنی گفته ما هم تسلیم هستیم ولی شما می‌خواهید جاهلانه به هرچه می‌شنوید تسلیم شوید.

در اینجا برای نمونه که فرق بین طرز فکر جامد اخباری و فکر اجتهادی معلوم شود، مطلبی را که اخیراً برخورده‌ام ذکر می‌کنم.

یک نمونه از دو طرز تفکر

در احادیث زیادی امر شده تحت‌الحنک همیشه در زیر گلو افتاده باشد، نه در حال نماز فقط بلکه در همهٔ احوال. یکی از آن احادیث این است: **اَلْفَرْقُ بَیْنَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُشْرِکِینَ التَّلَحّی** یعنی فرق بین مسلمان و مشرک تحت‌الحنک در زیر گلو انداختن است.

عده‌ای اخباریین به این حدیث و امثال آن تمسک کرده، می‌گویند همیشه باید تحت‌الحنک افتاده باشد. ولی مرحوم ملامحسن فیض با اینکه به اجتهاد خوشبین نبوده، در **وافی** باب الزّیّ و التجمّل، اجتهادی دارد، می‌فرماید در قدیم مشرکین شعاری داشتند که تحت‌الحنک را به بالا می‌بسته‌اند و نام این عمل را «اقتعاط» می‌گذاشته‌اند. اگر کسی این کار را می‌کرد معنایش این بود که من جزء آنها هستم. این حدیث دستور

مبارزه و عدم پیروی از آن شعار را می‌دهد. ولی امروز دیگر آن شعار از بین رفته، پس موضوعی برای این حدیث باقی نیست. حالا برعکس چون همه تحت‌الحنک را به بالا می‌بندند، اگر کسی تحت‌الحنک را در زیر چانه چرخ بدهد حرام است، زیرا لباس شهرت می‌شود و لباس شهرت حرام است.

در اینجا جمود اخباریگری حکم می‌کند که بگوییم در متن این حدیث دستور تحت‌الحنک انداختن رسیده و دیگر فضولی است که ما در اطراف آن حرف بزنیم و نظر بدهیم و اجتهاد کنیم. ولی فکر اجتهادی می‌گوید ما دو دستور داریم: یکی دستور احتراز از شعار مشرکین که روح مضمون این حدیث است، و یکی دستور ترک لباس شهرت. در ایامی که آن شعار در دنیا موجود بوده و مسلمانها از آن شعار احتراز می‌کرده‌اند، بر همه واجب بوده که تحت‌الحنک بیندازند، ولی امروز که آن موضوع از بین رفته و از شعار بودن خارج شده و در عمل هیچ کس تحت‌الحنک نمی‌اندازد، اگر کسی این کار را بکند مصداق لباس شهرت است و حرام است. این یک نمونه بود که خواستم عرض کنم. امثال این زیاد است.

از وحید بهبهانی نقل شده که فرمود یک وقت هلال ماه شوال به تواتر ثابت شد. اینقدر افرادی آمدند و گفتند ما ماه را دیدیم که برای من یقین حاصل شد. من حکم کردم که امروز عید فطر است. یکی از اخباریین به من اعتراض کرد که تو خودت ندیده‌ای و اشخاص مسلّم العداله هم شهادت نداده‌اند، چرا حکم کردی؟ گفتم: متواتر است و از تواتر برای من یقین پیدا شد. گفت: در کدام حدیث وارد شده که تواتر حجت است؟!

ایضاً وحید می‌گوید: جمود اخباریها به این حد است که اگر فرضاً مریضی رفته باشد پیش یکی از ائمه و آن امام به او فرموده باشد آب سرد

بخور، اخباریها به همهٔ مریضهای دنیا خواهند گفت هر وقت مریض شدید و هر مرضی پیدا کردید علاجش آب سرد است، فکر نمی‌کنند که این دستور مخصوص حال آن مریض بوده نه همهٔ مریضها.

ایضاً معروف است که بعضی اخباریها دستور می‌دادند که به کفن میّت شهادتین بنویسند و به این صورت بنویسند: **اِسْماعیلُ یَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ** یعنی اسماعیل شهادت می‌دهد به وحدانیت خدا. حال چرا شهادت را به نام اسماعیل بنویسند؟ زیرا در حدیث وارد شده که حضرت صادق علیه السلام در کفن فرزندشان اسماعیل به این عبارت نوشته بودند.

اخباریین فکر نمی‌کردند که در کفن اسماعیل که این طور می‌نوشتند چون اسم او اسماعیل بود. حالا که مثلاً حسن قلی بک مرده، چرا اسم خودش را ننویسیم و اسم اسماعیل را بنویسیم؟! اخباریین می‌گفتند اینها دیگر اجتهاد و اعمال نظر و اتکاء به عقل است، ما اهل تعبد و تسلیم و قال الباقر علیه السلام و قال الصادق علیه السلام می‌باشیم، از پیش خود دخالت نمی‌کنیم.

تقلیدِ ممنوع

اما تقلید. تقلید بر دو قسم است: ممنوع و مشروع. یک نوع تقلید است که به معنای پیروی کورکورانه از محیط و عادت است که البته ممنوع است و آن همان است که در آیهٔ قرآن به این صورت مذمّت شده:

اِنّا وَجَدْنا اٰباءَنا عَلٰی اُمَّةٍ وَ اِنّا عَلٰی اٰثارِهِمْ مُقْتَدونَ[1].

---

۱. زخرف / ۲۳ : [ما پدران خود را بر یک راهی یافته‌ایم و خود نیز به آثار آنان اقتدا می‌کنیم.]

اینکه گفتم تقلید بر دو قسم است: ممنوع و مشروع، مقصود از تقلید ممنوع تنها این تقلید که تقلید کورکورانه از محیط و عادت آباء و اجداد است نیست، بلکه می‌خواهم بگویم همان تقلید جاهل از عالم و رجوع عامی به فقیه بر دو قسم است: ممنوع و مشروع.

اخیراً از بعضی مردم که در جستجوی مرجع تقلید هستند گاهی این کلمه را می‌شنوم که می‌گویند می‌گردیم کسی را پیدا کنیم که آنجا «سر بسپاریم». می‌خواهم بگویم تقلیدی که در اسلام دستور رسیده «سرسپردن» نیست، چشم باز کردن و چشم باز داشتن است. تقلید اگر شکل «سرسپردن» پیدا کرد هزارها مفاسد پیدا می‌کند.

در اینجا حدیث مفصلی که در این زمینه هست و نوشته‌ام، برای شما از رو می‌خوانم. جملهٔ معروف «**وَ اَمّا مَنْ کانَ مِنَ الْفُقَهاءِ صَائِناً لِنَفْسِهِ حافِظاً لِدینِهِ مُخالِفاً عَلیٰ هَواهُ مُطیعاً لِاَمْرِ مَوْلاهُ فَلِلْعَوامِّ اَنْ یُقَلِّدوهُ**»[1] که از جمله سندهای تقلید و اجتهاد است، جزء همین حدیث است و شیخ انصاری دربارهٔ این حدیث می‌گوید: آثار صدق از آن نمایان است.

این حدیث در ذیل این آیهٔ کریمه است:

وَ مِنْهُمْ اُمِّیّونَ لایَعْلَمونَ الْکِتابَ اِلّا اَمانِیَّ وَ اِنْ هُمْ اِلّا یَظُنّونَ[2].

این آیه در مقام مذمّت عوام و بی‌سوادان یهود است که از علما و پیشوایان دین خود پیروی و تقلید می‌کردند، و دنبالهٔ آیاتی است که روش ناپسند علمای یهود را ذکر می‌کند. می‌فرماید یک عدهٔ آنها همان مردم

---

۱. [و اما هریک از فقها که خوددار و حافظ دین خود و مخالف هوای نفس و مطیع فرمان مولای خود باشد، عوام حق دارند از او تقلید کنند.]
۲. بقره / ۷۸

بی‌سواد و نادان بودند که از کتاب آسمانی خود چیزی جز یک رشته خیالات و آرزوها نمی‌دانستند و دنبال گمان و وهم می‌رفتند.

حدیث امام صادق علیه‌السلام دربارهٔ تقلیدِ ممنوع

در ذیل این آیه این حدیث است که شخصی به حضرت صادق علیه‌السلام عرض می‌کند که عوام و بی‌سوادان یهود راهی نداشتند جز اینکه از علمای خود هرچه می‌شنوند قبول کنند و پیروی نمایند. اگر تقصیری هست متوجه علمای یهود است. چرا قرآن عوام‌الناس بیچاره را که چیزی نمی‌دانستند و فقط از علمای خود پیروی می‌کردند مذمّت می‌کند؟ چه فرقی بین عوام یهود و عوام ما هست؟ اگر تقلید و پیروی عوام از علما مذموم است، پس عوام ما نیز که از علمای ما پیروی می‌کنند باید مورد ملامت و مذمّت قرار گیرند. اگر آنها نمی‌بایست قول علمای خود را بپذیرند اینها نیز نباید بپذیرند.

حضرت فرمود:

بَیْنَ عَوامِّنا وَ عُلَمائِنا وَ بَیْنَ عَوامِّ الْیَهودِ وَ عُلَمائِهِمْ فَرْقٌ مِنْ جَهَةٍ وَ تَسْوِیَةٌ مِنْ جَهَةٍ. اَمّا مِنْ حَیْثُ اسْتَوَوْا فَاِنَّ اللهَ قَدْ ذَمَّ عَوامَّنا بِتَقْلیدِهِمْ عُلَماءَهُمْ کَما قَدْ ذَمَّ عَوامَّهُمْ. وَ اَمّا مِنْ حَیْثُ افْتَرَقوا فَلا.

یعنی عوام و علمای ما و عوام و علمای یهود از یک جهت فرق دارند و از یک جهت مثل هم‌اند. از آن جهت که مثل هم می‌باشند، خداوند عوام ما را نیز به آن نوع تقلید از علما مذمّت کرده، و اما از آن جهت که فرق دارند نه.

آن شخص عرض کرد: یا ابن رسول الله توضیح بدهید. فرمود: عوام

یهود علمای خود را در عمل دیده بودند که صریحاً دروغ می‌گویند، از رشوه پرهیز ندارند، احکام و قضاءها را به خاطر رودربایستی‌ها و رشوه‌ها تغییر می‌دهند، می‌دانستند که دربارهٔ افراد و اشخاص عصبیّت به خرج می‌دهند، حبّ و بغض شخصی را دخالت می‌دهند، حق یکی را به دیگری می‌دهند. آنگاه فرمود:

وَ اضْطُرّوا بِمَعارِفِ قُلوبِهِمْ اِلیٰ اَنَّ مَنْ یَفْعَلُ ما یَفْعَلونَهُ فَهُوَ فاسِقٌ لایَجوزُ اَنْ یُصَدَّقَ عَلَی اللّٰهِ وَ لا عَلَی الْوَسائِطِ بَیْنَ الْخَلْقِ وَ بَیْنَ اللّٰهِ.

یعنی به حکم الهامات فطری عمومی که خداوند در سرشت هرکس تکویناً قرار داده می‌دانستند که هرکس که چنین اعمالی داشته باشد نباید قول او را پیروی کرد، نباید قول خدا و پیغمبران خدا را با زبان او قبول کرد.

در اینجا امام می‌خواهد بفرماید که کسی نگوید که عوام یهود این مسئله را نمی‌دانستند که نباید به قول علمایی که خودشان برخلاف دستورهای دین عمل می‌کنند عمل کرد؛ زیرا این مسئله، مسئله‌ای نیست که کسی نداند. دانش این مسئله را خداوند در فطرت همهٔ افراد بشر قرار داده و عقل همه کس این را می‌داند. به اصطلاح اهل منطق، از جملهٔ «قضایا قِیاساتُها مَعَها» است، دلیلش با خودش است. کسی که فلسفهٔ وجودی‌اش پاکی و طهارت و ترک هوا و هوس است اگر دنبال هوا و هوس و دنیاپرستی برود، به حکم تمام عقول باید سخن او را نشنید. بعد فرمود:

وَ كَذٰلِکَ عَوامُّ اُمَّتِنا اِذا عَرَفوا مِنْ فُقَهائِهِمُ الْفِسْقَ الظّاهِرَ وَ الْعَصَبِيَّةَ الشَّديدَةَ وَ التَّكالُبَ عَلىٰ حُطامِ الدُّنْيا وَ حَرامِها، وَ اِهْلاکَ مَنْ يَتَعَصَّبونَ عَلَيْهِ وَ اِنْ كانَ لِاِصْلاحِ اَمْرِهِ مُسْتَحِقّاً وَ بِالتَّرَفُّقِ بِالْبِرِّ وَ الْاِحْسانِ عَلىٰ مَنْ تَعَصَّبوا لَهُ وَ اِنْ كانَ لِلْاِذْلالِ وَ الْاِهانَةِ مُسْتَحِقّاً. فَمَنْ قَلَّدَ مِنْ عَوامِّنا مِثْلَ هٰؤُلاءِ فَهُمْ مِثْلُ الْيَهودِ الَّذينَ ذَمَّهُمُ اللهُ بِالتَّقْليدِ لِفَسَقَةِ فُقَهائِهِمْ[1].

یعنی و به همین منوال است حال عوام ما. اینها نیز اگر در فقهای خود اعمال خلاف، تعصب شدید، تزاحم بر سر دنیا، طرفداری از طرفداران خود هرچند ناصالح باشند، کوبیدن مخالفین خود هرچند مستحق احسان و نیکی باشند، اگر این اعمال را در آنها حس کنند و باز هم چشم خود را ببندند و از آنها پیروی کنند عیناً مانند همان عوام یهودند و مورد مذمّت و ملامت هستند.

پس معلوم می‌شود که تقلید ممدوح و مشروع «سرسپردن» و چشم بستن نیست، چشم باز کردن و مراقب بودن است، و اگرنه مسئولیت و شرکت در جرم است.

اندیشهٔ عوامانهٔ کریّت و اعتصام علما

بعضی از مردم خیال می‌کنند که تأثیر گناه در افراد یکسان نیست؛ در مردم عادی گناه تأثیر دارد و آنها را از تقوا و عدالت ساقط می‌کند ولی در طبقهٔ علما تأثیری ندارد، آنها یک نوع «کریّت» و یک نوع «اعتصام» دارند،

---

۱. احتجاج طبرسی، ج ۲ / ص ۲۶۳، به نقل از تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه‌السلام. و به جای «بالترفّق» «بالترفرف» آورده است.

نظیر فرقی که بین آب قلیل و آب کثیر است که آب کثیر اگر به قدر کُر شد دیگر از نجاست منفعل نمی‌شود؛ در صورتی که اسلام برای احدی کرّیت و اعتصام قائل نیست، حتی برای شخص پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله. چرا می‌گوید: **قُلْ اِنّی اَخافُ اِنْ عَصَیْتُ رَبّی عَذابَ یَوْمٍ عَظیمٍ**[1] ای پیغمبر! بگو خود من نیز اگر معصیت کنم از عذاب روز بزرگ بیمناکم. چرا می‌فرماید: **لَئِنْ اَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ**[2] اگر نوعی شرک در کار تو وارد شود عملت تباه خواهد شد. همهٔ اینها برای این تعلیم است که تبعیضی در کار نیست، کرّیت و اعتصامی برای احدی نیست.

داستان موسی و عبد صالح که در قرآن کریم آمده داستان عجیبی است. یک نکتهٔ بزرگ که از این داستان استفاده می‌شود این است که تابع و پیرو تا آنجا تسلیم متبوع و پیشواست که اصول و مبادی و قانون نشکند و خراب نشود. اگر دید آن متبوع کاری برخلاف اصول و مبانی انجام می‌دهد نمی‌تواند سکوت کند. گو اینکه در این داستان، عملی که عبد صالح کرد از نظر خود او که افق وسیعتری را می‌دید و به باطن موضوع توجه داشت برخلاف اصول نبود بلکه عین وظیفه و تکلیف بود، ولی سخن در این است که چرا موسی صبر نمی‌کرد و زبان به انتقاد می‌گشود؟ با اینکه وعده می‌داد و به خود تلقین می‌کرد که اعتراض نکند، باز هم اعتراض و انتقاد می‌کرد. نقص کار موسی در اعتراض و انتقاد نبود، در این بود که به رمز مطلب و باطن کار آگاه نبود. البته اگر به رمز مطلب آگاه می‌شد اعتراض نمی‌کرد، و مایل بود که به رمز مطلب برسد. ولی مادامی که از نظر او عملی برخلاف اصول و قانون الهی است، ایمان او به او

---

۱. انعام / ۱۵

۲. زمر / ۶۵

اجازه نمی‌دهد سکوت کند. بعضی گفته‌اند اگر تا قیامت عمل عبد صالح تکرار می‌شد موسی از اعتراض و انتقاد باز نمی‌ایستاد مگر آنکه به رمز مطلب آگاه می‌شد.

موسی به او می‌گوید: **هَلْ اَتَّبِعُکَ عَلیٰ اَنْ تُعَلِّمَنِ مِمّا عُلِّمْتَ رُشْداً** یعنی آیا اجازه می‌دهی از تو پیروی کنم تا مرا تعلیم کنی؟ او می‌گوید: **اِنَّکَ لَنْ تَسْتَطیعَ مَعِیَ صَبْراً** تو نخواهی توانست در مصاحبت من طاقت بیاوری و نسبت به آنچه می‌بینی سکوت کنی. بعد خود او علت را به خوبی توضیح می‌دهد: **وَ کَیْفَ تَصْبِرُ عَلیٰ ما لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً** مگر تو وقتی که ببینی عملی برخلاف صورت می‌گیرد و از سرّ و رمز مطلب آگاه نباشی، صبر خواهی کرد؟! موسی گفت: **سَتَجِدُنی اِنْ شاءَ اللّٰهُ صابِراً وَ لا اَعْصی لَکَ اَمْراً** امیدوارم اگر خدا بخواهد صبر کنم و امر تو را مخالفت نکنم. موسی نگفت چه به رمز مطلب پی ببرم و چه نبرم صبر خواهم کرد؛ همین قدر گفت امیدوارم این تحمل در من پیدا شود. البته این تحمل آنوقت برای موسی پیدا می‌شود که از رمز مطلب آگاه گردد. بعد او خواست صریحتر از موسی قول بگیرد که حتی اگر به رمز مطلب هم پی نبری سکوت کن و اعتراض نکن تا وقتی که موقعش برسد خودم توضیح دهم: **قالَ فَاِنِ اتَّبَعْتَنی فَلا تَسْئَلْنی عَنْ شَیْءٍ حَتّیٰ اُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکْراً**[1] یعنی اگر دنبال من آمدی هرچه دیدی سکوت کن، بعد من خودم توضیح می‌دهم. در اینجا دیگر آیهٔ کریمه ندارد که موسی پذیرفت. در آیه همین قدر دارد که بعد با هم راه افتادند و رفتند، تا آخر داستان که کم و بیش همه شنیده‌اید.

به هر حال خواستم عرض کرده باشم که تقلید جاهل از عالم، سرسپردگی نیست. تقلیدِ ممنوع جاهل از عالم همان است که شکل

---

۱. کهف / ۶۶-۷۰

سرسپردگی پیدا کند و به صورتِ «جاهل را بر عالم بحثی نیست، ما دیگر نمی‌فهمیم، شاید تکلیف شرعی چنین و چنان اقتضا کرده باشد» و امثال اینها ادا می‌شود.

این داستان را به عنوان شاهد و تأییدی بر مطلب آن حدیث امام صادق علیه السلام عرض کردم.

تقلید مشروع

حضرت بعد از آن جمله‌ها که قبلاً راجع به تقلید مذموم نقل کردم، تقلید مشروع و ممدوح را این طور بیان می‌کند:

وَ اَمّا مَنْ کانَ مِنَ الْفُقَهاءِ صائِناً لِنَفْسِهِ حافِظاً لِدینِهِ مُخالِفاً عَلیٰ هَواهُ مُطیعاً لِاَمْرِ مَوْلاهُ فَلِلْعَوامِّ اَنْ یُقَلِّدوهُ.

هرکدام از فقها که بتواند خود را ضبط و نگهداری کند، دعوتها و صوتهای شیطان کـه «وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِکَ وَ اَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِکَ وَ رَجِلِکَ»[1] او را از جا نکَند، دین خود را حفظ کند، دین خودش را نفروشد (شاید مقصود این باشد که دین را در میان مردم و جامعه حفظ کند)، مخالف هواهای نفسانی و مطیع امر الهی باشد، عوام از همچو کسی می‌توانند تقلید کنند.

البته این نکته واضح است که مخالفت یک عالم روحانی با هوای نفس فرق دارد با مخالفت یک نفر از عوام، زیرا هوای نفس هرکسی در

۱. اسراء / ۶۴ : [و هرکدام از آنها را توانستی با صدای خود بخوان، و با سپاه سواره و پیاده‌ات بر آنان بتاز.]

امور معینی است. هوای نفس جوان یک چیز است و هوای نفس پیر یک چیز دیگر. هرکسی در هر مقام و هر درجه و هر طبقه و هر سنی که هست یک نوع هوای نفس دارد. مقیاس هواپرستی یک عالم روحانی این نیست که ببینیم مثلاً شراب می‌خورد یا نمی‌خورد؟ قمار می‌کند یا نمی‌کند؟ نماز و روزه را ترک می‌کند یا ترک نمی‌کند؟ مقیاس هواپرستی او در جاه و مقام و میل به دست‌بوسی و شهرت و محبوبیت و علاقه به اینکه مردم دنبال سرش حرکت کنند و در صرف بیت‌المال در راه آقایی خود و یا بازگذاشتن دست کسان و خویشان و مخصوصاً آقازادگان گرام در بیت‌المال و امثال اینهاست.

بعد امام علیه السلام فرمود: **وَ هُمْ بَعْضُ فُقَهاءِ الشّیعَةِ لا جَمیعُهُمْ** یعنی کسانی که دارای این فضائل و ملکات عالیه باشند بعضی از فقهای شیعه هستند نه همهٔ آنها. این حدیث به اعتبار جمله‌های آخرش یکی از مدارک مسئلهٔ اجتهاد و تقلید است.

پس معلوم شد هرکدام از اجتهاد و تقلید بر دو قسم است: مشروع و ممنوع.

چرا تقلید میّت جایز نیست؟

مسئله‌ای ما در فقه داریم که از مسلّمات فقه ماست و آن اینکه تقلید میّت ابتدائاً جایز نیست. تقلید میّت اگر جایز باشد فقط در ادامه دادن تقلید کسی است که در زمان حیاتش از او تقلید می‌کرده‌اند و حالا مرده است. تازه، ادامه دادن تقلید میّت هم باید با اجازه و تصویب مجتهد حیّ باشد. من به ادلّهٔ فقهی این مسئله کاری ندارم، همین قدر می‌گویم بسیار فکر اساسی است اما به شرط اینکه هدف این مسئله روشن شود.

فایدهٔ اول این فکر این است که وسیله‌ای است برای بقای حوزه‌های

علمی دینی که ادامه پیدا کند و علوم اسلامی محفوظ بماند؛ نه تنها محفوظ بماند، بلکه روز به روز پیش برود و تکامل پیدا کند و مشکلات حل نشده حل شود.

این طور نیست که همهٔ مشکلات ما در قدیم به وسیلهٔ علما حل شده و دیگر اشکالی و کاری نداریم. ما هزاران معما و مشکل در کلام و تفسیر و فقه و سایر علوم اسلامی داریم که بسیاری از آنها به وسیلهٔ علمای بزرگ در گذشته حل شده و بسیاری باقی مانده و وظیفهٔ آیندگان است که حل کنند و تدریجاً در هر رشته‌ای کتابهایی بهتر و جامعتر بنویسند و این رشته را ادامه بدهند و جلو ببرند، همان طوری که در گذشته نیز تدریجاً تفسیر را جلو بردند، کلام را جلو بردند، فقه را جلو بردند. این قافله نباید در سیر خود توقف کند. پس تقلید مردم از مجتهدین زنده و توجه به آنها یک وسیله‌ای است برای ابقا و تکامل علوم اسلامی.

علت دیگر این است که مسلمین هر روز با مسائل جدید در زندگی خودشان روبرو می‌شوند و نمی‌دانند تکلیفشان در این مسائل چیست. فقهای زنده و زندهٔ فکری لازم است که به این حاجت بزرگ پاسخ بدهند. در یکی از اخبار اجتهاد و تقلید آمده:

وَ اَمَّا الْحَوادِثُ الْواقِعَةُ فَارْجِعوا فیها اِلیٰ رُواةِ اَحادیثِنا[1].

حوادث واقعه همان مسائل جدید است که دوره به دوره و قرن به قرن و سال به سال پیش می‌آید. مطالعه و تتبّع در کتب فقهیه در دوره‌ها و

۱. احتجاج طبرسی، ج ۲ / ص ۲۸۳ : [و اما در حوادث واقعه به راویان احادیث ما رجوع کنید.] و به جای «احادیثنا» «حدیثنا» آورده است.

قرون مختلف می‌رساند که تدریجاً برحسب احتیاجات مردم، مسائل جدیدی وارد فقه شده و فقها در مقام جوابگویی برآمده‌اند و به همین جهت تدریجاً بر حجم فقه افزوده شده.

اگر کسی محققانه حساب کند می‌تواند بفهمد که مثلاً فلان مسئله و فلان مسئله در چه قرنی و در چه منطقه‌ای روی چه احتیاجی وارد فقه شده. اگر مجتهد زنده به مسائل جدید پاسخ ندهد چه فرقی بین تقلید زنده و مرده است؟! بهتر اینکه از بعضی از اموات مثل شیخ انصاری که به اعتراف خود مجتهدین زنده از همهٔ آنها عالمتر و محقق‌تر بوده تقلید کنند.

اساساً «رمز اجتهاد» در تطبیق دستورات کلی با مسائل جدید و حوادث متغیر است. مجتهد واقعی آن است که این رمز را به دست آورده باشد، توجه داشته باشد که موضوعات چگونه تغییر می‌کند و بالتبع حکم آنها عوض می‌شود، و الّا تنها در مسائل کهنه و فکرشده فکر کردن و حداکثر یک «عَلَی الْاَقْویٰ» را تبدیل به «عَلَی الْاَحْوَط» کردن و یا یک «عَلَی الْاَحْوَط» را تبدیل به «عَلَی الْاَقْویٰ» کردن هنری نیست و این همه جار و جنجال لازم ندارد.

اجتهاد البته شرایط و مقدمات زیادی دارد. مجتهد، علوم مختلفی را باید طی کرده باشد، از ادبیات عرب و منطق و اصول فقه و حتی تاریخ اسلام و فقه سایر فرق اسلامی. و مدتها ممارست لازم است تا یک فقیه واقعی و حسابی پیدا شود. تنها با خواندن چند کتاب ادبی در نحو و صرف و معانی و بیان و منطق و بعد سه چهار کتاب معیّن از سطوح از قبیل **فرائد** و **مکاسب** و **کفایه** و بعد چند سال درس خارج، کسی نمی‌تواند طبق معمول ادعای اجتهاد کند و کتاب **وسائل** و **جواهر** را جلویش بگذارد و پشت سر هم فتوا بدهد. باید راستی از تفسیر و از حدیث، یعنی از چندین

هزار حدیث که در طول ۲۵۰ سال از زمان حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله تا زمان امام عسکری علیه‌السلام صادر شده، و محیط صدور این احادیث یعنی تاریخ اسلام، و فقه سایر فرق اسلامی و از رجال و طبقات روات آگاهی داشته باشد.

آیت الله بروجردی (اعلی‌الله مقامه) براستی فقیه بود. من عادت ندارم از کسی نام ببرم. ایشان هم تا زنده بودند در سخنرانیهایم از ایشان نام نبرده‌ام. ولی حالا که ایشان رفته‌اند و مطمعی نیست می‌گویم که این مرد براستی یک فقیه ممتاز و مبرّز بود، بر همهٔ این رشته‌ها از تفسیر و حدیث و رجال و درایه و فقه سایر فرق اسلامی احاطه و تسلط داشت.

تأثیر جهان‌بینی فقیه در فتواهایش

فقیه و مجتهد کارش استنباط و استخراج احکام است، اما اطلاع و احاطهٔ او به موضوعات و به اصطلاح طرز جهان‌بینی‌اش در فتواهایش زیاد تأثیر دارد. فقیه باید احاطهٔ کامل به موضوعاتی که برای آن موضوعات فتوا صادر می‌کند داشته باشد. اگر فقیهی را فرض کنیم که همیشه در گوشهٔ خانه و یا مدرسه بوده و او را با فقیهی مقایسه کنیم که وارد جریانات زندگی است، این هر دو نفر به ادلّهٔ شرعیه و مدارک احکام مراجعه می‌کنند، اما هرکدام یک جور و یک نحو بخصوص استنباط می‌کنند.

مثالی عرض می‌کنم: فرض کنید یک نفر در شهر تهران بزرگ شده باشد و یا در شهر دیگری مثل تهران که در آنجا کُر و آب جاری فراوان است، حوضها و آب‌انبارها و نهرها هست، و همین شخص فقیه باشد و بخواهد در احکام طهارت و نجاست فتوا بدهد. این شخص با سوابق زندگی شخصی خود وقتی که به اخبار و روایات طهارت و نجاست مراجعه کند یک طوری استنباط می‌کند که خیلی مقرون به احتیاط و لزوم

اجتناب از بسیاری چیزها باشد. ولی همین شخص که یک سفر به زیارت خانهٔ خدا می‌رود و وضع طهارت و نجاست و بی‌آبی را در آنجا می‌بیند نظرش در باب طهارت و نجاست فرق می‌کند، یعنی بعد از این مسافرت اگر به اخبار و روایات طهارت و نجاست مراجعه کند آن اخبار و روایات برای او یک مفهوم دیگر دارد.

اگر کسی فتواهای فقها را با یکدیگر مقایسه کند و ضمناً به احوال شخصیه و طرز تفکر آنها در مسائل زندگی توجه کند می‌بیند که چگونه سوابق ذهنی یک فقیه و اطلاعات خارجی او از دنیای خارج در فتواهایش تأثیر داشته، به طوری که فتوای عرب بوی عرب می‌دهد و فتوای عجم بوی عجم، فتوای دهاتی بوی دهاتی می‌دهد و فتوای شهری بوی شهری.

این دین، دین خاتم است، اختصاص به زمان معین و یا منطقهٔ معین ندارد، مربوط به همهٔ منطقه‌ها و همهٔ زمانهاست، دینی است که برای نظام زندگی و پیشرفت زندگی بشر آمده. پس چگونه ممکن است فقیهی از نظامات و جریان طبیعی بی‌خبر باشد، به تکامل و پیشرفت زندگی ایمان نداشته باشد و آنگاه بتواند دستورهای عالی و مترقی این دین حنیف را که برای همین نظامات آمده و ضامن هدایت این جریانها و تحولات و پیشرفتهاست کاملاً و به طور صحیح استنباط کند؟!

ادراک ضرورتها

ما همین الآن در فقه خودمان مواردی داریم که فقهای ما به طور جزم به لزوم و وجوب چیزی فتوا داده‌اند فقط به دلیل درک ضرورت و اهمیت موضوع؛ یعنی با اینکه دلیل نقلی از آیه و حدیث به طور صریح و کافی نداریم و همچنین اجماع معتبری نیز در کار نیست، فقها از اصل چهارم

استنباط یعنی دلیل مستقل عقلی استفاده کرده‌اند. فقها در این‌گونه موارد از نظر اهمیت موضوع و از نظر آشنایی به روح اسلام که موضوعات مهم را بلاتکلیف نمی‌گذارد، جزم می‌کنند که حکم الهی در این مورد باید چنین باشد، مثل آنچه در مسئلهٔ ولایت حاکم و متفرّعات آن فتوا داده‌اند. حالا اگر به اهمیت موضوع پی نبرده بودند، آن فتوا پیدا نشده بود. تا این حد که به اهمیت موضوع پی برده‌اند فتوا هم داده‌اند. موارد دیگر نظیر این مورد می‌توان پیدا کرد که علت فتوا ندادن توجه نداشتن به لزوم و اهمیت موضوع است.

یک پیشنهاد مهم

در اینجا من پیشنهادی دارم که برای پیشرفت و ترقی فقه ما بسیار مفید است. این را قبلاً مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی (اعلی الله مقامه) فرموده‌اند و من پیشنهاد ایشان را عرض می‌کنم.

ایشان گفته بودند چه لزومی دارد که مردم در همهٔ مسائل از یک نفر تقلید کنند؟ بهتر این است که قسمتهای تخصصی در فقه قرار دهند؛ یعنی هر دسته‌ای بعد از آنکه یک دورهٔ فقه عمومی را دیدند و اطلاع پیدا کردند، تخصص خود را در یک قسمت معین قرار دهند و مردم هم در همان قسمت تخصصی از آنها تقلید کنند. مثلاً بعضی رشتهٔ تخصصی خود را عبادات قرار دهند و بعضی معاملات و بعضی سیاسات و بعضی احکام (احکام به اصطلاح فقه)، همان طوری که در طب این کار شده و رشته‌های تخصصی پیش آمده، هر دسته‌ای متخصص یک رشته از رشته‌های پزشکی هستند: بعضی متخصص قلب می‌باشند، بعضی متخصص چشم، بعضی متخصص گوش و حلق و بینی و بعضی متخصص چیز دیگر. اگر این کار بشود، هرکسی بهتر می‌تواند تحقیق کند در قسمت

خودش. گمان می‌کنم در کتاب **الکلام یجرّ الکلام** تألیف آقای سید احمد زنجانی (سلّمه الله) این مطلب از قول ایشان چاپ شده.

این پیشنهاد، بسیار پیشنهاد خوبی است. و من اضافه می‌کنم که احتیاج به تقسیم کار در فقه و به وجود آمدن رشته‌های تخصصی در فقاهت، از صد سال پیش به این طرف ضرورت پیدا کرده و در وضع موجود یا باید فقهای این زمان جلو رشد و تکامل فقه را بگیرند و متوقف سازند و یا به این پیشنهاد تسلیم شوند.

تقسیم کار تخصصی در علوم

زیرا تقسیم کار در علوم، هم معلول تکامل علوم است و هم علت آن؛ یعنی علوم تدریجاً رشد می‌کنند تا می‌رسند به حدی که از عهدهٔ یک نفر تحقیق در همهٔ مسائل آنها ممکن نیست، ناچار باید تقسیم بشود و رشته‌های تخصصی پیدا شود. پس تقسیم کار و پیدایش رشته‌های تخصصی در یک علم، نتیجه و معلول تکامل و پیشرفت آن علم است. و از طرف دیگر با پیدایش رشته‌های تخصصی و تقسیم کار و تمرکز فکر در مسائلِ بخصوصِ آن رشتهٔ تخصصی، پیشرفت بیشتری پیدا می‌کنند.

در همهٔ علوم دنیا از طب و ریاضیات و حقوق و ادبیات و فلسفه، رشته‌های تخصصی پیدا شده و همین جهت، آن رشته‌ها را ترقی داده است.

تکامل هزار سالهٔ فقه

زمانی بود که فقه بسیار محدود بود. وقتی به کتب فقهیهٔ قبل از شیخ طوسی مراجعه می‌کنیم می‌بینیم چقدر کوچک و محدود بوده است! شیخ طوسی با نوشتن کتابی به نام **مبسوط** فقه را وارد مرحلهٔ جدیدی کرد و

توسعه داد. و همچنین دوره به دوره در اثر مساعی علما و فقها و وارد شدن مسائل جدید و تحقیقات جدید، بر حجم فقه افزوده شد تا آنجا که در حدود صد سال پیش که صاحب **جواهر** موفق شد یک دوره فقه بنویسد، به زحمت توانست این کار را انجام دهد. می‌گویند در حدود بیست سالگی این کار را شروع کرد و با استعداد فوق‌العاده و کار مداوم و عمر طویل، در آخر عمر توانست دورهٔ فقه را به آخر برساند. دورهٔ **جواهر** در شش جلد بسیار ضخیم چاپ شده. تمام کتاب **مبسوط** شیخ طوسی که در عصر خود نمونهٔ فقه مشروح و مفصلی بوده شاید از نصف یک جلد از شش جلد **جواهر** کوچکتر باشد. بعد از صاحب **جواهر** مبانی فقهی جدیدی به وسیلهٔ شیخ مرتضی انصاری (اعلی الله مقامه) پی‌ریزی شد که نمونه‌اش کتاب **مکاسب** و کتاب **طهارت** آن مرحوم است. بعد از ایشان در مخیّلهٔ کسی هم خطور نمی‌کند که یک دوره فقه با این شرح و تحقیق تألیف یا تدریس کند.

در این وضع حاضر و بعد از این پیشرفت و تکامل که در فقه ما مانند سایر علوم دنیا پیدا شده و این پیشرفت معلول مساعی علما و فقهای گذشته بوده، یا باید علما و فقهای این زمان جلو رشد و تکامل فقه را بگیرند و مانع ترقی آن گردند و یا باید آن پیشنهاد متین و مترقی را عملی کنند، رشته‌های تخصصی به وجود بیاورند و مردم هم در تقلید، تبعیض کنند همان طوری که در رجوع به طبیب تبعیض می‌کنند.

شورای فقهی

پیشنهاد دیگری هم داریم که عرض می‌کنم و معتقدم این مطالب هر اندازه گفته شود بهتر است، و آن اینکه در دنیا در عین اینکه رشته‌های تخصصی در همهٔ علمها پیدا شده و موجب پیشرفتها و ترقیات

محیّرالعقول شده، یک امر دیگر نیز عملی شده که آن هم به نوبهٔ خود یک عامل مهمی برای ترقی و پیشرفت بوده و هست، و آن موضوع همکاری و همفکری بین دانشمندان طراز اول و صاحب‌نظران هر رشته است. در دنیای امروز دیگر فکر فرد وعمل فرد ارزش ندارد، از تکروی کاری ساخته نیست. علما و دانشمندان هر رشته دائماً مشغول تبادل نظر با یکدیگرند، محصول فکر و اندیشهٔ خود را در اختیار سایر اهل نظر قرار می‌دهند. حتی علمای قاره‌ای با علمای قارهٔ دیگر همفکری و همکاری می‌کنند. در نتیجهٔ این همکاریها و همفکریها و تبادل نظرها بین طراز اول‌ها اگر نظریهٔ مفید و صحیحی پیدا شود زودتر منتشر می‌شود و جا باز می‌کند و اگر نظریهٔ باطلی پیدا شود زودتر بطلانش روشن می‌شود و محو می‌گردد، دیگر سالها شاگردان آن صاحب‌نظر در اشتباه باقی نمی‌مانند.

متأسفانه در میان ما هنوز نه تقسیم کار و تخصص پیدا شده، نه همکاری و نه همفکری، و بدیهی است که با این وضع انتظار ترقی و حل مشکلات نمی‌توان داشت.

راجع به مشاورهٔ علمی و تبادل نظر هرچند به قدری واضح است که احتیاج به استدلال ندارد، اما برای اینکه دانسته شود در خود اسلام این پیش‌بینی‌ها و دستورهای مترقیانه هست به آیه‌ای از قرآن و به جمله‌هایی از **نهج‌البلاغه** اشاره می‌کنم.

در خود قرآن در سورهٔ مبارکهٔ شوریٰ می‌فرماید:

وَ الَّذینَ اسْتَجابوا لِرَبِّهِمْ وَ اَقامُوا الصَّلوٰةَ وَ اَمْرُهُمْ شوریٰ بَیْنَهُمْ وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقونَ[1].

---

۱. شوریٰ / ۳۸

این آیهٔ کریمه مؤمنین و پیروان اسلام را این طور وصف می‌کند: دعوت حق را اجابت می‌کنند، نماز را بپا می‌دارند، کار خود را با شَوْر و همفکری انجام می‌دهند، و از آنچه به آنها عنایت کرده‌ایم انفاق می‌کنند. پس، از نظر اسلام همفکری و تبادل نظر یکی از اصول زندگی اهل ایمان و پیروان اسلام است.

در **نهج‌البلاغه** می‌فرماید:

وَ اعْلَموا اَنَّ عِبادَ اللهِ الْمُسْتَحْفَظِینَ عِلْمَهُ یَصونونَ مَصونَهُ وَ یُفَجِّرونَ عُیونَهُ، یَتَواصَلونَ بِالْوَلایَةِ وَ یَتَلاقَوْنَ بِالْمَحَبَّةِ وَ یَتَساقَوْنَ بِکَأْسٍ رَوِیَّةٍ وَ یَصْدُرونَ بِرِیَّةٍ[۱].

یعنی بدانید که آن دسته از بندگان خدا که علم خدا به آنها سپرده شده، سرّ خدا را نگه می‌دارند و چشمه‌های او را جاری می‌سازند یعنی چشمه‌های علم را به روی مردم باز می‌کنند، با یکدیگر رابطهٔ دوستی و عواطف محبت‌آمیز دارند، با گرمی و بشاشت و محبت با یکدیگر ملاقات می‌کنند و یکدیگر را از جام اندوخته‌های علمی و فکری خود سیراب می‌نمایند، این یکی از جام اندوخته‌های فکر خود و نظر خود به آن یکی می‌دهد و آن یکی به این یکی، در نتیجه همه سیراب و ارضاء شده بیرون می‌روند.

اگر شورای علمی در فقاهت پیدا شود و اصل تبادل نظر به طور کامل جامهٔ عمل بپوشد، گذشته از ترقی و تکاملی که در فقه پیدا می‌شود بسیاری از اختلاف فتواها از بین می‌رود.

چاره‌ای نیست؛ اگر مدعی هستیم که فقه ما نیز یکی از علوم واقعی

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۱۲

دنیاست باید از اسلوبهایی که در سایر علوم پیروی می‌شود پیروی کنیم. اگر پیروی نکنیم معنایش این است که از ردیف علوم خارج است.

پیشنهادهای مفید و لازم دیگری هم داشتم که وقت گذشت و نمی‌توانم ذکر کنم، زیرا در حدود سه ربع ساعت دیگر وقت می‌گیرد و می‌دانم راه بعضی از آقایان دور است تا به منزل برسند.

آیه‌ای که در طلیعهٔ سخن خواندم این آیهٔ کریمه بود:

فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ کُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِیَتَفَقَّهوا فِی الدّینِ وَ لِیُنْذِروا قَوْمَهُمْ اِذا رَجَعوا اِلَیْهِمْ لَعَلَّهُمْ یَحْذَرونَ.

این آیهٔ کریمه صریحاً دستور می‌دهد که گروهی از مسلمین می‌بایست در دین تفقّه کنند و دیگران را از تفقّه خود بهره‌مند سازند.

تفقّه از مادهٔ «فقه» است. معنای فقه، مطلق فهم نیست، بلکه فهم عمیق و بصیرت کامل به حقیقت یک چیز را فقه می‌گویند. راغب در **مفردات** می‌گوید: «اَلْفِقْهُ هُوَ التَّوَصُّلُ اِلیٰ عِلْمٍ غائِبٍ بِعِلْمٍ شاهِدٍ» یعنی فقه این است که از یک امر ظاهر و آشکار به یک حقیقت مخفی و پنهان پی برده شود. در تعریف تفقّه می‌گویند: «تَفَقَّهَ اِذا طَلَبَهُ فَتَخَصَّصَ بِهِ» یعنی طلب کرد چیزی را و در آن تخصص پیدا کرد.

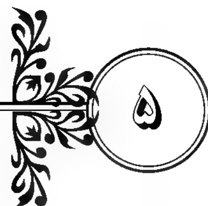
این آیه به مسلمانان می‌گوید که در فهم دینْ سطحی نباشند، عمیق فکر کنند، به معنا و روح دستورها پی برند.

این آیهٔ کریمه مدرک اجتهاد و فقاهت است، و همین آیهٔ کریمه سند پیشنهادهای ماست. همچنان که به حکم این آیهٔ کریمه بساط اجتهاد و تفقّه در اسلام پهن شده است، به حکم همین آیه باید این بساط گسترده‌تر شود، به ضرورتها بیشتر توجه شود، شورای فقهی عملاً وارد

کار شود، تک روی‌ها منسوخ گردد، رشته‌ها تخصصی شود تا فقه ما راه تکامل خود را ادامه دهد.



احیای فکر دینی



۵ احیای فکر دینی [1]

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

یا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنُوا اسْتَجیبوا لِلّٰهِ وَ لِلرَّسولِ اِذا دَعاکُمْ لِما یُحْییکُمْ [2].

موضوع سخن «احیای فکر دینی» است. ممکن است در ذهنها بیاید که این معنی ندارد، مگر ما وظیفه داریم و یا حق داریم که بخواهیم دین را احیاء کنیم؟! کار بعکس است، دین باید ما را احیاء کند، ما نمی‌توانیم دین را احیاء کنیم.

بالاتر اینکه شاید بعضی این جور اشکال بکنند که این عنوان با خود آیه‌ای که در عنوان مطلب خوانده شد تناقض دارد. آیه می‌فرماید: **یا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنُوا اسْتَجیبوا لِلّٰهِ وَ لِلرَّسولِ اِذا دَعاکُمْ لِما یُحْییکُمْ** یعنی دعوت خدا و پیغمبر را بپذیرید، پیغمبری که شما را دعوت می‌کند به چیزی، یعنی به دین، که آن دین شما را زنده می‌کند. دین به شما زندگی می‌دهد. پس آن

---

۱. این سخنرانی در ساعت ۸ بعدازظهر روز جمعه ۲۷ مردادماه ۱۳۴۰ در انجمن ماهانهٔ دینی ایراد شده است.

۲. انفال / ۲۴

چیزی که زندگی می‌دهد دین است و آن چیزی که زندگی می‌پذیرد افراد بشرند که ما هستیم. پس احیای فکر دینی یعنی چه؟

اولاً عرض می‌کنم عنوان بحث ما «احیای فکر دینی» است نه «احیای دین». فرض کنید گفتیم: احیای دین. هیچ منافات نیست که هم دین محیی و زنده کنندهٔ ما باشد و هم ما وظیفه داشته باشیم که محیی و زنده کنندهٔ دین باشیم. این به اصطلاح دَوْر نیست.

در جلسهٔ اول یا دوم که راجع به تقوا صحبت می‌کردم عرض کردم تقوا برای انسان مصونیت است، تقوا به انسان صیانت می‌دهد، صائن و حافظ انسان است. در عین حال انسان موظف است که صائن و حافظ تقوا باشد و این دور نیست، زیرا از دو جنبه است: ما باید از یک نظر حافظ تقوا باشیم، تقوا از نظر دیگر و جنبهٔ دیگر حافظ ماست.

در اینجا هم همین طور است: ما باید محیی دین باشیم و دین هم محیی ماست، یعنی ما باید زنده نگه داریم مایهٔ زندگی خودمان را، مثل اینکه آب در حیات جسمانی ما مایهٔ زندگی است، وسیلهٔ زندگی ماست، ولی ما باید همین آب را سالم و پاک و زنده و عاری از هر نوع عفونت و آلودگی نگه داریم. ما نسبت به آب یک وظیفه داریم، آب هم در طبع خودش خاصیتی دارد که خدای تبارک و تعالی برای او قرار داده است.

بعلاوه در تعبیرات خود دین هر دوتا آمده است. هم ذکر شده است که دین محیی شماست، مثل همین آیه‌ای که خواندم، و هم دستورهایی رسیده است تصریحاً یا اشارتاً که شما هم باید محیی دین باشید، باید دین را زنده نگه دارید، باید این وظیفه را برای همیشه به عهده داشته باشید و متوجه باشید که باید دین را زنده نگه داشت و نگذاشت که دین بمیرد.

علی علیه‌السلام دوستان و رفقای خالص و مخلص خودش را در آن خطبهٔ معروف ـ که ظاهراً آخرین خطبهٔ ایشان است ـ با این وصف یاد می‌کند

که آنها دین را زنده نگه می‌داشتند. نوف بکالی گفت: علی علیه السلام روی سنگی که آن سنگ را جعدة بن هبیره گذاشته بود رفت و ایستاد «وَ عَلَیْهِ مِدْرَعَةٌ مِنْ صوفٍ» در حالی که جامهٔ پشمین به تنش بود، حمایل شمشیرش از لیف خرما بود، کفشهایش هم همین طور. با همین حالت رفت روی آن سنگ قرار گرفت و از آن به جای کرسی خطابه و منبر استفاده کرد، آن خطابهٔ غرّاء عجیب که اشکها را جاری کرد انشاء فرمود، آخرش به یاد دوستان گذشته‌اش افتاد، فرمود: **اَیْنَ اِخْوانِیَ الَّذینَ رَکِبُوا الطَّریقَ وَ مَضَوْا عَلَی الْحَقِّ؟** آن دوستان و راهروان طریق کجا رفتند؟ آنها که بر جادهٔ حق قدم زدند و بر حق از دنیا رفتند. **اَیْنَ عَمّارٌ؟ اَیْنَ ابْنُ التَّیِّهانِ؟ اَیْنَ ذُوالشَّهادَتَیْنِ؟** عمّار یاسر کجاست؟ ابوالهیثم بن التیهان کجاست؟ خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین کجاست؟ بعد با یک حالت تأثر و شاید گریه فرمود: **اَوِّهْ عَلیٰ اِخْوانِیَ الَّذینَ قَرَؤُا الْقُرْآنَ فَاَحْکَموهُ** حسرت بر آن دوستان، بر آن برادرانم که قرآن را بحق تلاوت کردند و محکم کردند، **وَ تَدَبَّرُوا الْفَرْضَ فَاَقاموهُ** فرائض دین را درست فکر کردند، دقت کردند، به حقیقت آن رسیدند، آن را اقامه کردند، **اَحْیَوُا السُّنَّةَ وَ اَماتُوا الْبِدْعَةَ**[1] آنها که سنت پیغمبر را زنده کردند و بدعت را میراندند.

علی علیه السلام، عمّار و ابن تیهان و ذوالشهادتین و امثال اینها را محیی سنت پیغمبر می‌خواند. سنت یعنی دین. دین، قرآن و سنت است. اینها مآخذ دین هستند.

در **نهج‌البلاغه** راجع به وجود مقدس حجة بن الحسن (عجّل الله تعالی فرجه) تعبیراتی هست که یک جمله‌اش که الآن یادم هست این

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۸۰

است: **وَ يُحْيِي مَيِّتَ الْكِتابِ وَ السُّنَّةِ**[1] زنده می‌کند قرآن و سنت مرده را؛ قرآنی که در میان مردم می‌میرد و سنتی که می‌میرد، زنده می‌کند. این، تعبیر علی علیه السلام است نه تعبیر من: او می‌آید زنده می‌کند. وجود مقدس ثامن‌الائمه به یکی از شیعیان می‌فرماید: **اَحْيُوا اَمْرَنا** امر ولایت ما را زنده کنید. او عرض می‌کند: چگونه ما می‌توانیم احیاء کنیم؟ دستور می‌دهد که حقایق سخنان ما را، محاسن کلام ما را، سیرت ما را، حقایق ما را برای مردم بگویید و تشریح بکنید. این زنده کردن کار ماست.

پس این دَوْر نیست. اشکال ندارد که ما محیی دین باشیم و وظیفه داشته باشیم محیی دین باشیم در عین اینکه دین مایهٔ حیات ماست و بزرگترین مایهٔ حیات ماست. این اولاً.

و ثانیاً در عنوان این سخنرانی نگفتیم احیای دین، که اگر هم گفته بودیم ـ همان طوری که عرض کردم ـ اشکال نداشت، ولی نه، ما این مقدار جسور نیستیم، گفتیم «احیای فکر دینی» یعنی زنده کردن طرز تفکر خود ما.

دین زنده است و هرگز نمی‌میرد، یعنی آن حقیقت دین قابل مردن نیست. چیزی در اجتماع قابل مردن و یا منسوخ شدن است که یک اصل بهتری بیاید جای او را بگیرد. مثلاً هیئت بطلمیوس یک اصل علمی بود. مدتی در دنیا زنده بود، بعد حقایق دیگری و اصول دیگری در هیئت و آسمان‌شناسی پیدا شد، هیئت بطلمیوس را از بین برد. همچنین نظریهٔ اَنباذقُلُس در طبایع اربع و عناصر اربع مرد.

حقایق دین و اصول کلی که دین ذکر کرده است هرگز مردنی نیست. آن چیزی که می‌گوییم می‌میرد ـ اگر در زبان خود دین وارد شده است که

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۳۶

قرآن یا سنت می‌میرد ـ معنایش این است که در میان مردم می‌میرد، فکر مردم دربارهٔ دین فکر مرده‌ای است. مقصود ما این است، و الّا دینْ خودش در ذات خودش نه می‌میرد و نه مردنی است.

اسلام یک حساب دارد و مسلمین حساب دیگری دارند. اسلام زنده است و مسلمانانِ فعلی مرده. یکی از مسائلی که امروز علمای اجتماع دنیا رویش حساب می‌کنند، زنده بودن اسلام است در عمل؛ یعنی الآن در تمام قاره‌های دنیا (آسیا، آفریقا، آمریکا، اروپا، حتی استرالیا) اسلام در حال پیشروی است.

شاید این مطلب را در بسیاری از روزنامه‌ها که اخیراً مقالاتی را از خارج ترجمه می‌کنند خوانده باشید. من تازگی خوانده‌ام، نمی‌خواهم اسم ببرم که در کدام روزنامه و در کدام مجله بوده. این مطلب مورد بحث است که چطور اسلام در آمریکا خصوصاً میان طبقهٔ مستضعف یعنی همان طبقه‌ای که اسلام در میان نظایر آنها ظهور کرد، خود به خود جلو می‌آید، نمی‌توانند جلویش را بگیرند، در اروپا کم و بیش اطلاع دارید همین طور؛ حتی در میان طبقهٔ دانشمندان و پروفسورها و دکترها در حال پیشروی است. در قارهٔ سیاه یعنی آفریقا که عجیب است؛ مبلّغین مسیحی می‌آیند با بودجهٔ هنگفت، با تشکیلات، با نقشه، و موفقیت پیدا نمی‌کنند، و اسلام خود به خود از فردی به فردی و از آن فرد به فرد دیگر و همین طور در حال سَرَیان است، در حال توسعه است.

آنجا که ما می‌گوییم فکر دینی مرده است، در کشورهایی است که قرنهاست مسلمان هستند. در این کشورها عواملی پیدا شده است که این فکر را در مغز آنها میرانده است، یعنی در یک حالت نیمه زنده و نیمه مرده‌ای درآورده است از قبیل ملتهایی امثال ما. آنجا که احتیاج دارد روی عنوان «احیای فکر دینی» بحث بشود، فکر بشود، قارهٔ سیاه نیست، آنجا

باید گفت «ایجاد فکر دینی»؛ در اروپا نیست، آنجا هم همین طور؛ در شرق اقصیٰ و ژاپن نیست، آنجا هم باید رفت و از نو ایجاد کرد. اتفاقاً در همه جا زمینه هست.

آنها که احتیاج دارند به «احیای فکر دینی» ما هستیم؛ یعنی ما دین داریم، فکر دینی در ما هست ولی در یک حالت نیمه بیدار و نیمه خواب، در یک حالت نیمه مرده و نیمه زنده، در یک حالت بسیار بسیار خطرناک. این است که باید روی این مطلب بحث کرد.

فرضیهٔ «هر صد سال یک مجدِّد دین»

در اینجا می‌خواهم تاریخچه‌ای راجع به این فکر که دین احتیاج دارد به تجدید و به احیاء ذکر کنم، ولی تاریخچه‌ای تأسف‌آور است.

یادم هست از سابق که مکرر مضمون این حدیثِ منسوب به رسول اکرم (صلّی الله علیه و آله و سلّم) را دیده بودم که در هر صد سال یک بار یک نفر پیدا می‌شود که دین را تجدید و احیاء می‌کند. عبارت حدیث این است: «اِنَّ اللّهَ یَبْعَثُ لِهٰذِهِ الْاُمَّةِ عَلیٰ رَأْسِ کُلِّ مِائَةِ سَنَةٍ مَنْ یُجَدِّدُ لَها دینَها» خداوند بر سر هر یک سده، بر سر هر صد سال، یک نفر را می‌فرستد که وی دین این امت را تجدید کند. مضمون این حدیث را مکرر در کتب دیده‌ام، حتی در کتبی که بعضی از علمای خودمان نوشته‌اند. حساب کرده‌اند که مثلاً بعد از سدهٔ اول یعنی قرن دوم کی مجدّد دین شد، اول قرن سوم کی مجدّد دین شد، همین طور حساب کرده‌اند تا زمان ما. خواستم ببینم این حدیث اصلش از کجاست؟ اساسی دارد؟

قبل از اینکه تحقیق بکنم باور نمی‌کردم که رسول اکرم صلّی الله علیه و آله یک همچو جمله‌ای را فرموده باشد، ولی باز هم تحقیق کردم. در تحقیق معلوم شد: اما در طرق شیعه که اساساً این حدیث نیامده است. در عین حال

بعضی علمای شیعه روی این حدیث بحث کرده‌اند و حساب هم کرده‌اند. آنجایی که یادم بود ـ که در بیست و چند سال پیش یعنی سالهای اول تحصیلم در قم دیده بودم ـ **منتخب التواریخ** مرحوم حاج ملاهاشم خراسانی بود. آنجا رفتم گشتم و پیدا کردم، دیدم ایشان از **مستدرک** حاجی نوری نقل می‌کند، حاجی هم از یکی از کتب اهل تسنن نقل می‌کند. این بهترین دلیل است که در هیچ یک از کتب شیعه چنین حدیثی نیست. اگر می‌بود حاجی نوری، محدث متتبّع، از آنجا نقل می‌کرد. بعد با کمک یکی از دوستان بالاخره در **سنن ابی‌داود** پیدا کردیم. **سنن ابی‌داود** یکی از صِحاحِ ستّهٔ اهل سنت است. در آنجا این حدیث پیدا شد. معلوم شد در بعضی کتب دیگر حدیث اهل تسنن هم هست مثل **مستدرک** حاکم. شاید او هم از **سنن ابی‌داود** نقل کرده است. این حدیث به عین این عبارت بود: اِنَّ اللّٰهَ یَبْعَثُ لِهٰذِهِ الْاُمَّةِ عَلیٰ رَأْسِ کُلِّ مِائَةِ سَنَةٍ مَنْ یُجَدِّدُ لَها دینَها.

از نظر سند این حدیث، آن کسی که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله این حدیث را نقل کرده است ابوهریره است، همان وَضّاع و کذّاب معروف. در سایر افرادی که از ابوهریره نقل کرده‌اند موفق نشدم تحقیقی بکنم که آنها چه جور اشخاصی هستند. بنابراین حدیثی است که راوی و ناقل آن ابوهریره است. این، وضع سند این حدیث.

آیا این حدیث قطع نظر از سندش، از لحاظ متن و مضمون تطبیق می‌کند با تاریخ یا نه؟ یعنی اگر راستی ما در تاریخ اسلام بگردیم واقعاً همین جور است؟ در سر هر صد سال یک احیای فکر دینی صورت گفته است؟ یا به تعبیر آن حدیث، یک تجدیدی در دین شده است؟ می‌بینیم با تاریخ هم جور در نمی‌آید. ولی از آن طرف بعضی از علمای اهل تسنن نشسته‌اند و حساب کرده‌اند یعنی حساب تراشیده‌اند که در اول قرن دوم

فلان کس، در اول قرن سوم فلان کس، در اول قرن چهارم فلان کس دین را تجدید و احیاء کرده است. عجیب‌تر این است که بعضی علمای شیعه هم به جای اینکه بگویند این حدیث از ابوهریره و بی‌اعتبار است و با تاریخ هم تطبیق نمی‌کند پس باید دور بیندازیم و اگر از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بود در اخبار اهل بیت هم اثری از آن پیدا می‌شد، آن را مسلّم پنداشته و به حساب‌تراشی پرداخته‌اند. من نمی‌دانم چقدر مضمون این حدیث با روحیه‌ها موافق بوده و خوشایند آمده است که در عین ضعف سند و ضعف مضمون، بعضی از علمای شیعه نشسته‌اند و حساب کرده‌اند یعنی حساب تراشیده‌اند و گفته‌اند مصداق این حدیث در اول قرن دوم حضرت باقر علیه السلام است، در اول قرن سوم حضرت رضا علیه السلام، در اول قرن چهارم کلینی، در اول قرن پنجم سید مرتضی یا شیخ مفید، در اول قرن ششم شیخ طبرسی صاحب **مجمع البیان**، در اول قرن هفتم خواجه نصیرالدین طوسی، در اول قرن هشتم علامهٔ حلّی، در اول قرن نهم شهید اول، در اول قرن دهم محقق کَرَکی، در اول قرن یازدهم شیخ بهایی، در اول قرن دوازدهم مجلسی، در اول قرن سیزدهم وحید بهبهانی، در اول قرن چهاردهم میرزای شیرازی.

اولاً اینها بسیارشان با اول قرنها درست وفق نمی‌دهد. خواجهٔ طوسی را نمی‌توان مجدّد قرن هفتم شمرد، زیرا تولد خواجه در اوایل قرن هفتم است و ظهور و نبوغش در نیمهٔ قرن هفتم، وفاتش در نیمهٔ دوم آن قرن (سال ۶۷۲). و ثانیاً چرا حضرت صادق علیه السلام جزء مجدّدین شمرده نشود؟ آیا فرصتی که نصیب ایشان شد کمتر بود از فرصتی که مثلاً نصیب امام باقر علیه السلام شد؟ و آیا علت اینکه آن حضرت از قلم افتاد جز این است که با آن حساب ساختگی جور درنمی‌آید؟ در میان ائمهٔ اطهار (علیهم‌السلام) دو نفرشان بیش از دیگران باید «مجدّد» شمرده شوند: امام حسین و امام

صادق (علیهما السلام). هرکدام از این دو بزرگوار از جنبهٔ خاصی توفیق تجدید و احیاء پیدا کردند. ولی چون با آن حساب ساختگی جور نمی‌آمده، از قلم افتاده‌اند.

همچنین بسیاری از علما را جزء مجدّدین حساب کرده‌اند و بسیاری از علمای دیگر را حساب نکرده‌اند و حال آنکه آن حساب‌نکرده‌ها که گناهشان این بوده است که در وسط قرن بوده‌اند احیاناً بیشتر خدمت کرده‌اند. مثلاً شیخ طوسی اینجا از قلم افتاده است، در صورتی که شاید در میان علمای اسلام به اندازهٔ شیخ طوسی کسی خدمت نکرده است و شاید یکی دو نفر به ایشان برسند. شیخ مرتضی انصاری نیز از قلم افتاده است.

عجب‌تر اینکه بعضی مانند همان صاحب **منتخب التواریخ** یک سلسلهٔ دیگر از خلفا و سلاطین را به عنوان تجدیدکنندگان دین حساب کرده‌اند. این دیگر خیلی مضحک است. می‌گوید: در اوایل قرن دوم عمر بن عبدالعزیز دین را تجدید کرد و در اول قرن سوم مأمون، در اول قرن چهارم المقتدر، در اول قرن پنجم عضدالدولهٔ دیلمی، در اول قرن ششم سلطان سنجر سلجوقی، در اول قرن هفتم هلاکوخان مغول، در اول قرن هشتم شاه خدابنده که آن هم از مغول است، در اول قرن نهم امیر تیمور گورکانی، در اول قرن دهم شاه اسماعیل صفوی، در اول قرن یازدهم شاه عباس صفوی، در اول قرن دوازدهم نادرشاه افشار، در اول قرن سیزدهم هم فتحعلیشاه.

اینها مجدّدین و محییِ‌های اول قرنهایی هستند که در اسلام پیدا شده است. این دیگر چیزی است که باید گفت: «لایَرْضیٰ بِهِ شیعیٌّ وَ لا سُنّیٌّ» نه با عقاید شیعه جور درمی‌آید و نه با سنّی، نه با تاریخ نه با هیچ چیزی. جای شکرش باقی است که چنگیزخان مغول را از مجدّدین اسلام به حساب نیاورده‌اند. مثل اینکه اگر کسی به نام دین ریاست پیدا کرد و

زعامت پیدا کرد و قدرتی پیدا کرد و پولی پیدا کرد، پس دین احیاء شد! نه آقا! احیای دین و قدرت دین تابع این است که مردم چه اندازه به آن دین عمل بنمایند، چه اندازه به مقتضای آن دین رفتار بکنند. این، زنده بودن دین است.

باید گفت خود این فکر یکی از آن سمومی است که در افکار مسلمین وارد شده است.

تجدید در هر هزار سال

این فکر که هر صد سال یک مجدّد باید ظهور کند زمینه را مساعد کرد برای قبول یک فکر دیگر که گفته شد هر هزار سال یک نفر ظهور خواهد کرد، و مستمسک واقع شده است برای فرقه‌های گمراه. آن مرد شاعر می‌گوید:

به هر اَلْفی اَلِف قدّی برآید　　　اَلِف قدّم که در اَلْف آمدستم

این هم داستانی دارد که هزار سال یک بار یک نفر باید پیدا بشود، یک شخص در سر هزار سال باید پیدا بشود. این هم در فلسفهٔ ایرانیهای قدیم و هندیها باز ریشه‌ای دارد. در فلسفهٔ ایرانی و هندی یک فکری بوده براساس طبیعیات قدیم که اولاً آن طبیعیات غلط بوده و تازه از آن طبیعیات هم استنتاج این فکر غلط است. شیخ اشراق آن را در فلسفهٔ اسلامی وارد کرد. حاجی سبزواری در **منظومه** نقل می‌کند به صورت «قیل»:

قیلَ نُفوسُ الْفَلَکِ الدَّوّارِ　　　نُقوشُها واجِبَةُ التَّکْرارِ

اصطلاحاً در فلسفه می‌گویند «دَوْر و کَوْر». گفتند در هر چند هزار سال یک بار همه چیز عالم تجدید و تکرار می‌شود، همه چیز نو می‌شود، منتها شبیهش؛ شبیه هر فردی یک فرد پیدا می‌شود، شبیه هر محیی و

مصلحی یک محیی و مصلحی پیدا می‌شود، شبیه همهٔ حوادث از نو پیدا می‌شود. ولی آنها گفتند در هر بیست و پنج هزار و دویست سال یک بار حوادث عالم تکرار می‌شود، روی حساب اینکه گردش یک دور فلک ثوابت این قدر است. بعد این اندیشه افتاد به دست بعضی از خیالبافهای اسلامی. آمدند با آیات قرآن آنها را تطبیق بکنند، گفتند قرآن می‌گوید: **وَ اِنَّ یَوْماً عِنْدَ رَبِّکَ کَاَلْفِ سَنَةٍ مِمّا تَعُدّونَ**[1]. پس هر روز از روزهای الهی هزار سال است و چون هر سال سیصد و شصت روز است، پس هر سال الهی هم مساوی است با سیصد و شصت هزار سال، پس یک دورهٔ عالم سیصد و شصت هزار سال است. عالم یک دورهٔ سال خودش را در این مدت طی می‌کند، بعد نو می‌شود. این هم یک اندیشه است.

البته سخن مهملی است. اما از ضلالت، ضلالت برمی‌خیزد. اینها را می‌گویم چون اینها جزء سمومی است که در افکار ما رخنه کرده. باید اینها را طرد بکنیم. تا اینها را طرد نکنیم و از فکر خودمان بیرون نریزیم هیچ وقت فکر ما زنده نمی‌شود.

بعد یک عده گمراه کن و مُضِلّ هم آمدند آن آیهٔ دیگر را که می‌فرماید: **یُدَبِّرُ الْاَمْرَ مِنَ السَّماءِ اِلَی الْاَرْضِ ثُمَّ یَعْرُجُ اِلَیْهِ فی یَوْمٍ کانَ مِقْدارُهُ اَلْفَ سَنَةٍ مِمّا تَعُدّونَ**[2] (که در سوره الم سجده است) یعنی «فرمان را از آسمان به زمین نازل می‌کند، سپس به سوی او بالا می‌رود در روزی که مساوی است با هزار سال شما» این آیه را این طور معنی کردند که در هر هزار سال یک بار کار مردم به وسیلهٔ انبیاء تجدید و تدبیر می‌شود. گفتند تدبیر کردن یعنی تجدید کردن به اینکه یک پیغمبری مثلاً بیاید در

۱. حج / ۴۷
۲. سجده / ۵

روزی که مقدارش هم هزار سال است، پس هر هزار سال یک بار یک نفر خواهد آمد.

بعد از این و در اثر این، چه گمراهی بزرگی در عالم تشیع پیدا شد! یک عده از مردم از دین جدا شدند به واسطهٔ همین افکار مفت و مزخرف.

نه آقا! ما همچو چیزی نداریم که صد سال یا هزار سال یک بار یک نفر باید ظهور کند. فقط دربارهٔ یک نفر هست که آن هم در این سطح نیست، در سطح دیگری است، جنبهٔ جهانی دارد نه اینکه مخصوص به عالم شیعه باشد، و آن وجود مقدس حضرت حجت‌علیه‌السلام است. ایشان مربوط به همهٔ عالَم‌اند. آنهایی که شنیده‌اید در منبرها می‌گویند بیاید یک مشت شیعه را نجات دهد، یک مشت شیعه دروغ است. یک مشت شیعه که قالتاق‌ترین مردم دنیا هستند امام زمان‌علیه‌السلام حامی اینها نیست. او مصلح کلّ عالم است. دربارهٔ او هم ما هیچ حق نداریم به اینکه وقت معین کنیم، حساب بکنیم چند سال دیگر، ده سال دیگر، از این حساب ابجدهایی که هر روز می‌کنند. یک دفعه می‌آیند آیهٔ **«اِنَّ الْاَرْضَ لِلّٰهِ یورِثُها مَنْ یَشاءُ»**[1] و یک وقت آیهٔ **«وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِی الزَّبورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ اَنَّ الْاَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصّالِحونَ»**[2] را حساب می‌کنند که مثلاً در فلان سال حضرت ظهور می‌کند. از اینها بترسید و تکذیب بکنید که: **کَذِبَ الْوَقّاتونَ**[3]. هیچ کس هم در دنیا، نه ما و شما و نه هیچ مصلح دیگری نمی‌تواند ادعا بکند

---

۱. اعراف / ۱۲۸ : [همانا زمین از آنِ خداست که به هریک از بندگانش که بخواهد به ارث می‌دهد.]

۲. انبیاء / ۱۰۵ : [و ما پس از ذکر در زبور نوشتیم که زمین را بندگان صالح من به ارث می‌برند.]

۳. **اصول کافی**، ج ۱ / ص ۳۶۸ : [کسانی که برای ظهور مهدی‌علیه‌السلام وقت تعیین می‌کنند دروغگویند.]

که من می‌خواهم آن کار را انجام بدهم. او بالاتر از این است.

به قول یک نفر مرد دانشمند: یک وقت است که ما می‌خواهیم حیاط خودمان را روشن بکنیم و یک وقت منتظریم دنیا روشن شود. روشن شدن دنیا در اختیار بنده و شما نیست، حساب دیگری دارد، خورشیدی باید طلوع بکند تا همهٔ عالم روشن بشود. آنچه وظیفهٔ ما و شماست این است که خانهٔ خودمان را روشن بکنیم، خیابان خودمان را روشن بکنیم، شهر خودمان را روشن بکنیم، کلبهٔ خودمان را روشن بکنیم؛ اما آن مطلب بیرون است از این حسابها.

ریشهٔ اشتباهات گذشته این بوده است که فقط روی شخصیتهای افراد حساب می‌شده، نه روی عامّهٔ مردم.

اکنون بنشینیم و حساب کنیم، ببینیم آیا واقعاً تفکر ما تفکر اسلامی است؟ آیا تفکر اسلامی در مغز ما زنده است یا مرده؟ فعلاً لازم نیست که زیاد دنبال این باشیم که کسی را که مسلمان نیست مسلمان کنیم. البته منتهای آرزو این است، ای کاش چنین چیزی بشود، ولی آن چیزی که فکر می‌کنیم در درجهٔ اول لازم است این است که فکر دینی که الآن ما متدیّنها و مسلمانها و نمازخوان‌ها و روزه گیرها و زیارت‌روها و حج‌کن‌ها داریم، این فکری که در خود ما به حالت نیمه مرده درآمده است، به حالت کِرِخ به اصطلاح درآمده است، این را زنده بکنیم. تا این جور نشود فایده ندارد. فرضاً اگر در اروپا هم یک عده مسلمان شوند و ما را ببینند، ممکن است پشیمان شوند و از اسلام برگردند.

انحطاط مسلمین در عصر حاضر

در میان کشورهای دنیا به استثنای بعضی کشورها، کشورهای اسلامی عقب‌مانده‌ترین و منحط‌ترین کشورهاست؛ نه تنها در صنعت عقب

هستند، در علم عقب هستند، در اخلاق عقب هستند، در انسانیت و معنویت عقب هستند. چرا؟ یا باید بگوییم اسلام، یعنی همان حقیقت اسلام، در مغز و روح این ملتها هست ولی خاصیت اسلام این است که ملتها را عقب می‌برد (دشمنان دین هم بزرگترین حربهٔ تبلیغی آنها همین انحطاط فعلی مسلمین است) و یا باید اعتراف کنیم که حقیقت اسلام به صورت اصلی در مغز و روح ما موجود نیست، بلکه این فکرْ اغلب در مغزهای ما به صورت مسخ‌شده موجود است؛ توحید ما توحید مسخ‌شده است، نبوت ما نبوت مسخ‌شده است، ولایت و امامت ما مسخ‌شده است، اعتقاد به قیامت ما کم و بیش همین‌طور. تمام دستورهای اصولی اسلام در فکر ما تغییر شکل داده. در دین صبر هست، زهد هست، تقوا هست، توکل هست. تمام اینها بدون استثناء به صورت مسخ‌شده در ذهن ما موجود است. شاید همان اندازه که تا به حال در این جلسات بحث شده است این مطلب را تا اندازه‌ای روشن کند. مثلاً راجع به تقوا بحث شده است. اگر مطالعه کرده باشید شاید بتواند آن جزوه‌ها به شما ثابت بکند که تا به حال تقوا به یک صورت مسخ‌شده‌ای در ذهن ما بود. هر موضوعی که بحث شده همه این گونه است، که می‌فهماند اسلام معکوس شده است.

مَثَلی آورده‌اند که یک عده دهاتی از ده خودشان رفتند توی شهر. به عمرشان شهر را ندیده بودند. یک وقت از دور یک نوع درختهای مخصوصی نظرشان را جلب کرد. آمدند دیدند درختهای عجیبی است، نه شاخه دارد و نه برگ ولی درخت است. مناره‌های مسجد بود، خیال کردند درخت است. تعجب کردند که این درختها چه نوع درختی است که ما تا به حال ندیده‌ایم! شهریها چه خوب انواع درختها را می‌شناسند. آمدند پرسیدند اسم این درختها چیست؟ بعضی از شهریهای زیرک هم

فهمیدند اینها دهاتی هستند، آنها را دست انداختند گفتند اینها درختهایی است که در دهات پیدا نمی‌شود. پرسیدند که اصل اینها که به عمل می‌آورید چیست؟ گفتند اینها تخم مخصوص دارد، ما می‌کاریم در می‌آید. گفتند ممکن است از این تخمها به ما بدهید؟ گفتند بله. یک مقدار تخم هویج به این بیچاره‌ها دادند. اینها رفتند همه کاشتند. تا آن وقت تخم هویج نکاشته بودند. بعد از مدتی دیدند در نیامد. هرچه منتظر شدند و آب دادند درنیامد. گفتند چطور شده است؟ چه جور تخمی بود؟ وقتی کندند دیدند به شکل مناره است اما از آن طرفی به زمین فرو رفته است. گفتند معلوم می‌شود ما عوضی کاشتیم. داستان مسلمانی ما هم همان داستان مناره کاشتن آن روستاییان است.

در مسئلهٔ ولایت و امامت، طرز فکر ما به صورت عجیب و معکوس درآمده است. آیا این عجیب نیست که ما مقتدایانی مثل اهل بیت پیغمبر داشته باشیم، علی بن ابی‌طالب داشته باشیم، حسن بن علی داشته باشیم، حسین بن علی داشته باشیم، زین‌العابدین داشته باشیم و همچنین سایر ائمه (علیهم‌السلام)، آنگاه به جای اینکه وجود این پیشوایان محرّک و مشوّق ما باشد به عمل، وسیلهٔ تخدیر ما و تنبلی ما و گریز ما از عمل شده است؟! تشیع و دوستی اهل بیت پیغمبر را وسیله قرار دادیم برای اینکه از زیر بار اسلام بیرون بیاییم. حالا ببینید این فکر چقدر مسخ شده است! این حقیقت عالی به شکل منکوس در فکر ما وارد شده، در ما نتیجهٔ معکوس داده، وسیلهٔ تنبلی شده، وسیلهٔ هیچ کار نکردن با انتظار اینکه همهٔ کارها را مولیٰ کرده، در قیامت هم مولیٰ می‌کند. این داستان را از تاریخ صدر اسلام برایتان نقل می‌کنم، ببینید چگونه است.

امتیاز شیعه از مُرجِئه

طایفه‌ای در میان متکلّمین بودند به نام «مرجئه» که بحمد الله منسوخ شدند. اینها می‌گفتند که ایمان اگر درست شد، عمل هیچ اثری ندارد. این هم البته ریشهٔ سیاسی داشت. اینها در زمان بنی‌امیه بودند و بنی‌امیه اینها را تأیید می‌کردند. اینها بدین‌وسیله می‌خواستند اعمال سائسین بنی‌امیه و سلاطین بنی‌امیه را تصحیح کنند. این مطلب را من نمی‌گویم، تاریخ می‌گوید. می‌گفتند آقا! ایمانت درست باشد؛ ایمان که درست بود، عمل مهم نیست. عمل کردی کردی، نکردی نکردی؛ عمل چیزی نیست. بعد از اینکه بنی‌امیه رفتند، بنی‌العباس روی خصومتی که با بنی‌امیه داشتند ریشهٔ مرجئه را زدند. ولی با کمال تأسف این فکر مرجئی امروز در دماغ شیعه پیدا شده است، در صورتی که داستانی که می‌خواهم نقل بکنم ثابت می‌کند که اصلاً عقیدهٔ شیعه نقطهٔ مقابل این عقیده بوده، و آن داستان این است:

احمد امین مصری در **ضُحَی الاسلام** از **اغانی** ابوالفرج اصفهانی نقل می‌کند. با اینکه خود احمد امین، نزعهٔ ضد شیعی دارد ولی این را او نقل می‌کند. یک نفر را اسم می‌برد، می‌گوید یک نفر شیعی و یک نفر مرجئی با همدیگر دربارهٔ عقیدهٔ تشیع و عقیدهٔ ارجاء بحث می‌کردند. این می‌گفت اصول مرجئه صحیح‌تر است و او می‌گفت اصول شیعی. مرجئی می‌گفت عمل هیچ است، اساس تنها ایمان است؛ شیعی می‌گفت عمل لازم است. در این بین یکی از مطربها پیدا شد (چون **اغانی** ذکر کرده، روی آن قرینه می‌گویم مطرب بوده). گفتند از همین می‌پرسیم. البته این هم یک آدم فهیمی بود نه اینکه آدم بی‌خبری باشد. گفتند از این می‌پرسیم که آیا حق با شیعه است یا با مرجئی؟ گفتند آقا! عقیدهٔ تو چیست؟ آیا حق با شیعه است یا با مرجئی؟ حرف خوبی زد، گفت:

اَعْلایَ شیعِیٌّ وَ اَسْفَلی مُرْجِئیٌّ. گفت: بالاتنه‌ام شیعه است ولی پایین‌تنه‌ام مرجئی؛ یعنی در فکر و عقیده، من شیعه هستم اما پایین‌تنه‌ام مرجئی است یعنی در عمل مرجئم. می‌خواست بگوید من عقیدهٔ شیعه را قبول دارم، عقیدهٔ آنها درست است ولی من در عمل مرجئی هستم. حالا آیا نباید قبول کرد که ما الآن ملتی هستیم که «اَعْلانا مُرْجِئیٌّ و اَسْفَلُنا مُرْجِئیٌّ»؟ هم در فکر مرجئی هستیم، هم در عمل؟

این یکی از آن مسائلی است که باید گفت فکر دینی در ما به صورت نیمه مرده یا بگوییم مرده درآمده است. البته با این فکر مرجئی دیگر چه خواهد شد؟! فکری که عمل را از کار بیندازد آنوقت دنیا می‌ماند؟ آخرت می‌ماند؟ عزت می‌ماند؟ سعادت می‌ماند؟ **اَنْتُمُ الْاَعْلَوْنَ**[1] می‌ماند؟ ابداً.

فکر دینی ما باید اصلاح بشود. تفکر ما دربارهٔ دین غلط است غلط. به جرأت می‌گویم از چهارتا مسئلهٔ فروع، آنهم در عبادات، چندتایی هم از معاملات، از اینها که بگذریم دیگر فکر درستی ما دربارهٔ دین نداریم؛ نه در این منبرها و در این خطابه‌ها می‌گوییم و نه در این کتابها و روزنامه‌ها و مقاله‌ها می‌نویسیم و نه فکر می‌کنیم. ما قبل از اینکه بخواهیم دربارهٔ دیگران فکر کنیم که آنها مسلمان شوند، باید دربارهٔ خود فکر کنیم. چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است.

نمی‌خواهم تخطئه بکنم که چرا مبلّغ به خارج فرستادند. البته کار صحیحی است، بسیار کار خوبی است. شاید در آنجا مسلمان واقعی درست بشود و بعد نمونه شوند برای ما. ولی آنچه که واجبتر است توجه و تنبّه است به اینکه ما مسلمانهایی هستیم که فکرمان دربارهٔ اسلام غلط

---

۱. آل‌عمران / ۱۳۹ : [شما برترید.]

است. سیاست حاکم بر جهان ـ یا بر نیمی از جهان ـ می‌خواهد که اسلام نه بمیرد و نه زنده بماند، به حالت نیم مرده و نیم زنده بماند. دنیا به دو بلوک به اصطلاح قسمت شده است: شرق و غرب. این دو بلوک در دو مسئله، در دو چیز با هم اتفاق دارند: یکی مسئلهٔ آلمان و یکی مسئلهٔ اسلام. اما آلمان، هر دو بلوک در عین اینکه به ظاهر رویش بحث می‌کنند، باطناً توافق دارند به اینکه این ملت نباید زنده بشود، نباید جلویش را باز گذاشت. راجع به اسلام هم عیناً همین طور، منتهای امر فرق این است که بلوک شرق فکر می‌کند به اینکه ریشهٔ اسلام را از بیخ بکَند، بلوک غرب فکرش این است که اسلام را به حال نیم زنده و نیم مرده نگه دارد، یعنی همین که هست، این وضعی که الآن هست حفظ بکند؛ نه بگذارد از بین برود، نه بگذارد درست زنده بشود.

درست مثل همان چیزی است که در کتابهای حشره‌شناسی و در روان‌شناسی، آنجا که در غرایز بحث می‌کنند راجع به یک حشره‌ای می‌گویند از زنبور کوچکتر است و از مگس بزرگتر، غریزهٔ عجیبی دارد، که مادیین در توجیه این قضیه گیر کرده‌اند که چه جور توجیه بکنند. می‌گویند این حیوان موقع تخمگذاری‌اش که می‌شود یکی از کرمها را پیدا می‌کند، می‌رود روی پشت آن کرم، یک نقطهٔ مخصوص، یک عصب خیلی خیلی باریک مخصوص هست، آن عصب را پیدا می‌کند، روی آن عصب نیش می‌زند ولی نیش که می‌زند نه آن جور نیش می‌زند که بمیرد. اگر بخواهد بزند بمیرد، می‌میرد. آهسته نیش می‌زند، اینقدر نیش می‌زند که این عصب کِرِخ و آن حیوان بی‌حس بشود و بیفتد سر جایش، ولی نمی‌گذارد بمیرد. بعد روی پشت این حیوان همان جا تخم می‌گذارد. عجب این است که بعد از تخم گذاردن خودش، پیش از آنکه بچه‌هایش از تخم بیرون آیند می‌میرد. لهذا هرگز نسل گذشته و نسل

آینده یکدیگر را نمی‌بینند. بعد بچه‌های او بزرگ می‌شوند یعنی از تخم درمی‌آیند. وقتی که می‌خواهند تغذّی بکنند از همان گوشت این کرم تغذّی می‌کنند. همان را می‌خورند تا تمام شود و بعد خودشان راه می‌افتند و می‌روند. حالا چرا این حیوان این کرم را اینقدر نیش نمی‌زند که بمیرد؟ چون اگر بمیرد می‌گندد و زود از بین می‌رود. چرا نیش می‌زند؟ برای اینکه بی‌حس بشود و حرکت نداشته باشد. اگر حرکت داشته باشد، این نمی‌تواند روی او تخم بگذارد و بعد بچه‌هایش بیایند از گوشت او ارتزاق بکنند و بخورند و زندگی کنند. به این حالت نیم مرده و نیم زنده این را نگه می‌دارد به قسمی که نه بمیرد و نه آنقدر زنده باشد که حرکت داشته باشد، هیچ کدام. آنچه عجیب است در غریزهٔ این حیوان این است که این حیوان که خودش می‌میرد نسل بعد نسل اولی را نمی‌بیند، در عین حال این نسل دیگر هم بعد که بزرگ می‌شود وقتی می‌خواهد تخم بگذارد با همان مهارت بدون اینکه نسل قبل را دیده باشد و یاد گرفته باشد آن عمل تزریق را انجام می‌دهد و کار خودش را ادامه می‌دهد. این، حالتِ نیم‌مردگی است.

البته این را نمی‌خواهم بگویم و شما را به غلط بیندازم که استعمار و استثمار، ما را به این حالت درآورده است. نه، ما قبلاً به این حالت درآمدیم. آنها ما را امروز به این حالت نگه می‌دارند و علت مُبقیهٔ ما هستند، و الّا ما قبل از اینکه استعمار و استثماری بیاید، افکاری از نواحیی تدریجاً در ما پیدا شد و ما را به این حالت درآورد.

لنین گفته است دین تریاک اجتماع است. یک نفر از نویسنده‌های عرب از یک فیلسوف مادی دیگری نقل می‌کند که دین انقلاب ضعفا علیه اقویا و ابرمردهاست. این نویسندهٔ عرب می‌گوید کدامیک درست است؟ آیا دین تریاک است و وسیلهٔ بی‌حسی است یا انقلاب و جنبش

است؟ می‌گوید هردوتا درست است: دین، زندگی است، حرکت است، جنبش است، اما کدام دین؟ آن دینی که پیغمبران آوردند. در عین حال دین تریاک اجتماع است، اما کدام دین؟ آن معجونی که ما امروز ساخته‌ایم.

باری، حدیثی بخوانم و به عرایض خودم خاتمه بدهم. حدیث معروفی است: **اِذا ظَهَرَتِ الْبِدَعُ فَعَلَی الْعالِمِ اَنْ یُظْهِرَ عِلْمَهُ وَ اِلّا فَعَلَیْهِ لَعْنَةُ اللهِ**[1] اگر بدعتها پیدا بشود (بدعت یعنی آن چیزی که جزء دین نیست ولی نام دین به خودش گرفته است و مردم خیال می‌کنند مال دین است)، اگر بدعت ظاهر شد در میان مردم، بر داناست که اظهار بکند و بگوید. این حدیث شریف، وظیفهٔ احیای دین را که در درجهٔ اول بر عهدهٔ طبقهٔ علماست بیان می‌کند، از راه مبارزه با بدعتها و تحریفها.

امیدوارم از مجموعهٔ آنچه گفته شد بتوانیم نتیجه بگیریم که ما اکنون بیش از هر چیزی نیازمندیم به یک رستاخیز دینی و اسلامی، به یک احیای تفکر دینی، به یک نهضت روشنگر اسلامی. امیدوارم در فرصت مناسبی توفیق یابم مشخصات تفکر اسلامی را بیان کنم و راه و برنامهٔ احیای آن را تا حدودی که برایم مقدور است بیان نمایم.

آنچه بحث شد مقدمه و زمینه‌ای بود برای اندیشهٔ احیای تفکر اسلامی.

---

۱. اصول کافی، ج ۱ / ص ۵۴ با کمی اختلاف.

فريضة علم



۶ فریضهٔ علم[۱]

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذینَ یَعْلَمونَ وَ الَّذینَ لایَعْلَمونَ اِنَّما یَتَذَکَّرُ اُولُوا الْاَلْبابِ[۲].

موضوع سخن فریضهٔ علم است. شاید خودتان حدس بزنید که این عنوان با این تعبیر، از حدیث معروفی از رسول اکرم صلّی الله علیه و آله که همه آن را شنیده‌اید و لااقل در تابلو بعضی مدارس دیده‌اید اقتباس شده. آن حدیث که همه آن را به خاطر داریم این است: **طَلَبُ الْعِلْمِ فَریضَةٌ عَلیٰ کُلِّ مُسْلِمٍ**[۳] یعنی جستجو و تحصیل علم بر هر مسلمانی فرض و واجب است. این حدیث از جمله احادیث اسلامی است که شیعه و سنی هریک به طرق و سندهای

۱. این سخنرانی در ساعت ۷ بعدازظهر روز جمعه ۱۳۴۰/۱۰/۲۹ در انجمن ماهانهٔ دینی ایراد شده است.

۲. زمر / ۹ : [بگو آیا دانایان با نادانان مساوی‌اند؟ جز این نیست که تنها خردمندان یادآور می‌شوند.]

۳. اصول کافی، ج ۱ / ص ۳۰

خود آن را از رسول اکرم نقل کرده‌اند. اگر چند حدیث مسلّم داشته باشیم که فریقین آن را از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده باشند یکی همین حدیث است.

فریضه یعنی واجب؛ از مادهٔ «فرض» است که به معنی قطع و حتم و وجوب است. آنچه را ما الآن به واجب و مستحب تعبیر می‌کنیم، در صدر اول به مفروض و مسنون تعبیر می‌کرده‌اند. البته کلمهٔ وجوب و واجب در صدر اول هم استعمال داشته ولی بیشتر با کلمهٔ فریضه و مفروض و فرض تعبیر می‌شده، اما کلمهٔ مستحب به معنی‌ای که امروز استعمال می‌شود ظاهراً کلمهٔ مستحدَثی است که فقها اصطلاح کرده‌اند. کلمهٔ مستحب به این معنی خاص، گذشته از اینکه در خود قرآن به کار نرفته در هیچ حدیثی هم تا آنجا که من به یاد دارم به کار نرفته و بلکه قدمای فقها هم این اصطلاح را نداشته‌اند، بعدها شایع شده است. در قدیم به آنچه ما امروز مستحب می‌گوییم مسنون یا مندوب می‌گفته‌اند.

معنی حدیث این است: یکی از فرائض اسلامی و واجبات اسلامی در ردیف سایر واجبات و فرائض، طلب و تحصیل علم است. تحصیل و طلب علم بر هر مسلمانی واجب است، اختصاص به طبقه و دسته‌ای دون طبقه و دسته‌ای ندارد.

در تواریخ آمده که قبل از ظهور اسلام بعضی از جامعه‌های متمدن آن روز تحصیل علم را از حقوق و امتیازات بعضی از طبقات می‌دانسته‌اند و برای سایرین چنین حقی قائل نبوده‌اند. در اسلام نه تنها علم به عنوان «حق» از امتیازات کسی نیست، بلکه به عنوان «تکلیف» و «وظیفه» بر همهٔ افراد تحصیل آن فرض و واجب است مانند سایر تکالیف.

نماز یکی از فرائض است. روزه یکی از فرائض است. زکات یکی از فرائض است. حج یکی از فرائض است. جهاد یکی از فرائض است.

امر به معروف و نهی از منکر یکی از فرائض است. همچنین عالم شدن و دانا شدن هم (به نصّ این حدیث) یکی از فرائض است.

در این جهت به طور اجمال و سربسته اختلافی نیست. از صدر اسلام تا امروز همهٔ فِرَق و همهٔ علمای اسلامی این مطلب را قبول داشته‌اند. در کتب حدیث همیشه یک باب مخصوص هست تحت عنوان «بابُ وجوبِ طلبِ العلم» و یا عنوانی نظیر این عنوان. اگر اختلاف نظری هست در تفسیر و توضیح معنی و مقصود این حدیث و در مقدار عموم و شمول آن است.

وضع ملل مسلمان

فعلاً نمی‌خواهم تحت عنوان «فریضهٔ علم» در اطراف این مطلب صحبت کنم که اسلام چقدر مردم را به علم ترغیب کرده و در این باب آیاتی از قرآن و احادیثی از پیشوایان دین و قسمتهایی از تاریخ اسلام ذکر کنم. نمی‌خواهم در این زمینه به اصطلاح داد سخن بدهم و به نفع اسلام تبلیغ و «پروپاگاند» کنم و هی بگویم ببینید اسلام چگونه از علم طرفداری کرده و چگونه بشر را به علم دعوت کرده است.

زیرا از این سخنان زیاد گفته شده و می‌شود و من معتقدم اثر و فایده‌ای چندان بر این حرفها مترتب نیست. ما هر اندازه از این حرفها بزنیم وقتی که طرف چشم باز می‌کند و ملل اسلامی را در عصر حاضر جاهلترین و بی‌سوادترین ملل جهان می‌بیند، و می‌بیند در هیچ جای دنیا به قدر کشورهای اسلامی بی‌سواد وجود ندارد، اثر همهٔ حرفهای ما از بین می‌رود، لااقل یک معمّا برایش پیش می‌آید که اگر این حرف راست است و اسلام این اندازه از علم حمایت کرده و آن را فرض و واجب دانسته پس چرا دورترین ملل جهان از علم و دانش مسلمانان‌اند؟!

من معتقدم به جای این گونه تبلیغات و پروپاگاندهای بی‌اثر که حداکثر این است موقتاً دل خود ما را خوش می‌کند، متوجه عیبهای جامعهٔ اسلامی خود بشویم و در علل و موجبات تأخیر علمی این جامعه فکر کنیم و راه چاره را به دست آوریم.

آقای سید موسی صدر (سلّمه الله) در سخنرانی‌ای که در همین مجمع کردند و یادی از فعالیتهای علامه شرف‌الدین نمودند گفتند مرحوم شرف‌الدین با آن همه کتابهالی عالی و ذی‌قیمتی که برای معرفی شیعه و اهل بیت نوشت، وقتی که وضع شیعه را در لبنان مشاهده کرد و دید فقیرترین مردم و جاهلترین مردم و زیردست‌ترین مردم همان شیعه‌های لبنان هستند و در میان آنها یک استاد یا یک طبیب یا یک مهندس پیدا نمی‌شود و یا کمتر پیدا می‌شود و در عوض هر چه حمّال و حمّامی و کیسه کش و کنّاس بود شیعه بود، با خود فکر کرد که با این وضع موجود کتابهای من چه اثری می‌تواند داشته باشد، مردم خواهند گفت که تشیع اگر مکتب و روش خوب و نجات‌دهنده‌ای بود باید شیعیان وضع بهتری داشته باشند. این بود که در فکر فعالیتهای عملی افتاد و به تأسیس مدارس و آموزشگاهها و انجمنهای خیریه افتاد تا بالاخره حرکتی و نهضتی مقدس به وجود آورد و جامعهٔ شیعه را در لبنان بالا آورد.

مسلمانان به طور کلی نسبت به سایر مردم جهان اکنون حالت همان شیعیان لبنان را نسبت به سایر مردم لبنان در آغاز کار علامه شرف‌الدین دارند. ما هر اندازه راجع به اسلام، طرفداری اسلام از علم و تشویق اسلام به علم بحث کنیم، در مقابل وضع مجسّم حاضر ملل اسلامی اثری ندارد، حداکثر این است که برای طرف یک معمّا پیدا شود که اگر این حرفها راست است پس چرا مسلمانان به این روز گرفتارند؟

اینجا برای شما حکایتی نقل می‌کنم و قبل از نقل این حکایت چهار

حدیث از احادیث رسول اکرم صلی الله علیه و آله در موضوع علم برای شما می‌خوانم و توضیح می‌دهم زیرا مربوط به همین حکایت است، بعد خود حکایت را نقل می‌کنم. اما چهار حدیث:

یکی همین حدیث که اول خواندم: **طَلَبُ الْعِلْمِ فَریضَةٌ عَلیٰ کُلِّ مُسْلِمٍ.** می‌فرماید جستجو و طلب علم بر هر مسلمان واجب است،هیچ استثنایی ندارد، حتی از لحاظ زن و مرد هم استثنایی ندارد، چون مسلم یعنی مسلمان، خواه مرد باشد و خواه زن، به علاوهٔ اینکه در بعضی از نقلهای کتب شیعه که در **بحارالانوار** نقل می‌کند، کلمهٔ «**وَ مُسْلِمَةٍ**» هم تصریح و اضافه شده. بعداً در اطراف این مطلب توضیح بیشتر خواهم داد.

این حدیث می‌فرماید فریضهٔ علم یک فریضهٔ عمومی است، اختصاص به طبقه‌ای یا صنفی یا جنسی ندارد. ممکن است یک چیز مثلاً بر جوانان فرض باشد نه بر پیران، بر حاکم فرض باشد نه بر رعیّت، یا بر رعیّت فرض باشد نه بر حاکم، وظیفهٔ مرد باشد نه وظیفهٔ زن، مانند جهاد و نماز جمعه که فقط بر مردان فرض است، بر زنان فرض نیست؛ اما این فریضه که نامش فریضهٔ علم است بر هر مسلمانی فرض است و هیچ گونه اختصاصی ندارد.

حدیث دیگر اینکه: **اُطْلُبُوا الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ اِلَی اللَّحْدِ** یعنی در همهٔ عمر، از گهواره تا گور، در جستجو و طلب علم باشید؛ یعنی علم فصل و زمان معین ندارد، در هر زمانی باید از این فرصت استفاده کرد. فردوسی اشاره به همین حدیث می‌کند و می‌گوید:

به گفتار پیغمبر راستگوی ز گهواره تا گور دانش بجوی

همان طوری که حدیث اول از لحاظ افراد و از لحاظ جنس و صنف و طبقه اختصاص و محدودیت را برداشت و این فریضه را از آن نظر تعمیم داد، این حدیث از لحاظ وقت و زمان توسعه و تعمیم می‌دهد.

ممکن است فریضه و تکلیفی از لحاظ زمان محدودیت داشته باشد و نشود در هر زمانی به او پرداخت. مثلاً روزه‌های واجب، وقت و زمانش معین است و آن ماه مبارک رمضان است، و حتی نماز از لحاظ ساعت شبانه‌روز وقت معینی دارد و فقط در ساعات معین باید انجام گیرد. حج واجب است اما در همه وقت نمی‌شود آن را بجا آورد، موسم معین دارد و آن ماه ذی‌الحجه است. ولی فریضهٔ علم محدود به هیچ وقت، هیچ زمان و هیچ سن و سالی نیست و اگر وقت روزه، ماه رمضان و وقت حج، ماه ذی‌الحجه و وقت نماز ظهر مثلاً از ظهر تا نزدیک غروب است، وقت تحصیل علم از گهواره تا گور است. این هم یک حدیث.

حدیث سوم. فرمود: **أُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصّينِ**[1] یعنی علم را جستجو و تحصیل کنید و به دست آورید ولو در چین، ولو اینکه مستلزم این باشد که به دورترین نقاط جهان مانند چین سفر کنید. ظاهراً علت اینکه نام چین برده شده این است که در آن روز از چین به عنوان دورترین نقاط جهان که مردم آن روز می‌توانستند به آنجاها بروند نام برده می‌شده، و یا علت این است که در آن زمان چین به عنوان یک مهد علمی و صنعتی معروف بوده است.

این حدیث می‌گوید تحصیل علم، جا و مکان معین ندارد، همان طوری که وقت و زمان معین هم ندارد.

ممکن است یک تکلیف و فریضه از لحاظ جا و مکان محدودیت داشته باشد، نشود آن را در همه جا انجام داد، مثلاً اعمال حج از لحاظ محل و مکان هم مقیّد و محدود است. مسلمانان حتماً باید اعمال حج را در مکه، در همان سرزمینی که توحید و اسلام از آنجا طلوع کرد و به سایر

۱. بحارالانوار، ج ۱ / ص ۱۸۰

جهانیان رسید، در اطراف خانه‌ای که به دست ابراهیم و فرزند پاک‌نهادش بنا شد انجام دهند. مسلمانان نمی‌توانند با هم توافق کنند و نقطهٔ دیگری را برای اعمال حج انتخاب کنند. پس این تکلیف از این نظر محدودیت دارد. اما در انجام فریضهٔ علم هیچ نقطهٔ معین در نظر گرفته نشده، هرجا که علم هست آنجا جای تحصیل و به دست آوردن است، می‌خواهد مکه باشد یا مدینه، مصر باشد یا شام یا عراق، یا دورترین نقاط جهان، می‌خواهد در مشرق باشد یا مغرب.

یک سلسله احادیث داریم در باب فضل مهاجرت و مسافرت برای علم به نقاط دوردست، و حتی آیهٔ کریمهٔ **وَ مَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهِ مُهاجِراً اِلَی اللهِ وَ رَسولِهِ ثُمَّ یُدْرِکْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهُ عَلَی اللهِ**[1] به مهاجرت و مسافرت در طلب علم تفسیر شده است. در یکی از احادیث معتبرهٔ ما وارد شده: **لَوْ عَلِمْتُمْ ما فی طَلَبِ الْعِلْمِ لَطَلَبْتُموهُ وَ لَوْ بِسَفْکِ الْمُهَجِ وَ خَوْضِ اللُّجَجِ**[2] یعنی اگر می‌دانستید در نتیجهٔ طلب و تحصیل علم به چه سعادتهایی می‌رسید، به دنبال آن می‌رفتید ولو به اینکه خون شما در این راه ریخته شود و یا مستلزم این باشد که به دریاها وارد شوید و اقیانوسها بپیمایید.

حدیث چهارم. جمله‌ای از رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده به این عبارت: **اَلْحِکْمَةُ ضالَّةُ الْمُؤْمِنِ یَأْخُذُها اَیْنَما وَجَدَها**، یا به این تعبیر: **کَلِمَةُ الْحِکْمَةِ ضالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَحَیْثُ وَجَدَها فَهُوَ اَحَقُّ بِها**[3] یعنی حکمت گمشدهٔ مؤمن است، و هرکس که چیزی گم کرده آن را در هر نقطه که پیدا کند معطل نمی‌شود و برمی‌دارد. «حکمت» یعنی سخن و مطلب محکم و

---

۱. نساء / ۱۰۰ : [و هرکس از خانهٔ خود به سوی خدا و پیامبرش برای هجرت خارج شود و در راه بمیرد اجرش با خداست.]

۲. بحارالانوار، ج ۲ / ص ۱۷۷، با کمی اختلاف در تعبیر.

۳. بحارالانوار، ج ۲ / ص ۹۹

متقن و منطقی و درست، یعنی دریافت حقیقت. هر قانون و قاعده‌ای که با حقیقت وفق دهد و ساختهٔ وهم و تخیلات نباشد «حکمت» است. علی علیه‌السلام می‌فرماید: **اَلْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَاطْلُبوها وَ لَوْ عِنْدَ الْمُشْرِكِ تَكونوا اَحَقَّ بِها وَ اَهْلَهُ** حکمت گمشدهٔ مؤمن است پس او را بجویید و بیابید هرچند در نزد یک نفر مشرک باشد. شما که مؤمن هستید، به آن علم و حکمت سزاوارترید و شایستهٔ آن می‌باشید. و هم آن حضرت فرموده: **اَلْحِكْمَةُ ضالَّةُ الْمُؤْمِنِ، فَخُذِ الْحِكْمَةَ وَ لَوْ مِنْ اَهْلِ النِّفاقِ**[1].

باز هم از این تعبیرات زیاد داریم. خلاصهٔ همهٔ اینها این است که در فراگرفتن علم، یگانه شرط این است که آن علم درست و صحیح و مطابق با واقع و حقیقت باشد، شما به آن کسی که علم و حکمت را از او فرا می‌گیرید کار نداشته باشید.

بلی یک وقت هست که آدمی در درست بودن و صحیح بودن مطلب تردید دارد. در این گونه موارد کسانی که اهل تشخیص نیستند نباید به سخن هرکس گوش کنند، باید دقت کنند که تحت تأثیر و تلقین چه کسی هستند. اگر در این جهت دقت نکنند بسا هست که از آن راه گمراه شوند. ولی یک وقت هست که معلوم است که حرف طرف درست است، مثلاً واقعاً یک کشف علمی در طب یا در [علم] طبیعی یا غیر اینها مسلّم است که درست است. می‌فرماید در این صورت بروید یاد بگیرید. در احادیث ما از زبان حضرت مسیح عیسی بن مریم علیه‌السلام نقل شده که فرمود: **خُذُوا الْحَقَّ مِنْ اَهْلِ الْباطِلِ وَ لا تَأْخُذُوا الْباطِلَ مِنْ اَهْلِ الْحَقِّ، كونوا نُقّادَ الْكَلامِ**[2] یعنی حق را بگیرید و بپذیرید ولو از اهل باطل، اما باطل را هرگز

---

۱. نهج‌البلاغه، حکمت ۸۰: [حکمت گمشدهٔ مؤمن است، آن را بگیر ولو از اهل نفاق.]
۲. بحارالانوار، ج ۲ / ص ۹۶

نگیرید و نپذیرید ولو از اهل حق. خودتان صرّاف سخن و سخن‌شناس باشید.

به هرحال این سلسله احادیث، قید و محدودیت را در باب علم از لحاظ صرف ارتباط، یعنی از لحاظ کسانی که یک نفر مسلمان علم خود را از آنها فرا می‌گیرد، برداشته است. زیرا ممکن است یک وظیفه‌ای از این نظر محدود باشد. مثلاً نماز جماعت را باید به یک نفر اقتدا کرد، اما شرط دارد. شرطش این است که مسلمان باشد، مؤمن باشد، عادل باشد. اما در تعلیم و تعلّم هیچ یک از این شرطها منظور نشده.

این بود چهار حدیثی که می‌خواستم عرض کنم. حالا آن حکایتی را که وعده دادم عرض می‌کنم و این بیانی هم که در اطراف این چهار حدیث شد از همین حکایت اقتباس شده است.

دوست فاضل ما آقای آقا سید محمّد فرزان نقل می‌کردند که در سابق، در اوایل مشروطیت، آقای آقا سید هبة الدین شهرستانی (سلّمه الله) مجله‌ای به عربی در عراق منتشر می‌کردند به نام «العلم» و دو سه سالی منتشر شد (من خودم هنوز آن مجله را ندیده‌ام). در پشت آن مجله در وسط صفحه، کلمهٔ «العلم» به خط نستعلیق کلیشه شده بود و در چهار گوشه هم این چهار حدیث که خواندم زینت‌بخش پشت مجله بود. یک وقت در خود آن مجله نوشته بود که یک روز یک نفر مستشرق آلمانی به ملاقات آقای شهرستانی در دفتر مجله یا در جای دیگر آمد (ایشان اظهار می‌کردند فعلاً بعیدالعهدم) و پشت این مجله را با همین ترتیب دید. پرسید اینها چیست که در پشت این مجله نوشته شده؟ گفته شد اینها چهار دستور است از پیغمبر ما دربارهٔ علم. بعد برایش ترجمه شد که پیغمبر اسلام فرموده: تحصیل علم بر هر مسلمانی اعم از زن و مرد و از هر صنف فریضه و واجب است، و فرموده: از گهواره تا گور دانش

بجویید، و فرموده: علم را بجویید ولو به اینکه بخواهید تا چین به دنبالش بروید، و فرموده: حکمت و علم گمشدهٔ مسلمان است و هرجا آن را بیابد برمی‌دارد و اهمیت نمی‌دهد که گمشدهٔ خود را از دست چه کسی می‌گیرد.

آن مرد مستشرق اندکی فکر می‌کند و بعد می‌گوید: اوه! شما یک همچو دستورها داشتید که پیغمبر شما علم را بر شما فرض شمرده؛ نه از نظر افراد و اختلاف جنسی، نه از لحاظ زمان، نه از لحاظ مکان و نه از لحاظ معلم قیدی قرار نداده و باز اینقدر در جهالت باقی هستید و اینقدر بی‌سواد در میان شما وجود دارد؟!

واقعاً این خود یک معمایی است که چرا این فریضهٔ عمومی متروک شد و فریضه شناخته نشد، چرا این دستورها اجرا نشد. البته نمی‌خواهم بگویم این دستورها هیچ زمان اجرا نشد، زیرا اسلام یک نهضت علمی و فرهنگی عظیم کم‌نظیری در جهان به وجود آورد و قرنها پرچمدار علم و فرهنگ و تمدن بشریت بود، و این نهضت مدیون فرمانی بود که اسلام دربارهٔ علم صادر کرد. چگونه ممکن است دینی که اولین آیهٔ نازل بر پیغمبرش با خواندن و نوشتن و قلم و علم و تعلّم آغاز می‌گردد: **اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذی خَلَقَ. خَلَقَ الْاِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ. اِقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْاَکْرَمُ. اَلَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْاِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ**[1]، دینی که اصل اولش توحید است و در آن اصل، تقلید و تعبد را به هیچ وجه جایز نمی‌داند و تحقیق و تجسس را لازم می‌شمارد؛ چنین دینی تمدن و فرهنگ و نهضت علمی به وجود نیاورَد؟! ولی در عین حال وقتی که انسان به آن دستورها و فرمانها می‌نگرد می‌بیند

۱. علق / ۱-۵: [بخوان به نام پروردگارت که آفرید. انسان را از خون بسته شده آفرید. بخوان که پروردگارت بزرگوار است. همو که به وسیلهٔ قلم آموخت. آموخت به انسان چیزی را که نمی‌دانست.]

مخصوصاً در قرون اخیره خیلی متروک مانده که نتیجه‌اش همین است که می‌بینیم. پس باید دید علت این امر چه بوده؟

علل متروک ماندن فرمان اسلام

مسلماً یکی از علل این امر حوادثی بود که در اوضاع اجتماعی مسلمین، ابتدا به وسیلهٔ دستگاههای خلافت پدید آمد و بعد دنبال شد، ناهمواریها در زندگانی مسلمین به وجود آمد، یک جامعهٔ طبقاتی درست شد که با منظور اسلام ابداً وفق نمی‌دهد؛ جامعه منقسم شد به یک طبقهٔ فقیر و بدبخت که نان خود را به زحمت می‌توانست به دست آورد، و یک طبقهٔ مسرف و مبذّر و مغرور که نمی‌دانست با آنچه در چنگال دارد چه بکند. وضع زندگی عمومی وقتی که شکاف بردارد زمینه برای اجرا و عمل و توجه به این دستورها باقی نمی‌ماند و بلکه عواملی پیدا می‌شود که این گونه دستورها اجرا نگردد.

بعضی‌ها علت دیگری ذکر می‌کنند، مدعی هستند که علت اینکه دستورهای اسلام راجع به علم زمین خورد، این بود که حسابی از جایی برداشته شد و به جای دیگر گذاشته شد، و به تعبیر دیگر اعتباری از حسابی برداشته شد و به حساب دیگر ریخته شد؛ مثل اینکه مثلاً کسی در بانک حسابی داشته باشد و دولت اعتباری برای آن حساب باز کند و بعد بیایند این اعتبار را از آن حساب بردارند و به پای حساب دیگر بریزند.

این دسته می‌گویند علت اینکه دستورهای اسلام در باب علم زمین خورد این بود که آنچه اسلام به حساب علم و تشویق عموم به تعلیم و باسواد شدن و فضیلت علم گفته بود همه به حساب عالِم و تشویق به احترام و دست‌بوسی و فضیلت عالم گذاشته شد؛ مردم به جای اینکه توجه پیدا کنند که خودشان سواد پیدا کنند و تا حدی که مقدور است

خودشان و فرزندانشان باسواد و عالم شوند، توجه‌شان معطوف شد به اینکه اجر و فضیلت را در احترام و خضوع نسبت به علما کسب کنند. نتیجه همین شد که هست.

این مطلب تا اندازه‌ای درست است، زیرا هرچند علما و محققین اسلامی همچو تحریفی را مرتکب نشده‌اند ولی در نوشته‌های سطحی و ساده‌ای که به دست مردم هم رسیده و در منابر و مواعظ معمولی، منطق همان بوده. اتفاقاً سر و کار مردم با همین نوشته‌ها و همین منابر و مواعظ بوده نه گفتار فلان محقق که در فلان کتاب علمی خود از این موضوع بحث کرده است. در بیانات برخی علمای اسلامی هم اگرچه آن انحراف که ذکر شد نیست ولی یک نوع جمود و انحراف دیگری کم و بیش دیده می‌شود که البته آن هم در کند کردن تیغ فرمانهای اسلام دربارۀ علم تأثیر داشته، و آن انحراف این است که هر دسته و طبقه و صنفی از علمای اسلام، محکم چسبیده‌اند که مقصود رسول اکرم صلّی الله علیه و آله از آن علمی که فرموده «فریضه» است همان علمی است که ما داریم.

کدام علم؟

اخیراً در کتاب **محجّة البیضاء** مرحوم فیض به کلام جامعی در این زمینه برخوردم که علی‌الظاهر ایشان هم این کلام را از غزالی نقل کرده‌اند. غزالی می‌گوید علمای اسلام در تفسیر این حدیث تقریباً بیست فرقه شده‌اند و هر فرقه‌ای اهل هر علم و فنی بوده‌اند گفته‌اند مقصود این حدیث همان علم و فن ماست. متکلمین گفته‌اند مقصود پیغمبر از جملۀ **طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلىٰ كُلِّ مُسْلِمٍ** علم کلام است، زیرا علم کلام علم اصول دین است. علمای اخلاق گفته‌اند که مقصود، علم اخلاق است که آدمی بداند مُنجیات چیست و مُهلکات چیست. فقها گفته‌اند که مقصود، علم

احکام است که لازم است هرکسی یا مجتهد باشد و یا از مجتهدی تقلید کند. مفسرین گفته‌اند که مقصود، علم تفسیر است زیرا تفسیر، علم به کتاب الله است. محدّثین گفته‌اند مقصود، علم حدیث و روایت است چون همه چیز حتی قرآن را از روی احادیث باید فهمید. متصوفه گفته‌اند مقصود، علم سیر و سلوک و مقامات نفس است، و همین طور... بعد خود او بیانی دارد که اگرچه کاملاً جامع نیست ولی نسبتاً جامع‌الاطراف‌تر است. خلاصه این است که مقصود پیغمبر صلی الله علیه و آله هیچ کدام از اینها انحصاراً نیست. اگر مقصود پیغمبر، خصوص یکی از این رشته‌ها بود تصریح می‌کرد که مثلاً علم کلام یا اخلاق یا تفسیر یا فقه یا حدیث است. باید دید از نظر اسلام چه چیزی لازم و واجب است به وجوب عینی یا وجوب کفایی، و اگر راه انجام آن تکلیف، تحصیل علم و یادگرفتن است باید گفت تحصیل آن علم واجب و لازم است.

فریضهٔ تهیّؤی

فقها اصطلاحی دارند، می‌گویند وجوب علم وجوب نفسی تهیّؤی است، یعنی وجوب علم تنها یک وجوب مقدِّمی مثل همهٔ مقدمهٔ واجبها که وجوب استقلالی ندارند نیست، بلکه یک وجوب استقلالی است. در عین حال علم از آن جهت واجب است که به انسان آمادگی می‌دهد که سایر وظایف خود را بتواند انجام دهد.

چیزی که هست فقها این وجوب تهیّؤی را اختصاص می‌دهند به یاد گرفتن احکام، و مثل این است که غالباً این طور فرض می‌شود که انجام وظایف اسلامی فقط موقوف است به اینکه مسلمانان، خود وظیفه را بدانند و بشناسند و همینکه وظیفه را شناختند خود به خود قادر به انجام آن خواهند بود. پس علمی که فریضه است این است که مسلمان در

وظیفه‌شناسی یا مجتهد باشد یا مقلّد.

و حال آنکه واضح است که همان طوری که وظیفه‌شناسی و یاد گرفتن دستورهای دینی لازم است، بسیاری از کارهایی که به حکم دینْ آن کارها فرض و واجب است کارهایی است که خود آن کارها علم و درس و مهارت لازم دارد. مثلاً طبابت واجب کفایی است اما انجام این فریضه بدون درس و تحصیل و کسب علم پزشکی میسر نیست، پس تحصیل این علم فریضه است، و همچنین بسیار چیزهای دیگر. باید دید چه نوع اموری است که از نظر جامعهٔ اسلامی لازم و واجب است و آن کار را بدون یاد گرفتن و تعلیم و تعلّم نمی‌توان خوب انجام داد، پس علم آن کار هم واجب است.

فریضهٔ علم از هر جهت تابع میزان احتیاج جامعه است. یک روز بود که کشاورزی و صنایع مورد احتیاج و تجارت و سیاست، هیچ کدام علم و تحصیل لازم نداشت. مردم با شاگردی کردن مختصر پیش آهنگر یا نجار یا تاجر و کار کردن زیر دست یک سیاستمدار یا صنعتگر یا تاجر، سیاستمدار و صنعتگر و تاجر می‌شدند. اما امروز وضع دنیا عوض شده و احتیاجات جامعه عوض شده، هیچ یک از آن کارها به طرز مناسب با دنیای امروز و به شکلی که بتواند با قافلهٔ زندگی هماهنگ بشود بدون علم و تحصیل میسر نیست. حتی کشاورزی هم باید روی اصول علمی و فنی باشد. یک بازرگان تا درس اقتصاد نخوانده باشد نمی‌تواند بازرگان حسابی باشد. یک سیاستمدار تا درس سیاست نخوانده باشد نمی‌تواند در دنیای امروز سیاستمدار خوبی باشد. کسب و کارهایی امروز پیدا شده که بدون سواد و درس و تخصص ممکن نیست. نوع آن کارهایی که در گذشته با تمرین مختصر یا شاگردی مختصر زیر دست یک نفر می‌شد یاد گرفت، حالا اینقدر فرق کرده که جز در دبیرستانهای حرفه‌ای یا

دانشکده‌های فنی و غیره نمی‌توان آنها را یادگرفت. اکثر کارها تکنیسین و متخصص فنی لازم دارد.

اصل استقلال و عزت جامعهٔ اسلامی

باید به چند اصل توجه داشته باشیم. یکی اینکه آیا اسلام چگونه جامعه‌ای می‌خواهد؟ البته واضح است که اسلام جامعه‌ای می‌خواهد عزیز و مستقل و متکی به خود. اسلام نمی‌پسندد که یک ملت مسلمان، زیردست و توسری خور یک ملت غیرمسلمان بوده باشد: **لَنْ يَجْعَلَ اللهُ لِلْكافِرينَ عَلَى الْمُؤْمِنينَ سَبيلاً**[1] خداوند نمی‌پسندد که کافران بر مسلمانان سیطره و تسلط داشته باشند. اسلام نمی‌پسندد یک ملت مسلمان همیشه دست دریوزگی به سوی یک ملت دیگری به عنوان قرض یا کمک بلاعوض دراز کند. اسلام نمی‌پسندد جامعهٔ اسلامی استقلال اقتصادی یا اجتماعی نداشته باشد. اسلام نمی‌پسندد که مسلمانان همینکه بیماری سختی پیدا کردند خودشان طبیب و وسایل کافی نداشته باشند و بیماران را به دوش بکشند و به سوی ملتهای غیر مسلمان بروند. این یک اصل.

علم، پایهٔ عزتها و استقلالها

اصل دیگر اینکه در دنیا تحولی به وجود آمده که همهٔ کارها بر پاشنهٔ علم می‌چرخد و چرخ زندگی بر محور علم قرار گرفته است. همهٔ شئون حیات بشر با علم وابستگی پیدا کرده، به طوری که هیچ کاری و هیچ شأنی از شئون حیات بشر را جز با کلید علم نمی‌توان انجام داد.

---

۱. نساء / ۱۴۱

فریضهٔ علم، مفتاح سایر فرائض

اصل دیگر اینکه انجام سایر فرائض و تکالیف فردی و اجتماعی اسلام، به فریضهٔ علم بستگی دارد. فریضهٔ علم به عنوان یک کلید و مفتاح برای انجام سایر فرائض و منظورهای اسلامی شناخته شده و به اصطلاح فقها واجب تهیّؤی است، و بالنتیجه اگر شئون حیاتی مسلمین شکلی به خود بگیرد که وابستگی بیشتری به علم پیدا کند فریضهٔ علم هم اهمیت و لزوم و توسعه و عموم بیشتری پیدا می‌کند.

نتیجه

از مجموع این اصلها نتیجه می‌شود که وظیفهٔ شرعی و عمومی همهٔ مسلمین این است که به سوی علم رو بیاورند و تعلیمات عمومی را بر فرد فرد واجب بشمارند.

فقها معمولاً مسئلهٔ فریضهٔ علم را در دو جا متعرّض می‌شوند: یکی در اصول فقه در مبحث «اصل برائت» در مسئلهٔ وجوب فَحص از دلیل، و یکی هم در مسئلهٔ استحباب یا لزوم تفقه در تجارت، و ممکن است در مسئلهٔ اخذ اجرت بر واجبات هم اشاره‌ای به این مطلب بشود، و همان طوری که عرض کردم نظر فقها در این فریضه بیشتر متوجه یاد گرفتن مسائل و احکام است.

علوم دینی و علوم غیردینی

اصطلاحی شده که ما بعضی علوم را علوم دینی و بعضی را علوم غیردینی بخوانیم. علوم دینی یعنی علومی که مستقیماً مربوط به مسائل اعتقادی یا اخلاقی یا عملی دین است و یا علومی که مقدمهٔ یاد گرفتن معارف یا دستورها و احکام دین است از قبیل ادبیات عرب یا منطق.

ممکن است بعضی این طور خیال کنند که سایر علوم بکلی از دین بیگانه‌اند و هرچه که در اسلام دربارهٔ فضیلت علم و اجر و ثواب تحصیل علم گفته شده منحصر است به آنچه که اصطلاحاً علوم دینی گفته می‌شود، یا اگر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله علم را فریضه خوانده منحصراً مقصود همین علومی است که اصطلاحاً علوم دینی خوانده می‌شود.

حقیقت این است که این، اصطلاحی بیش نیست. از یک نظر علوم دینی منحصر است به همان متون اولیهٔ دینی یعنی خود قرآن کریم و متن سنت پیغمبر یا اوصیای آن حضرت. در صدر اسلام هم که هنوز مردم به خود اسلام آشنا نبودند، بر همه واجب و لازم بود که قبل از هر چیز همین متون اولیه را یاد بگیرند. در آن وقت هیچ علمی، نه کلام و نه فقه و نه اصول و نه منطق و نه تاریخ اسلام و نه علم دیگر وجود نداشت. اینکه در حدیثی نقل شده که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: **إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلاثَةٌ: آيَةٌ مُحْكَمَةٌ وَ فَرِيضَةٌ عادِلَةٌ وَ سُنَّةٌ قائِمَةٌ**[1] که خلاصه‌اش این است: علم منحصر است به یادگرفتن آیات قرآن و فراگرفتن حدیث پیغمبر، ناظر به تکلیف و وضع آن روز مسلمین است، ولی بعداً مسلمین با آن متون اولیه که به منزلهٔ قانون اساسی اسلام است آشنا شدند و به حکم فرمان قرآن و حدیث پیغمبر، علم را مطلقاً به عنوان یک فریضهٔ مسلّم شناختند و تدریجاً علومی مدوّن شد و به وجود آمد. لهذا از نظر دیگر هر علمی که به حال مسلمین مفید باشد و گرهی از کار مسلمین باز کند، آن علم فریضهٔ دینی و علم دینی است. ما چرا نحو و صرف و لغت عرب را علوم دینی می‌دانیم؟ آیا جز از این راه است که نفع و فایده‌ای را دربردارد که موافق با منظور اسلام است؟

۱. اصول کافی، ج ۱ / ص ۳۲، و در آن «أو فريضة... أو سنة...» آمده است.

به چه مناسبت ما اشعار عشقی امرؤالقیس و اشعار خمری ابونواس را به عنوان تحصیل علوم دینی یاد می‌گیریم؟ البته برای اینکه ما را در فهم زبان قرآن کمک می‌کند.

پس هر علمی که به حال اسلام و مسلمین نافع است و برای آنها لازم است آن را باید از علوم دینی شمرد، و اگر کسی خلوص نیت داشته باشد و برای خدمت به اسلام و مسلمین آن علم را تحصیل کند مشمول اجر و ثوابهایی که در تحصیل علم گفته شده هست، مشمول این حدیث است که: **وَ اِنَّ الْمَلائِکَةَ لَتَضَعُ اَجْنِحَتَها لِطالِبِ الْعِلْمِ**[1] فرشتگان، زیر پای طالبان علم پر می‌نهند. اما اگر خلوص نیت در کار نباشد، تحصیل هیچ علمی ولو یاد گرفتن آیات قرآن باشد اجر و ثوابی ندارد.

اساساً این، تقسیم درستی نیست که ما علوم را به دو رشته تقسیم کنیم: علوم دینی و علوم غیر دینی، تا این توهّم برای بعضی پیش بیاید که علومی که اصطلاحاً علوم غیردینی نامیده می‌شوند از اسلام بیگانه‌اند. جامعیت و خاتمیت اسلام اقتضا می‌کند که هر علم مفید و نافعی را که برای جامعهٔ اسلامی لازم و ضروری است علم دینی بخوانیم.

تحصیل زن

مطلبی را اول وعده دادم که بعد صحبت کنم راجع به اینکه فریضهٔ علم اختصاص به مردان ندارد، شامل زنان هم هست.

چون پیغمبر فرمود: **طَلَبُ الْعِلْمِ فَریضَةٌ عَلیٰ کُلِّ مُسْلِمٍ** و کلمهٔ «مسلم» صیغهٔ مذکر است، این توهّم پیش می‌آید که تحصیل علم مختصّ مردان است.

---

۱. اصول کافی، ج ۱ / ص ۳۴

اولاً باید عرض کنم در بعضی از نقلهایی که در کتب شیعه هم هست کلمهٔ «وَ مُسْلِمَةٍ» قید شده.

و ثانیاً از این گونه تعبیرات، اختصاص فهمیده نمی‌شود. «مسلم» یعنی مسلمان، اعمّ از اینکه مرد باشد یا زن. در همهٔ مواردی که شبیه این تعبیر هست همین طور عمومیت دارد. مثلاً در حدیث است: **اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمونَ مِنْ لِسانِهِ وَ یَدِهِ**[۱] یعنی مسلمان آن است که سایر مسلمانان از زبان و دست او در امان باشند. بدیهی است که مقصود این نیست که فقط مرد مسلمان باید این طور باشد و شامل زن نیست. یا فرمود: **اَلْمُسْلِمُ اَخُ الْمُسْلِمِ**[۲] مسلمان با مسلمان برادر است و باید با او معاملهٔ برادری کند. در اینجا نمی‌شود گفت که این دستور مختص مردان است زیرا نفرموده «اَلْمُسْلِمَةُ اُخْتُ الْمُسْلِمَةِ».

کلمهٔ «مسلم» شامل دو مفهوم است: یکی مسلمان بودن و یکی مرد بودن. هرکسی می‌داند که در این گونه موارد جنسیت دخالت ندارد، اسلامیت دخالت دارد. حتی اگر به جای کلمهٔ «مسلم» کلمهٔ «رجل» هم ذکر شده بود باز به اصطلاح فقها الغاء خصوصیت می‌شد. در بعضی احادیث راجع به بعضی موضوعات فقهی، مورد حدیث مرد است. یعنی مثلاً از امام سؤال شده که مردی چنین معامله‌ای کرده و چنان شده، حالا چه بکند و امام جواب آن مسئله را داده است؛ فقها می‌گویند هرچند در متن حدیث صریحاً کلمهٔ مرد آمده، اما در این گونه موارد خصوصیت جنسی الغاء می‌شود زیرا معلوم است که جنسیت دخالت ندارد.

ثالثاً گذشته از همهٔ اینها، فقها سخنی دارند که می‌گویند بعضی

---

۱. کافی، ج ۲ / ص ۲۳۴

۲. کافی، ج ۲ / ص ۱۶۶

عمومات و کلیات است که از تخصیص ابا دارد، لحن و بیان طوری است که قابل تخصیص نیست، مطلب مطلبی است که از نظر عقل قابل تبعیض نیست. مثلاً نظیر آنچه دربارهٔ علم آمده، دربارهٔ تقوا هم آمده است. دربارهٔ علم گفته شده: **هَلْ یَسْتَوِی الَّذین یَعْلَمونَ وَ الَّذینَ لا یَعْلَمونَ اِنَّما یَتَذَکَّرُ اُولُوا الْاَلْبابِ**[1] آیا کسانی که دانا و عالم‌اند با کسانی که نادان و جاهل‌اند مساوی می‌باشند، فقط صاحبان خرد متوجه می‌باشند که مساوی نیستند. دربارهٔ تقوا هم گفته شده: **اَمْ نَجْعَلُ الَّذینَ اٰمَنوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ کَالْمُفْسِدینَ فِی الْاَرْضِ اَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقینَ کَالْفُجّارِ**[2] آیا آنهایی که ایمان دارند و عمل صالح کرده‌اند، آنها را مانند فسادانگیزها قرار می‌دهیم؟! و آیا متقیان و فاسقان را مانند یکدیگر قرار می‌دهیم؟! و یا فرموده: **اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقیٰکُمْ**[3].

در همهٔ این موارد صیغه‌ها مذکر است. گفته نشده است: اَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقینَ وَ الْمُتَّقِیاتِ. و همچنین گفته نشده: اِنَّ اَکْرَمَکُنَّ عِنْدَ اللهِ اَتْقیٰکُنَّ. آیا در این موارد به استناد اینکه صیغه و لفظ، مذکر است می‌توان ادعا کرد که آنچه دربارهٔ تقوا گفته شده اختصاص دارد به مردان و شامل زنان نیست؟!

اسلام علم را نور می‌داند و جهل را ظلمت، علم را بینایی می‌داند و جهل را کوری: **قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الْاَعْمیٰ وَ الْبَصیرُ اَمْ هَلْ تَسْتَوِی الظُّلُماتُ وَ النّورُ**[4]. آنوقت می‌گوید: **طَلَبُ الْعِلْمِ فَریضَةٌ عَلیٰ کُلِّ مُسْلِمٍ**. همین علم که نور و بینایی است بر هر مسلمانی فرض است. آیا می‌توان قائل شد که از نظر اسلام فقط بر مردان فرض است که از ظلمت خارج شوند و به فضای

---

۱. زمر / ۹
۲. ص / ۲۸
۳. حجرات / ۱۳
۴. رعد / ۱۶

روشن بیایند اما زنان همچنان در ظلمت بمانند؟! فقط بر مردان فرض است که از این کوری بیرون روند و اما زنان همچنان در کوری باقی بمانند؟!! البته نه.

در ذیل آیهٔ کریمه می‌فرماید: **اِنَّما یَتَذَکَّرُ اُولُوا الْاَلْبابِ** صاحبان خرد خودشان متوجه این مسائل می‌شوند. در حقیقت می‌خواهد بفرماید این یک مطلب واضحی است و همه کس آن را می‌فهمد. در آیهٔ دیگر راجع به پیغمبر می‌فرماید: **یَتْلوا عَلَیْهِمْ آیاتِهِ وَ یُزَکّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمْ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ**[1] یعنی پیغمبر آمده است که آیات قرآن را بر مردم بخواند و روح آنها را تزکیه کند و به آنها کتاب و حکمت تعلیم کند. در این آیه تقوا و تعلیم با هم ذکر شده و همه هم به صیغهٔ مذکر آمده. اگر می‌شود **یُزَکّیهِمْ** را مخصوص مردان قرار داد، **یُعَلِّمُهُمْ** را هم می‌شود مخصوص مردان کرد.

گناهکار کیست؟

اینجا فوراً یک عده خواهند گفت ای آقا! شما می‌گویید دخترهای مردم به همین مدرسه‌ها بروند و در اختیار همین فرهنگ قرار بگیرند؟

به اینها باید گفت اگر در مدارس و فرهنگ هم عیب هست باز تقصیر مردم است که به اصلاح همت نکردند. اسلام که علم را فریضه کرده مقدمات اصلاح کار را هم لازم شمرده نه اینکه ما در خانه بنشینیم و هر وقت فرهنگی درست شد و آن فرهنگ، مدارس صد درصد صالحی برای پسران و دختران ما به وجود آورد آن وقت ما بچه‌های خود را بفرستیم، و اگر فرهنگ در این کار کوتاهی کرد آن وقت ما حنجره‌های خود را پر کنیم و زبان انتقاد باز کنیم و هی بگوییم فرهنگ چنین است،

۱. جمعه / ۲

فرهنگ چنان است. ما وظیفه داریم مدارس خوب و فرهنگ خوب ایجاد کنیم. اساساً کسی که در همهٔ عمر کوچکترین قدمی برای فرهنگ برنداشته و در تأسیس هیچ مؤسسهٔ فرهنگی شرکت نداشته و کوچکترین قدمی برای انجام این فریضهٔ دینی به نام فریضهٔ علم برنداشته، حق ندارد بنشیند و انتقاد کند. عیبهای فرهنگ از آنجا پیدا شده که همین انتقادکنندگان محترم فریضهٔ مذهبی خود را در مورد آن انجام نداده‌اند.

البته یک مطلب هست که حتماً باید تذکر داده شود. آن اینکه وقتی که بنا شد رشته‌های تخصصی علمی تقسیم شود البته زنان باید رشته‌هایی را بخوانند که با ذوق و استعداد خود آنها و احتیاجات جامعه وفق می‌دهد.

آیا می‌توان گفت جامعه به پزشک زن و جرّاح زن و قابلهٔ زن احتیاج ندارد؟! برای کدام خانواده است که حتی در بیماریهای مخصوص زنانگی احتیاج پیدا نشده باشد؟

چیز عجیبی است که یک عده اشخاص آنجا که پای تعلیمات زنان به میان می‌آید سخت مخالفت می‌کنند و اما همینکه پای احتیاج به میان می‌آید زنان و دختران خود را برای معالجه در اختیار مردان و حتی در اختیار مردم کافر قرار می‌دهند!

جهاد مقدس

حالا وقت آن است که از بیانات گذشتهٔ خودم استنتاج کنم. نتیجهٔ همهٔ این حرفها این است که اوجب واجبات در عصر حاضر شرکت در تعلیمات عمومی است. این واجب، تنها وظیفهٔ فرهنگ و فرهنگیان نیست، وظیفهٔ هر کسی است که مسلمان است و ادعای مسلمانی دارد، خواه از دولت باشد خواه از ملت؛ باید به صورت یک جهاد مقدس درآید و به فرمان دین باشد و رنگ دینی داشته باشد. پس علمای روحانی باید این افتخار

را ببرند و پیشقدم باشند. مؤمنین و مقدسین نباید از علم و مدرسه بترسند و وحشت کنند و خیال کنند که اگر علم آمد دین می‌رود. این، سوء ظن به اسلام است. اسلام آنچنان دینی است که در محیط علم، بهتر از محیط جهل رشد می‌کند. ما اگر می‌دانستیم که جهل و جهالت چه بر سر ما آورده و چه بر سر اسلام آورده، از جهالت و نادانی و بی‌سوادی وحشت می‌کردیم نه از علم و مدرسه.

چو علم آموختی...

گاهی دیده می‌شود بعضی اشخاص برای آنکه وحشت خودشان را از علم پنهان کنند به شعر سنایی متوسل می‌شوند که می‌گوید:

چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب
چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا

و آنوقت می‌گویند ببین این تحصیل‌کرده‌ها الآن ضررشان برای مملکت صد درجه از بی‌سوادها بیشتر است. بی‌سوادها آفتابه‌دزد هستند اما اینها رقمهای چند میلیونی دزدی می‌کنند.

شکی نیست که علم به تنهایی ضامن سعادت جامعه نیست. جامعه، دین و ایمان لازم دارد؛ همان طوری که ایمان هم اگر مقرون به علم نباشد مفید نیست بلکه وبال است. **قَطَعَ ظَهْری اِثْنانِ: عالِمٌ مُتَهَتِّکٌ وَ جاهِلٌ مُتَنَسِّکٌ**[1]. اسلام نه عالم بی‌دین می‌خواهد نه جاهل دیندار.

اما این هم که ما می‌گوییم «چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا» و به مورد تحصیل‌کرده‌های بی‌ایمان تطبیق می‌کنیم و نتیجه می‌گیریم که

---

۱. بحارالانوار، ج ۲ / ص ۱۱۱ : [دو کس پشت مرا شکستند: عالم بی‌پروا و جاهل پرهیزکار.]

پس خطر علم از خطر جهل بیشتر است، یک نوع مغالطه است. زیرا دزدی که با چراغ می‌آید و کالای گزیده را می‌برد، در شب می‌آید نه در روز. شب‌هنگام هم وقتی می‌آید که صاحبان خانه خواب باشند. اما روز روشن هرگز نمی‌تواند دستبرد بزند، یا اگر اهل خانه بیدار باشند نمی‌تواند دستبرد بزند. تحصیل‌کرده‌های بی‌ایمان هم از جهالت و بی‌خبری و خواب‌آلودگی دیگران استفاده می‌کنند. پس جهل عمومی در این دزدیها دخالت دارد. شما کشور خود را با نور علم روشن کنید و همهٔ خانه‌ها را مثل روز کنید، همهٔ مردم را بیدار و هوشیار و باخبر بگردانید، همه جا را مثل روز روشن بکنید، بعلاوه در تحکیم پایه‌های ایمان بکوشید، دیگر از آن دزد هم دزدی ساخته نیست. در این دزدیها چند چیز دست به دست هم داده: علم دزد، بی‌ایمانی او و جهل عامّهٔ مردم. پس در اینجا هم جهالت، شریک جرم است.

به هرحال اگر ما می‌خواهیم دین صحیح داشته باشیم، اگر می‌خواهیم از فقر رهایی یابیم، اگر می‌خواهیم از مرض نجات پیدا کنیم، اگر می‌خواهیم عدالت در میان ما حکمفرما باشد، اگر می‌خواهیم آزادی و دموکراسی داشته باشیم، اگر می‌خواهیم جامعهٔ ما برخلاف حال حاضر به امور اجتماعی علاقه‌مند باشد، منحصراً راهش علم است و علم، آنهم علمی که عمومیت داشته باشد و از راه دین به صورت یک جهاد مقدس درآید.

اگر ما این جهاد مقدس را شروع نکنیم دنیا خواهد کرد و ثمره‌اش را هم خود آنها خواهند برد، یعنی دیگران خواهند آمد و ملت ما را از گرداب جهالت نجات خواهند داد و خدا می‌داند که آن وقت این کوتاهی ما چه لطمهٔ بزرگی به پیکر اسلام وارد خواهد کرد.

مبارزهٔ انسان با جهل

همین روزها کتابی را می‌خواندم به نام **مبارزهٔ انسان با جهل**. این کتاب از نشریات مؤسسهٔ یونسکو است. مؤسسهٔ یونسکو یک مؤسسهٔ فرهنگی وابسته به سازمان ملل متحد است. در این کتاب فعالیتهای این مؤسسه را برای تعلیم و باسواد کردن کشورهای عقب‌افتاده ذکر کرده است. هرچند از نظری جای مسرّت است که آدمی می‌بیند بالاخره وسایلی فراهم شده که تعلیمات در میان مسلمانان عمومیت پیدا می‌کند و تدریجاً بی‌سوادی می‌خواهد از میان مسلمانان رخت بربندد، اما از نظر دیگر موجب تأسف است که ما مسلمانها آنقدر در وظایف خودمان کوتاهی کنیم که بعد دیگران از ماوراء دریاها و اقیانوسها بیایند و زحمتها بکشند و مرارتها متحمل شوند و پولها خرج کنند تا این وظیفه را انجام دهند؛ نه تنها به تعلیمات عمومی بپردازند، بلکه سازمانهای دیگری بهداشتی و تعاونی ایجاد کنند و به کمک مردم بشتابند، با بیماریهای آنها مبارزه کنند، باتلاقها را پر کنند، مالاریا را ریشه کن کنند، شهر و آبادیهای آنها را اصلاح کنند.

به نقطه‌هایی از نقاط دوردست بعضی کشورهای اسلامی مانند پاکستان و افغانستان رفته و در آنجا عمران و آبادی کرده‌اند و به تعلیم و بهداشت مردم خدمت کرده‌اند که احدی از ما در آنجا پا نگذاشته و یا اگر رفته برای کلّاشی و اخذ وجوهات بوده است.

مطابق آماری که آن کتاب می‌دهد بعضی از کشورهای اسلامی تا چند سال پیش در حدود نود و شش درصدشان بی‌سواد بودند و تدریجاً بهتر می‌شود و به هشتاد درصد رسیده است. در دو سال پیش نمایندگان یونسکو در کشورهای آسیایی، کنفرانسی در کراچی تشکیل داده‌اند و در آنجا طرحی بیست‌ساله برای باسواد کردن کشورهای آسیایی تهیه

کرده‌اند، طرحی که از روی دقت و با آمار صحیح و منظم و در نظر گرفتن همهٔ امکانات تنظیم شده است. شوقی و رغبتی در عموم ایجاد کرده‌اند. نوشته بود در کلاسهای مبارزه با بی‌سوادی افغانستان گاهی مردی دیده می‌شود با ریش انبوه که تا روی سینه‌اش آمده، در کنار فرزندان و نوه‌های خود مشغول فراگرفتن و باسواد شدن است.

من نمی‌دانم نیت و غرض آنها از این کارها چیست. شاید در پشت پرده یک منظور استعماری هم در کار باشد. وای به حال ما مردم اگر استعمار با چنین نیرنگها وارد کار شده باشد که کار ما ساخته است. اینکه می‌گویم نمی‌دانم نیت و غرض آنها چیست واقعاً نمی‌دانم و البته نمی‌خواهم با اظهار بدبینی طبق معمول پردهٔ سیاهی روی تقصیرکاری‌های خودمان بکشم. ما مردم عادت کرده‌ایم که با حمل به فساد کردن کارهای دیگران، پرده بر روی کوتاهیها و تقصیرهای خود بکشیم. در همان کتاب نوشته بود که در یکی از کشورهای آفریقایی یکی از ملّیون متعصب گفته بود که شما اروپاییها حالا که احساس کرده‌اید که قدرت استعمار ضعیف شده و نیروی سیاسی شما در حال از بین رفتن است می‌خواهید چهرهٔ خود را به زیر پردهٔ نیکوکاری و خدمت به خلق خدا پنهان کنید.

نیت آنها در این کارهرچه هست برای ما تأثیر ندارد. آنچه برای ما اثر دارد این است که بفهمیم اگر اینها در راهی که پیش گرفته‌اند موفق شوند و تا بیست سال دیگر کشورهای اسلامی را تعلیم بدهند و باسواد کنند و آنها را از جهل و فقر و بیماری نجات دهند، چه اثری در روحیهٔ نسل آینده نسبت به اسلام و مسلمانی پیدا خواهد شد؟ آیا نسلهای آینده نخواهند گفت ما چهارده قرن مسلمان و پیرو دین محمّد صلّی الله علیه وآله بودیم و غرق در جهالت و بدبختی زندگی می‌کردیم تا بالاخره پیروان مسیح از

آن سوی جهان دست دراز کردند و ما را نجات دادند؟! آنوقت چه آبرویی برای اسلام باقی می‌ماند؟ جواب پیغمبر را چه بدهیم اگر بفرماید آیا همین طور به دستور من که گفتم **طَلَبُ الْعِلْمِ فَریضَةٌ عَلیٰ کُلِّ مُسْلِمٍ** عمل کردید؟!

یک قاعدهٔ طبیعی و تکوینی و روانی است که «اَلْاِنْسانُ رَهینُ الْاِحْسانِ» یعنی انسان در گرو نیکی قرار می‌گیرد.

پیغمبر هم فرمود: **مَنْ اَحْیا اَرْضاً مَواتاً فَهُوَ لَهُ** هرکس زمین مرده را احیاء کند مال خودش است. هرچند این قاعده یک قانون تشریعی است و مربوط به زمین است، اما در مورد تکوینیّات هم صادق است.

هر گروهی که بیایند ملتی را احیاء کنند، آنها را از جهل و فقر و بدبختی نجات دهند، مالک دلها و روحها و عقیده‌های آن مردم خواهند شد. پس با این وضعی که پیش آمده ما باید در کمال وضوح این خطر را پیش‌بینی کنیم که در آینده مالک نسلهایی که بعداً خواهند آمد نخواهیم بود. ممکن است کسی بگوید هرگز مسلمان به مسیحیت رجعت نخواهد کرد؛ خصوصاً اگر مردم عالم هم بشوند هرگز از توحید به تثلیث نخواهند گرایید.

عرض می‌کنم شاید همین طور باشد، ولی قدر مسلّم این است که اگر به مسیحیت گرایش پیدا نکنند به اسلام هم دیگر علاقه‌ای نخواهند داشت. شاید ثمرهٔ این کارها به جیب کمونیستها برود. اگر در کشورهای اسلامی به موجبی از موجبات، علاقهٔ دینی در جوانان از بین برود ثمره‌اش عاید کمونیسم است.

پس با این خطر باید مبارزه کرد. راه مبارزه با این خطر چیست؟

آیا راهش این است که طبق معمول رُل منفی بازی کنیم و جار و جنجال راه بیندازیم که خیر، یونسکو حق ندارد مسلمانها را تعلیم دهد و

در این راه زحمت بکشد و پول خرج کند؛ سایر سازمانهای خیریهٔ جهانی حق ندارند با پشه‌های مالاریا و سایر بیماریهای کشورهای اسلامی مبارزه کنند، به آنها چه مربوط، مگر آنها فضولباشی هستند؟

شما خودتان فکر کنید آیا همچو سخنی صحیح است؟ آیا دنیا از ما می‌پذیرد؟ آیا خود ملتهای مسلمان این حرف را از ما می‌پذیرند؟

یا راهش این است که دامن همت به کمر بزنیم و یک جهاد مقدس آغاز کنیم و این فریضه را به دست خودمان عملی کنیم. البته واضح است که راه دوم صحیح است.

باز در همان کتاب نوشته بود که در اندونزی ـ که یکی از کشورهای اسلامی است و بزرگترین کشور اسلامی است ـ تعلیمات عمومی به صورت یک «جهاد مقدس» درآمده و مردم مانند یک فریضهٔ مذهبی آن را عمل می‌کنند. در آنجا هرکس که «چیزی می‌داند» از هر صنفی و دارای هر شغلی که هست فریضهٔ ذمّهٔ خود می‌داند که در مدارس برود و تعلیم دهد، زیرا معلمین رسمی فرهنگ برای همهٔ مدارس کافی نیستند.

این همان دستور اسلام است که تعلیم را بر همه کس واجب کرده. آن دستور، شکل اجرایی امروزی‌اش همین است که به نقل آن کتاب در اندونزی عمل می‌شود.

مسابقه در خدمت و خیر

در یکی از آیات سورهٔ مائده بعد از آنکه ذکری از قرآن و ذکری از کتابهای آسمانی گذشته به میان می‌آید و اشاره‌ای پیرامون ادیان گذشته می‌شود، می‌فرماید:

لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً وَ لَوْ شاءَ اللهُ لَجَعَلَکُمْ اُمَّةً

واحِدَةً وَ لٰکِنْ لِیَبْلُوَکُمْ فیما اٰتیٰکُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَیْراتِ[۱].

یعنی برای هرکدام از امم، راه و طریقه‌ای قرار دادیم و اگر خداوند می‌خواست همه را یک امت و یک ملت قرار می‌داد، ولی یک امت و ملت قرار نداد تا شما را با آنچه در اختیار شما قرار داده در بوتهٔ آزمایش بگذارد که هنر خود را نمایش دهید. پس در کارهای خیر و نیک مسابقه بدهید و گوی سبقت را ببرید.

مثل این است که این آیه مانند بعضی دیگر از آیات قرآن برای اختلاف ملتها حکمت و مصلحتی قائل است، و شاید از این آیه استفاده بشود که یک حکمت و مصلحت این است که ملتهای مختلف نسبت به کارهای نیک علمی و عملی در جادهٔ مسابقه بیفتند و به این وسیله در بوتهٔ آزمایش و هنرنمایی قرار گیرند تا آن ملتی که شایسته است گوی سبقت را ببرد. آنوقت به مسلمانان می‌گوید کوشش کنید که گامهای بلند بردارید و مسابقهٔ خیر را ببرید.

پس راه مبارزه با خطر این نیست که بخواهیم مانع کار یونسکو بشویم. راه مبارزه با خطر این است که ابتکار این کار را خودمان در دست بگیریم و این مدال افتخار را به سینهٔ خود بچسبانیم، و باز تکرار می‌کنم تا به صورت یک جهاد مقدس در نیاید و علمای روحانی پیشقدم نشوند و این کار را مقدّم بر همهٔ کارها و از همهٔ آنها واجب‌تر نشمارند فایده‌ای نخواهد داشت.

در سه چهار روز پیش اتفاقاً طرحی را که مؤسسهٔ یونسکو در ایران به موجب همان تصمیمی که در کنفرانس کراچی در دو سال پیش گرفته

---

۱. مائده / ۴۸

شده برای ایران تهیه کرده و به وزارت فرهنگ تسلیم کرده و وزارت فرهنگ هم در حدود صد نسخه یا بیشتر برای عده‌ای از فرهنگیان خبره و با بصیرت فرستاده که نظر خودشان را دربارهٔ آن ابراز نمایند، من این طرح را در دست یکی از رفقا دیدم. طرح جامعی است که با رعایت شرایط و مقتضیات ایران تنظیم شده. جهات کار از روی آمار و محاسبه‌های دقیق در نظر گرفته شده. پیش‌بینی شده که تا بیست سال دیگر که آخرین مهلت باسوادی عموم است جمعیت ایران چقدر افزایش خواهد یافت، نسبت دانش‌آموزان به مجموع جمعیت ایران چه نسبت است، اگر بخواهند همهٔ کودکان ایران در این مدت به مدرسه بروند چقدر مدرسه باید اضافه شود، چقدر لوازم کار لازم است، چقدر معلم اضافی باید در نظر گرفته شود، چقدر دانشسرا برای تربیت معلم لازم است، چقدر کارمند غیرمعلم از بازرس و غیره لازم است، همهٔ اینها را حساب کرده‌اند. پیش‌بینی شده در این مدت در حدود صد و پنجاه هزار معلم، اضافه بر آنچه الآن وزارت فرهنگ دارد، با در نظر گرفتن فوتها و استعفاهایی که احتمالاً پیش خواهد آمد ضرورت دارد. مجموع مخارجی که در نظر گرفته شده برای همهٔ قسمتها از تهیهٔ لوازم کار، ساختمان مدارس و دانشسراها و حقوق معلمین و غیر اینها در حدود بیست میلیارد تومان است. البته مخارج خیلی زیاد است ولی آنها مردمی هستند که به اصطلاح گز نکرده پاره نمی‌کنند، تصمیم گرفته‌اند این کار را بکنند و خواهند کرد.

ولی اگر ما به صورت یک جهاد مقدس و دینی این کار را شروع بکنیم، با دهها برابر کمتر از اینها می‌توانیم این کار را عملی کنیم. دین و ایمان در بسیاری از موارد جای قدرت پول را می‌گیرد.

این اقدامات، همه برای مدارس ابتدایی است که اساس کار است.

همینکه مسلمانان از این وظیفه فارغ شدند، آنوقت نوبت تعلیمات متوسطه و تعلیمات عالیه و بیرون دادن متخصصین و متفکرین درجهٔ اول جهانی است.

سخن به درازا کشید. می‌توانستم در همهٔ این مدت همه‌اش بگویم اسلام دربارهٔ علم چنین و چنان گفته، برای اسلام بـه اصطلاح تبلیغ و «پروپاگاند» کنم، اما همان طوری که در مطلع سخن گفتم به این گونه تبلیغات و پروپاگاندها معتقد نیستم و معتقدم اثری ندارد؛ ترجیح می‌دهم که به جای این جور تبلیغات، اوضاع خودمان را در عصر حاضر و وظیفه‌ای که فعلاً داریم ذکر کنم. هر وقت مجدّانه دست به‌کار شدیم و در این جهاد مقدس شرکت کردیم و جلو رفتیم، آنوقت می‌توانیم با کمال سربلندی بگوییم اسلام است که می‌فرماید: **طَلَبُ الْعِلْمِ فَریضَةٌ عَلیٰ کُلِّ مُسْلِمٍ.**

□

بعد از اتمام این سخنرانی که در ۴۰/۱۰/۲۹ ایراد شد، پس از چند دقیقه یکی از شنوندگان محترم که من او را نشناختم برگ کاغذی به دستم داد که به عنوان انتقاد بر این سخنرانی نوشته بود به این شرح:

> بحث علم و جهل از نظر اسلام بسیار کلی است. وجوب یک جهاد کلی و مقدس که از مدارس ابتدایی باید شروع شود بیان شد ولی ساده‌ترین راه عمل آن ذکر نشد. این بحثها نتیجه‌اش این است که همهٔ ما افسوس می‌خوریم که چرا چنین کاری نمی‌شود. خود ما هم قبول داریم که باید فکر کنیم ولی متأسفانه فقط تذکر است و عادت به افسوس خوردن و رد شدن.
>
> اینکه در سخنرانی ذکر شد که جهادی به وسیلهٔ افراد مختلف

(یونسکو) شروع شده، این امر طبیعی است. چه ما بخواهیم و چه نخواهیم و چه تبلیغ بشود و چه نشود خواهد شد. آنچه مسلّم است این است که اگر پیغمبران هم نمی‌آمدند شاید خود بشر تمام چیزهایی را که آنها گفته‌اند می‌فهمید و حتی شاید خداشناس نیز می‌شد، ولی دین آمد برای تسریع هرچه بیشتر این سیر تکاملی. وظیفهٔ ما هم این است که از این صورت بطیء، آن را درآوریم. بنابراین یک تشکیلات و یک راه عملی و اجرایی صحیح با مسیر معین لازم است شبیه کارهای سید جمال اسدآبادی.

من با تشکر از این منتقد محترم و تصدیق و اعتراف به لزوم آنچه تذکر داده شد، این نکته را ناچارم تذکر دهم که در مسائل دینی آن چیزی که در درجهٔ اول اهمیت قرار دارد ایمان عامّه است به اینکه اینچنین فریضهٔ دینی هست و بر آنها لازم است که مانند سایر فرائض به اقامهٔ آن همت گمارند.

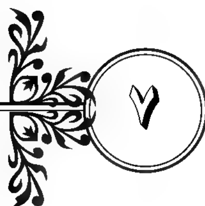
ما در سایر فرائض دینی که این اعتقاد در عامّهٔ مردم پیدا شده می‌بینیم که چگونه با منتهای اخلاص در راه آنها مجاهدتها می‌شود، پولها برایش خرج می‌شود، رنجها و زحمتها برایش تحمل می‌شود. تا حدود نیم قرن پیش همین عمل «حج» در اثر نبودن وسایل و نبودن امنیت، درست یک جهاد به شمار می‌رفت، حاجی امید برگشتن زیادی نداشت، و در عین حال کمتر کسی پیدا می‌شد که این فریضه را ترک کند. ما خودمان در میان دهاتیها افراد زیادی را دیدیم که در گرمای شدید تابستان روزه می‌گرفتند و در همان حال به درو می‌رفتند و بسیار اتفاق می‌افتاد که از شدت تشنگی و گرما بی‌حال و بلکه بی‌هوش می‌افتادند و باز فردا با کمال

رضایت و گشاده‌رویی روزه می‌گرفتند.

ما در تاریخ اسلام جز در صدر اول ندیدیم که عامّهٔ مردم در راه علم این گونه مجاهدتها به خرج دهند، و اگر کسی این گونه مجاهدتها کرده است بعد از آن بوده که در جادهٔ علم افتاده و لذت علم را چشیده است. حالا فکر کنید اگر مردم این امر لذیذ و لطیف را به عنوان یک «فریضهٔ» دینی بشمارند و جملهٔ **طَلَبُ الْعِلْمِ فَريضَةٌ عَلىٰ كُلِّ مُسْلِمٍ** از صورت زینت تابلوهای مدارس به صورت جدی یک تکلیف شرعی درآید، چه نهضت و حرکتی به وجود خواهد آمد و خود به خود راههای اجرایی آن هم درست خواهد شد.

عَقَبهٔ بزرگ همین است که مردم متوجه این تکلیف شرعی عمومی بشوند و آن را در ردیف سایر فرائض بشمارند.

رهبری نسل جوان



۷ رهبری نسل جوان [1]

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

اُدْعُ اِلیٰ سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتی هِیَ اَحْسَنُ اِنَّ رَبَّکَ هُوَ اَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبیلِهِ وَ هُوَ اَعْلَمُ بِالْمُهْتَدینَ [2].

مسئله‌ای که امشب تحت عنوان «رهبری نسل جوان» مطرح است در حقیقت یک مسئولیت عمومی است که متوجه عموم مسلمانان است و بالاخص متوجه طبقه‌ای است که سمت رسمی رهبری دینی اجتماع را دارند. این اصل را همه می‌دانیم که در دیانت مقدسهٔ اسلام مسئولیتها مشترک است، یعنی افراد مسئول یکدیگرند و در مسئولیتهای یکدیگر

---

۱. این سخنرانی در ساعت ۷ بعدازظهر روز جمعه ۱۳۴۱/۷/۲۷ در انجمن ماهانهٔ دینی ایراد شده است.

۲. نحل / ۱۲۵ : [بخوان به راه پروردگارت با حکمت (دلایل عقلی و قابل پذیرش) و پند نیکو، و با بهترین روش با آنها مجادله کن، که پروردگارت به آن که از راهش گمراه شده داناتر است و به راه‌یافتگان نیز داناتر است.]

شریکند: **كُلُّكُمْ راعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْؤولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ**[۱]، بلکه نسلها مسئول یکدیگرند. هر نسل مسئول نسل بعدی است که این دین و این هدایتی که از نسلهای گذشته دست به دست به آنها رسیده است آن را حفظ کنند و به نسلهای بعدی برسانند، یعنی نسلهای بعدی را آماده کنند برای پذیرفتن و استفاده از آن. بنابراین بحث در رهبری نسل جوان بحثی است از یک وظیفه و مسئولیت که متوجه همه است.

چیزی که این بحث را به صورت یک مجهول و یک مسئله درمی‌آورد که باید در اطراف آن دقیقاً اندیشید و راه حل آن مجهول را پیدا کرد این است که رهبری یک فرد یا یک نسل در همهٔ احوال و همهٔ شرایط یکسان نیست، متفاوت است، شکلها و کیفیتهای گوناگون دارد، وسایلی که به کار برده می‌شود متفاوت است، یک نسخهٔ معین ندارد که دربارهٔ همهٔ افراد و همهٔ نسلها در همهٔ زمانها یک جور داده شود. از این رو در هر زمانی و تحت هر شرایطی باید دقیقاً اندیشید که به چه نحو باید صورت بگیرد و چه نسخه‌ای باید داده شود.

دو نوع مسئولیت

در سخنرانی‌ای که من در همین جا تحت عنوان «امر به معروف و نهی از منکر» ایراد کردم، به این نکته اشاره کردم و حالا هم تکرار می‌کنم و می‌گویم مسئولیتهای دینی ما بر دو قسم است: بعضی مسئولیتها مسئولیت یک کار است با یک شکل بالخصوص و قیافهٔ معین؛ همهٔ خصوصیات کار و اجزاء و شرایطش را خود اسلام معین کرده است و گفته است که شما این کار را در این قالب معین و با این شکل خاص انجام دهید. البته

---

۱. **جامع الصغیر**، ص ۹۵

این کار برای نتیجه‌ای فرض شده، اما ما مسئول نتیجه نیستیم. اینها را می‌گویند تعبّدیات. ما می‌توانیم آن نوع کارها را مسئولیت شکل و قالب بنامیم. مثلاً نماز دستوری است که مقدمات و مقارنات معین دارد، شرایط و اجزایی دارد، موانع و قواطعی دارد. دستور این است که ما نماز را همیشه با همین قالب و شکل انجام دهیم. تعبّدیِ محض است. البته این کار با این شکل به خاطر نتیجه‌ای است، بلکه نتایجی برایش هست: **اِنَّ الصَّلوٰةَ تَنْهیٰ عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ**[1]، اما ما فقط مسئول مقدمهٔ این نتیجه هستیم نه مسئول خود نتیجه. اگر آن مقدمه را به طور صحیح و کامل که تعیین شده و دستور رسیده انجام دهیم، نتیجه خود به خود دنبالش هست.

نوع دیگر از مسئولیت هست که ما آن را مسئولیت نتیجه می‌نامیم، یعنی نتیجه را به عهدهٔ انسان می‌گذارد و می‌گوید من فلان نتیجه را می‌خواهم، و اما اینکه آن نتیجه با چه وسیله و چه مقدمه و با چه شرایط و در چه قالبی انجام داده شود، با هر وسیله‌ای که بهتر است. یک وسیلهٔ ثابت و یکنواخت و قابل تعیین و اندازه گیری ندارد. در هر موردی و در هر زمانی آن وسیله فرق می‌کند.

مثالی عرض می‌کنم: شما فرضاً یک گرفتاری دارید. مثلاً یکی از کسان شما در زندان است. یک وقت هست که از یک نفر یک کار معین را در مورد این گرفتاری می‌خواهید. مثلاً نامه‌ای را به او می‌دهید و می‌گویید نامه را سر فلان ساعت به فلان شخص برسان. البته این نامه به منظور یک نتیجه نوشته شده، اما طرف فقط مسئول رساندن نامه است. یک وقت هست که از طرف مستقیماً خودِ نتیجه را می‌خواهید و به مقدمه کار ندارید؛ می‌گویید من از تو خلاصی این زندانی را می‌خواهم،

---

۱. عنکبوت / ۴۵ : [به درستی که نماز (انسان را) از کارهای زشت و ناپسند باز می‌دارد.]

و اما اینکه چه وسیله‌ای به کار برده شود شما معین نمی‌کنید، خود او باید برود ببیند از چه راه و چه وسیله‌ای بهتر است اقدام کند.

معمولاً این گونه مسئولیتها در جاهایی است که وسیله یکنواخت نیست، متغیر است، در یک حال از این وسیله باید استفاده کرد و در حال دیگر از وسیلهٔ دیگر، خصوصیات زمانی و مکانی و غیره فرق می‌کند. در این گونه موارد باید رفت و حساب کرد و اندیشید و وسیلهٔ مناسب را به دست آورد.

در اسلام هر دو گونه مسئولیت وجود دارد. نماز و روزه و سایر تعبّدیات از نوع اول است، اما جهاد از نوع دوم است. در جهاد، مسلمانان موظفند که از حوزهٔ اسلام دفاع کنند و استقلال مسلمین را حفظ نمایند. اما با چه وسیله‌ای؟ آیا با شمشیر یا با تفنگ یا با وسایل دیگر؟ آن دیگر تعیین نشده و اساساً قابل تعیین و اندازه گیری نیست. مسلمانان در هر زمانی موظفند بهترین وسیله را برای این کار تهیه ببینند: **وَ اَعِدّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ**[۱]، باید ببینند بهترین وسیله در هر زمانی چیست.

مسئلهٔ هدایت و رهبری، از نوع دوم است. مسلمانان مسئول هدایت یکدیگرند. هر نسلی مسئول هدایت نسل بعدی است. بالاخص کسانی که سمت رسمی رهبری دارند مسئولیت بیشتری دارند. به هر حال این نتیجه یعنی هدایت یافتن باید به دست آید، و اما وسیله‌ای که باید از آن استفاده شود، برای همیشه و همه جا تعیین نشده و قابل تعیین و اندازه گیری هم نیست.

در آیهٔ کریمه می‌فرماید: **قوا اَنْفُسَکُمْ وَ اَهْلیکُمْ ناراً وَقودُهَا النّاسُ وَ**

---

۱. انفال / ۶۰: [و در برابر آنها (دشمنان) هرچه می‌توانید نیرو تهیه کنید.]

الْحِجارَةُ[1] یعنی خودتان و خاندانتان را از آتشی که آتشگیره‌اش آدم است و سنگ، حفظ کنید. خودِ نتیجه را می‌خواهد، به وسیله کار ندارد.

در اسلام برای هدایت و رهبری، یک شکل صد درصد معین ترسیم نشده که همهٔ اجزاء و مقدمات و مقارنات و شرایط و موانع در نظر گرفته شده باشد، و اساساً قابل تعیین و ترسیم و اندازه گیری نیست چون متفاوت است. رهبری مردم مثل نماز یک امر تعبدی و یکنواخت نیست، یا فی‌المثل از نوع وِرد خواندن و مَنتر خواندن نیست که طرفْ یک وردی حفظ است برای عقرب‌زدگی یا مارزدگی و هر عقرب‌زده یا مارزده را که بیاورند او همان ورد معین را که حفظ کرده می‌خواند.

نسبیت و موقت بودن وسیله‌ها

یک چیز در یک جا وسیلهٔ هدایت است و بسا هست همان چیز در جای دیگر وسیلهٔ گمراهی و ضلالت باشد. منطقی که یک پیرزن را مؤمن می‌کند اگر در مورد یک آدم تحصیل‌کرده به کار برده شود او را گمراه می‌کند. یک کتاب در یک زمان، متناسب ذوق عصر و ذوق زمان و سطح فکر زمان بوده و وسیلهٔ هدایت مردم بوده است و همان کتاب در زمان دیگر اسباب گمراهی است. ما کتابها داریم که در گذشته وظیفهٔ خود را انجام داده‌اند و صدها و هزارها نفر را هدایت کرده‌اند ولی همان کتابها در زمان ما کسی را هدایت نمی‌کند، سهل است، اسباب گمراهی و شک و حیرت مردم می‌باشد، از کتب ضَلال باید شمرده شود؛ خرید و فروش آنها، طبع و نشر آنها خالی از اشکال نیست.

عجب! کتابی که هزارها بلکه دهها هزار را در گذشته هدایت کرده

۱. تحریم / ۶

است، حالا از کتب ضلال است؟! بلی، جز کتاب آسمانی و گفتار واقعی معصومین، هر کتاب دیگر را که در نظر بگیریم یک رسالتی دارد برای یک مدت موقت و محدود؛ آن مدت که گذشت آن رسالت تمام می‌شود.

این مطلب که عرض کردم یک مسئلهٔ مهم اجتماعی است و هنوز برای ما به صورت یک معما و یک مجهول که باید آن را حل کرد طرح نشده است. من انتظار ندارم که در این جلسه کاملاً مطلب روشن شود. مکرر باید گفته شود تا ما باور کنیم که وسایل هدایت هر زمانی مخصوص خود آن زمان است. لازم است شواهدی از متن اسلام بر این مطلب بیاورم تا معلوم شود در آثار اسلامی به این مطلب توجه داده شده.

آیه‌ای در ابتدای سخنرانی خواندم:

اُدْعُ اِلیٰ سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتی هِیَ اَحْسَنُ.

این آیهٔ کریمه به اتفاق مفسرین، سه وسیلهٔ مختلف برای دعوت و هدایت مردم ذکر کرده و هریک از این سه وسیله برای یک مورد مخصوص است. می‌فرماید: مردم را به راه پروردگارت بخوان. کلمهٔ «رب» هرجاکه ذکر می‌شود عنایتی است به معنی تربیت. چون مقام، مقام دعوت و تربیت است با کلمهٔ «رب» تعبیر شده: مردم را به راه پروردگارت بخوان، آن راهی که مردم باید پرورش داده شوند و تربیت شوند به آن راه. مردم را بخوان. با چه وسیله؟ به وسیلهٔ حکمت. حکمت یعنی سخن متقن و محکم که قابل خدشه و تشکیک نیست؛ به اصطلاح منطقیین و حکما یعنی سخنی که مقدماتش صد درصد یقینی است. یعنی مردم را به راه پروردگارت بخوان با برهان و حکمت و علم صد درصد

خالص و عقل خالص.

مفسرین گفته‌اند دعوت کردن به وسیلهٔ حکمت و برهان و دلیل عقلی و علمی برای یک دستهٔ خاص است که استعداد آن را دارند.

وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ یعنی مردم را به راه پروردگارت بخوان به وسیلهٔ موعظهٔ خوب و پند و اندرزهای دلپسند. بعضی از مردم استعداد بیان عقلی و علمی ندارند، اگر مسائل علمی برای آنها طرح شود گیج می‌شوند. راه هدایت آنها پند و اندرز است. با تمثیل و قصه و حکایت و هر چیزی که دل آنان را نرم کند باید آنها را هدایت کرد. سر و کار موعظه و اندرز با دل است، و اما سر و کار حکمت و برهان با مغز و عقل و فکر است. اکثریت مردم در مرحلهٔ دل و احساسات‌اند نه در مرحلهٔ مغز و عقل و فکر.

وَ جادِلْهُمْ بِالَّتی هِیَ اَحْسَنُ. اگر با کسی روبرو شدید که غرضش کشف حقیقت نیست، غرضش این نیست که حقیقتی را بفهمد، آمده برای مجادله و حرف زدن و ایراد گرفتن، در کمین است یک کلمه‌ای بشنود آن را مستمسک قرار دهد و هو کند و مجادله نماید، تو هم با اینچنین شخصی مجادله کن. اما تو به نحو احسن مجادله کن، در مجادله از راه حق و حقیقت خارج نشو، در مجادله بی‌انصافی نکن، حق‌کشی نکن، دروغ به کار نبر، و امثال اینها.

این آیه طرق مختلفی برای هدایت ذکر می‌کند و هر طریقی برای موردی خاص است. پس معلوم می‌شود وسیله‌ای که باید در مقام هدایت به کار برد یکسان و یکنواخت نیست.

علت اختلاف معجزات پیغمبران

یک روایت نسبتاً معروفی هست که مؤید این مدعاست. هرچند آن روایت در مورد معجزه‌های پیغمبران است که در عصرهای مختلف به

یک گونه نبوده است، اما مدعای ما را تأیید می‌کند. این روایت، جواب سؤالی است که ابن سکّیت از حضرت هادی‌علیه‌السلام روایت کرده است.

ابن سکّیت از ادبای معروف است، نامش در کتب ادب زیاد برده می‌شود، معاصر با حضرت هادی (سلام الله علیه) است، یعنی در زمان متوکل می‌زیسته، شیعه مذهب بود و به دست متوکل هم کشته شد. می‌گویند علت کشته شدنش این بود که معلم المعتز و المؤید پسران متوکل بود. متوکل می‌دانست که ابن سکّیت به علویین علاقه‌مند است. یک روز هنگامی که ابن سکّیت پیش متوکل بود، دو پسر متوکل وارد شدند. متوکل که از شمشیرش به اصطلاح خون می‌چکید رو کرد به ابن سکّیت و گفت: آیا پسران من بهترند یا پسران علی، حسن و حسین؟ این مرد عالم چنان از این گستاخی متوکل برآشفت که گفت: قنبر، غلام علی در نظر من بهتر است از این دو پسر و از پدر آنها. متوکل دستور داد غلامهای ترکی آمدند و زبان ابن سکّیت را از پشت گردن درآوردند. آن مرد با این وضع کشته شد.

به هرحال این مرد از حضرت هادی (سلام الله علیه) پرسید: یا ابن رسول الله! چرا حضرت موسی وقتی مبعوث شد آیت و وسیله و معجزه‌ای که برای دعوت و هدایت مردم به کار می‌برد، از نوع اژدها شدن عصا و ید بیضا و امثال اینها بود و اما حضرت عیسی که مبعوث شد می‌بینیم وسیله و معجزه و ابزاری که به کار می‌برد چیز دیگر است، کورهای مادرزاد را معالجه می‌کرد، پیسها را معالجه می‌کرد، مرده را زنده می‌کرد و از این قبیل، و اما پیغمبر ما که مبعوث شد معجزه‌اش از نوع هیچ کدام از اینها نیست، از نوع بیان و کلام است، قرآن است.

حضرت فرمود: این به واسطهٔ اختلاف عصر و زمانها بود. در زمان حضرت موسی چیزی که حکومت می‌کرد و بر فکرها غلبه داشت و

چشمها را پر کرده بود سِحر و جادوگری و این طور چیزها بود. معجزات موسی شبیه بود به عملیاتی که آنها داشتند، با این تفاوت که آنچه موسی داشت معجزه بود و حقیقت داشت و آنچه آنها داشتند سحر و چشم‌بندی بود. اما زمان عیسی زمانی بود که عده‌ای اطبا پیدا شده بودند و معالجات حیرت‌انگیز می‌کردند. گردنها به طرف کسانی کشیده می‌شد که از این نوع هنرها داشتند. خداوند معجزهٔ عیسی را از این سنخ قرار داد. و اما عصر خاتم‌الانبیاء عصر سخن و کلام بود. توجه مردم به سخنِ عالی بود. لهذا معارف عالیهٔ اسلام به صورت سخنان عالی و در لباس فصاحت و بلاغت کامل ادا شد.

ابن سکّیت جواب امام را خیلی پسندید و گفت: حالا رمز مطلب را فهمیدم. بعد عرض کرد: یا ابن رسول الله! الآن حجت خدا چیست؟ فرمود: عقل. گفت: هٰذا وَ اللهِ هُوَ الْجَوابُ.

پس معلوم می‌شود علت اختلافات معجزات پیغمبران این بوده که وسیلهٔ هدایت مردم در هر زمانی متفاوت است، و الّا ممکن بود از آدم تا خاتم ـ اگر حضرت آدم معجزه داشته و اگر پیغمبر بوده، زیرا بعضی می‌گویند پیغمبر نبوده ـ یک نوع معجزه داشته باشند. اما این طور نبوده، هر پیغمبری معجزه‌ای که به کار می‌برده متناسب بوده با عصر و زمان خودش.

روش پیامبرانه

حدیث نبوی معروفی هست که در **کافی** ضبط شده و این روزها به وسیلهٔ بعضی دوستان که کتب حدیث اهل تسنن در اختیار داشتند تحقیق کردم، معلوم شد که در کتب حدیث اهل تسنن هم ضبط شده. رسول اکرم

می‌فرماید: **اِنّا مَعاشِرَ الْاَنْبِیاءِ اُمِرْنا اَنْ نُکَلِّمَ النّاسَ عَلیٰ قَدْرِ عُقولِهِمْ**[1] ما پیغمبران مأموریم که با مردم به اندازهٔ عقلشان سخن بگوییم. ما با هرکس حرف می‌زنیم، ظرفیت عقل و سطح فکر او را در نظر می‌گیریم و متناسب با عقل و فکر خود او حرف می‌زنیم؛ با آن که سطح فکرش بالاتر است در سطح بالاتر و با آن که سطح فکرش پایین‌تر است در سطح پایین‌تر گفتگو می‌کنیم؛ با آدم عامی سخن بلند ملکوتی که سرش گیج شود نمی‌گوییم و به یک حکیم، جوابی که به یک پیرزن می‌دهیم نمی‌دهیم. مولوی به مضمون همین حدیث اشاره می‌کند و می‌گوید:

پست می‌گویم به اندازهٔ عقول عیب نبود این، بود کار رسول

یک فرق که بین روش انبیا و روش فلاسفه هست این است که فلاسفه یک منطق و یک سطح معین همیشه در بیان به کار می‌برند. آنها یک متاع و یک جنس بیشتر در مغازهٔ خود ندارند. مشتریهای آنها هم فقط یک طبقه هستند و این از عجز آنهاست، زیرا مقصود خود را جز در لفّافهٔ یک سلسله اصطلاحات نمی‌توانند بگویند و ناچار یک طبقهٔ معین که به زبان آنها آشنا هستند حرف آنها را می‌فهمند و بس. می‌گویند بر سر در مدرسهٔ معروف افلاطون ـ که باغی بود در بیرون شهر آتن و نام آن باغ آکادمیا بود و امروز هم به همین مناسبت مجامع علمی را آکادمی می‌گویند ـ شعری نوشته بود که مضمونش این بود: هرکس هندسه نخوانده به این مدرسه وارد نشود.

در مکتب و روشی که انبیا دارند همه گونه شاگرد می‌تواند استفاده کند، همه جور متاع در آنجا هست، هم عالیِ عالی که افلاطون باید بیاید شاگردی کند و هم پاییِن پایین که به درد یک پیرزن می‌خورد. بر سر در

---

۱. کافی، ج ۱ / ص ۲۳

هیچ مکتب پیغمبری نوشته نشده که هرکس می‌خواهد از اینجا استفاده کند باید فلان قدر تحصیل کرده باشد. البته هرچه بیشتر تحصیل کرده باشد و مستعدتر باشد بیشتر استفاده می‌کند، هرچه کمتر مستعد باشد باز به اندازهٔ خودش می‌تواند بهره ببرد، زیرا **اِنّا مَعاشِرَ الْاَنْبِیاءِ اُمِرْنا اَنْ نُکَلِّمَ النّاسَ عَلیٰ قَدْرِ عُقولِهِمْ.**

بهترین شاگردان

از اینجا یک مطلب دیگر می‌توان فهمید و آن این است که بهترین شاگردان فلاسفه همانها هستند که محضر خود آنها را درک کرده‌اند، به خلاف انبیاء و اولیاء. بهترین شاگرد افلاطون یا ارسطو یا بوعلی همان شاگردان بلاواسطهٔ حوزهٔ خود آنها هستند. بهترین کسی که کلام بوعلی را فهمیده، می‌توان گفت بهمنیار یا ابوعبید جوزجانی است. اما بهترین شاگردان پیغمبر اکرم یا امیرالمؤمنین یا حضرت صادق چطور؟ آیا بهترین شاگردان آنها همانها هستند که در زمان خود آنها بوده‌اند؟ نه، این طور نیست.

نکته‌ای را خود رسول اکرم در کلامشان اشاره کرده‌اند. شاید معنی همین کلام را هم آنها که در آن عصر بوده‌اند درست نفهمیدند (بگذریم از افراد معدودی مثل سلمان و ابوذر و مقداد، سایرین نمی‌فهمیدند). فرمود: **نَصَرَ اللهُ عَبْداً سَمِعَ مَقالَتی فَوَعاها وَ بَلَّغَها مَنْ لَمْ یَبْلُغْهُ**[1] یعنی خداوند یاری کند کسی را که کلام مرا بشنود و حفظ کند و برساند به کسی که به او نرسیده است. یا **نَضَّرَ اللهُ عَبْداً سَمِعَ مَقالَتی...** خداوند خرّم کند زندگی آن کسی را که این کار را بکند. و بعد فرمود: **رُبَّ حامِلِ فِقْهٍ غَیْرِ فَقیهٍ، وَ رُبَّ**

---

۱. امالی مفید، مجلس ۲۳، ص ۱۸۶

حامِلِ فِقْهٍ اِلیٰ مَنْ هُوَ اَفْقَهُ مِنْهُ[۱] چه بسیار اشخاص که فقهی را حمل می‌کنند در حالی که خودشان فقیه نیستند، و چه بسیار کسان که فقهی را منتقل می‌کنند به کسانی که آنها از خودشان فقیه‌ترند.

«فقه» در اصطلاح اوّلی دینی یعنی یک حقیقت دینی و یک حکمت دینی که نیازمند به تعمق و تفکر است. مقصود در اینجا حقایق و کلماتی است که مردم از خود آن حضرت می‌شنوند. می‌فرماید بسیار اشخاص که این کلمات و این حقایق را از من می‌شنوند و حفظ می‌کنند، خودشان اهل فهم و تجزیه و تحلیل آنها نیستند. بسیار اشخاص این کلمات و این حقایق را برای دیگران نقل می‌کنند و آن دیگران از خود اینها شایسته‌ترند برای فهم و درک آن حقایق.

مثلاً شخصی از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله می‌شنود: **لا ضَرَرَ وَ لا ضِرارَ**. اما خود او قدرت ندارد بفهمد که این جمله چقدر رساست. بعد می‌سپارد به نسل آینده. نسل بعدی از او بهتر می‌فهمد. آن نسل باز می‌دهد به نسل بعدتر. ممکن است آن که در نسل بیستم مثلاً آمده، از نسل اول و دوم و سوم بهتر بفهمد و شایستگی بیشتری داشته باشد.

قرآن هم همین طور. نمی‌شود گفت قرآن را مردم گذشته بهتر می‌فهمیده‌اند، بلکه کار بعکس است. اعجاز قرآن به این است که همیشه از تفسیرهایی که برایش نوشته شده جلوتر است؛ یعنی در هر زمان قرآن را تفسیر کرده‌اند، در زمان بعد که علم و فهم بیشتر شده وقتی که قرآن را با آن تفسیر سنجیده‌اند دیده‌اند قرآن خیلی از آن تفسیر بالاتر و جلوتر است.

جای دیگر نمی‌رویم، همین علم فقه را در نظر می‌گیریم. مسلّماً

۱. فروع کافی، ج ۵ / ص ۲۹۳

اصحاب رسول اکرم و اصحاب امیرالمؤمنین و اصحاب حضرت صادق حتی امثال زُراره و هشام بن الحَکَم، قواعد فقهی را که از رسول اکرم یا ائمه رسیده است مثل محقق حلّی و علّامهٔ حلّی و شیخ مرتضی انصاری نمی‌توانستند بفهمند و تجزیه و تحلیل کنند.

پس در روشهای فلسفی چه کسی از همه بهتر فهمیده است معنی کلمات استاد را؟ آن کس که از همه قدیمی‌تر است. اما در مکتب انبیاء و اولیاء چه کسی از همه بهتر فهمیده معنی و مقصود را؟ آن کس که در آینده می‌آید و علم و فهم بیشتری دارد. این خود، معجزهٔ نبوت است.

در روایات باب توحید وارد شده که خداوند چون می‌دانست که در آخرالزمان مردمی خواهند آمد متعمّق و غورکن، لهذا سورهٔ **قُلْ هُوَ اللهُ اَحَد** و آیات اول سورهٔ حدید را که شامل عالیترین و دقیق‌ترین مسائل توحیدی است نازل کرد. یعنی مردم آن زمان شایستهٔ این آیات نبودند، در آینده باید اشخاصی بیایند که شایستهٔ این آیات باشند. این آیات خوراک روحی آنهاست. البته چون این آیات حدّ آخر را بیان کرده است اگر کسی از آنها تجاوز بکند هلاک می‌شود. این است معجزهٔ نبوت و معجزهٔ قرآن که: **لا تَفْنیٰ غَرائِبُهُ وَ لا تَنْقَضی عَجائِبُهُ**[1].

همهٔ اینها که گفتم برای این بود که وقتی که این مسئله را طرح می‌کنیم و می‌گوییم رهبری نسل جوان، کسی نگوید ای آقا! مگر رهبری نسل جوان با رهبری نسل کهن فرق می‌کند؟! مگر نماز اینها با نماز آنها دوتاست که رهبری اینها با آنها دوتا باشد؟! در قدیم هر طور عمل می‌شد حالا هم عمل بشود. در قدیم بابابزرگ و ننه‌جون ما در یک مجلس روضه چه جوری نشسته و در همان جا خدا را شناخته و هدایت

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۵۰ [غرائب آن از بین نمی‌رود و عجایب آن تمام نمی‌شود.]

شده، نسل جدید هم چشمش کور شود برود همان جا بنشیند و یاد بگیرد!!!

نسل جوان یا اندیشهٔ جوان؟

این را هم بگویم: وقتی که می‌گوییم نسل جوان، مقصود حتماً طبقهٔ جوان نیست، مقصود طبقه‌ای است که در اثر تحصیلات و آشنایی با تمدن جدید دارای طرز تفکر مخصوصی است، خواه پیر باشد یا جوان. اکثریت این طبقه را البته جوانان تشکیل می‌دهند، لهذا می‌گوییم نسل جوان، و الّا بسیار پیرها هستند که طرز تفکر جدید دارند، بسیار جوانها هستند که طرز تفکرشان مثل پیرها و مردم قرون گذشته است. به هرحال مقصود طبقه‌ای است که حامل طرز تفکر مخصوصی است و رو به افزایش است و پیر و جوان آینده دارای این طرز تفکر خواهند بود و اگر خدا نخواسته فکری برای هدایت و رهبری این نسل نشود، آینده بکلی از دست خواهد رفت. این مسئله یک مسئلهٔ با اهمیتی است در کشور ما. البته در سایر کشورهای اسلامی هم بوده و هست ولی آنها قبل از ما به فکر افتادند و این مسئله را به صورت جدی طرح کردند. ما هنوز این مسئله را جدی نگرفته‌ایم. نسل جوان در نظر ما صرفاً یعنی یک نسل هواپرست و شهوت‌پرست، و خیال می‌کنیم با اینکه به آنها دهن‌کجی بکنیم و چهارتا متلک در روی منبر به آنها بگوییم و فحش بدهیم، به خیال خودمان آنها را هو بکنیم و مستمعین ما بخندند، کار درست می‌شود و همینکه داد بکشیم: آی پسر مدرسه‌ها چنین و دختر مدرسه‌ها چنان، قضیه حل می‌شود. این کارها لالایی است، برای آن است که شما در خواب بمانید و در فکر چاره نیفتید و یک وقت بیدار بشوید که کار از کار گذشته است.

عالِم زمان خویشتن باش

کلامی دارد امام صادق علیه‌السلام که بسیار کلام بزرگی است. حدیثی است در **کافی**[۱]، در ضمن آن حدیث این جمله است: **اَلْعالِمُ بِزَمانِهِ لاتَهْجُمُ عَلَیْهِ اللَّوابِسُ** یعنی کسی که زمان خودش را بشناسد و بفهمد و درک کند، امور مشتبه و گیج‌کننده به او هجوم نمی‌آورد. کلمهٔ «هجوم» را ما در عرف فارسی خود در مورد هر حملهٔ شدید به‌کار می‌بریم، اما در عربی به معنی حمله‌ای است که ناگهانی و غفلتاً بشود و طرف را غافلگیر کند. امام می‌فرماید: اگر کسی به وضع زمان خود آشنا باشد امور مشتبه ناگهان بر سرش نمی‌ریزد که یکمرتبه دست و پای خود را گم کند و نتواند قوای خود را و فکر خودش را جمع و جور کند و راه حلی پیدا کند. بسیار کلام بزرگی است این کلام.

در همین حدیث جمله‌های زیادی هست که من همه را حفظ نیستم. از آن جمله می‌فرماید: **لایُفْلِحُ مَنْ لایَعْقِلُ، وَ لایَعْقِلُ مَنْ لایَعْلَمُ** کسی که تعقل نمی‌کند و درست نمی‌اندیشد هرگز رستگار نمی‌شود، و کسی که علم ندارد تعقل صحیح ندارد، یعنی عقل به علم زیاد می‌شود. «عقل» یعنی قدرت تجزیه و تحلیل و ربط دادن قضایا، یعنی مقدمات را به دست آوردن و نتایج را پیش‌بینی کردن. عقل از علم مایه می‌گیرد. عقل چراغی است که نفت آن چراغ، علم است. بعد می‌گوید: **وَ سَوْفَ یَنْجُبُ مَنْ یَفْهَمُ** هرکس که بفهمد، عاقبت کارش نجابت است، عاقبتْ موجود نفیسی از کار درمی‌آید. یعنی از علم نباید ترسید، علم را نباید خطر به شمار آورد.

ما نقطهٔ مقابل و مشمول مفهوم مخالفِ **اَلْعالِمُ بِزَمانِهِ لاتَهْجُمُ عَلَیْهِ اللَّوابِسُ** هستیم. از اول تا به آخر، از صدر تا به ساقه، من الباب الی

---

۱. ج ۱ / ص ۲۶ و ۲۷

المحراب، از زمان خود بی‌خبریم. همین طور نشسته و بی‌خبریم و چُرت می‌زنیم، یکمرتبه مواجه می‌شویم مثلاً با این مسئله که زمینها باید تقسیم شود و باید اصلاحات ارضی بشود. این مسئله غفلتاً بر ما هجوم می‌آورد، چون از زمان خودمان بی‌خبریم، قبلاً پیش‌بینی نکرده بودیم و حساب نکردیم که تکلیف چیست و چه باید کرد.

و همچنین بی‌خبر از آنچه در دنیا می‌گذرد و بی‌خبر از آنچه در پشت پرده است، یکمرتبه با مسئلهٔ حقوق اجتماعی زن مواجه می‌شویم، فرصت نیست فکر بکنیم در اطراف این مسئله و قوای خود را جمع و جور بکنیم، بفهمیم آیا این مسئله واقعاً جدی است؟ آیا راستی این کسانی که می‌گویند باید به زن حقوق اجتماعی داده شود جدی می‌گویند؟ آیا واقعاً اینها حاضر شده‌اند برای خودشان مدعی زیادتری درست کنند؟ آیا ضمناً نمی‌خواهند از این جنجالها یک استفادهٔ دیگری بکنند؟ باز هم پشت سر هم از این امورِ مشتبه و از این «لوابس» خواهد آمد و ما بی‌خبریم.

از شصت سال و صد سال پیش برای سایر کشورهای اسلامی هم این مسائل و از آن جمله مسئلهٔ هدایت نسل جوان پیش آمد ولی آنها پیشتر از ما به فکر چاره افتادند.

چه باید کرد؟

مهمتر از اینکه طرحی برای رهبری این نسل تهیه کنیم این است که این فکر در ما قوّت بگیرد که مسئلهٔ رهبری و هدایت، از لحاظ تاکتیک و کیفیت عمل، در زمانهای متفاوت و در مورد اشخاص متفاوت فرق می‌کند و ما باید این خیال را از کلّهٔ خود بیرون کنیم که نسل جدید را با همان متد قدیم رهبری کنیم.

اولاً باید نسل جوان را بشناسیم و بفهمیم دارای چه مشخصات و ممیّزاتی است. دربارهٔ این نسل دو طرز تفکر شایع است و معمولاً دو جور قضاوت می‌شود.

از نظر یک طبقه اینها یک عده مردمی هستند خام، مغرور، گرفتار هوا و هوس، شهوت‌پرست، دارای هزار عیب. این طبقه همیشه به این نسل دهن‌کجی می‌کنند و ناسزا می‌گویند.

اما از نظر خود نسل جوان، درست بعکس است. آنها در خودشان عیب نمی‌بینند؛ خودشان را مجسمهٔ هوش، مجسمهٔ فطانت، مجسمهٔ آرمانهای عالی می‌دانند. نسل کهن اینها را تکفیر و تفسیق می‌کند و اینها آنها را تحمیق و تجهیل. آنها به اینها می‌گویند شما کافرید، شما شهوت‌پرستید؛ اینها به آنها می‌گویند شما نادانید، شما نمی‌فهمید.

البته از نظر کلی، یک نسل نسبت به نسل پیش ممکن است صالح باشد و ممکن است منحرف باشد.

نمونهٔ دو نسل

آیاتی در سورهٔ مبارکهٔ احقاف است که قبل از سخنرانی تلاوت شد. به نظر من دو تابلو است از دو نسل، یکی از نسل صالح و یکی از نسل منحرف. نمی‌شود گفت همیشه نسل بعدی از نسل قبلی فاسدتر است و دنیا رو به فساد می‌رود، و نمی‌شود گفت همیشه نسل بعدی از نسل قبلی کاملتر است و دچار انحطاط نمی‌شود.

آیه‌ها این است:

وَ وَصَّیْنَا الْاِنْسانَ بِوالِدَیْهِ اِحْساناً حَمَلَتْهُ اُمُّهُ کُرْهاً وَ وَضَعَتْهُ کُرْهاً وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلٰثونَ شَهْراً حَتّیٰ اِذا بَلَغَ اَشُدَّهُ وَ بَلَغَ اَرْبَعینَ سَنَةً

قالَ رَبِّ اَوْزِعْنی اَنْ اَشْکُرَ نِعْمَتَکَ الَّتی اَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَ عَلیٰ والِدَیَّ وَ اَنْ اَعْمَلَ صالِحاً تَرْضیٰهُ وَ اَصْلِحْ لی فی ذُرِّیَّتی اِنّی تُبْتُ اِلَیْکَ وَ اِنّی مِنَ الْمُسْلِمینَ[۱].

ما انسان را سفارش کردیم به نیکی نسبت به پدر و مادر. مادرش به سختی بار او را کشید و به سختی به زمین نهاد. مدت بارداری تا جدا شدن از شیرخوارگی مجموعاً سی ماه بود، تا رسید به سن چهل‌سالگی و گفت: پروردگارا به من القاء کن که نعمت تو را که به من و پدر و مادرم اِنعام کرده‌ای شکرگزاری و قدردانی کنم و عمل صالحی که موجب رضا و خشنودی تو باشد بجا آورم. پروردگارا نسل مرا صالح گردان. من به سوی تو بازگشت می‌کنم و از کسانی هستم که تسلیم امر تو هستند.

این آیه طرز فکر و اندیشهٔ یک نسل صالح را ذکر می‌کند. گفته شده که این آیه دربارهٔ حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام است. البته ایشان مصداق اَتَمّ آیه هستند اما آیه، کلی است. در این آیه پنج شش خصوصیت برای نسل صالح ذکر می‌کند.

یکی روح شکرگزاری و قدردانی نسبت به نعمتها و موهبتهای خلقت: **رَبِّ اَوْزِعْنی اَنْ اَشْکُرَ نِعْمَتَکَ الَّتی اَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَ عَلیٰ والِدَیَّ**. چشم می‌اندازد به این همه نعمتها و موهبتها که خداوند بر او و بر نسل گذشته کرده است، می‌گوید: خدایا به من نیرو بده، قوّت بده که بتوانم حق‌شناسی و قدردانی کنم، از نعمتهای گذشته طبق رضای تو استفاده بکنم. شکر هر نعمت این است که بهره‌ای که شایستهٔ آن نعمت است از او گرفته بشود.

دیگر اینکه از خداوند توفیق عمل و کار می‌خواهد. رو به کار و عمل

---

۱. احقاف / ۱۵

آورده، آنهم کار مفید که مورد رضایت خداست: وَ اَنْ اَعْمَلَ صالِحاً تَرْضیٰهُ.

دیگر اینکه توجه دارد به نسل آینده و صلاح و اصلاح آن نسل. می‌گوید: وَ اَصْلِحْ لی فی ذُرِّیَّتی.

چهارم، حال توبه و بازگشت از تقصیرها و کوتاهیهایی که در گذشته صورت گرفته: اِنّی تُبْتُ اِلَیْکَ.

پنجم، حالت تسلیم به حق و مقرراتی که خداوند در تکوین و یا تشریع قرار داده است. تخلف از این مقررات است که سبب نابودی و هلاکت است: وَ اِنّی مِنَ الْمُسْلِمینَ.

دربارهٔ این نسل می‌فرماید:

اُولٰئِکَ الَّذینَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ اَحْسَنَ ما عَمِلوا وَ نَتَجاوَزُ عَنْ سَیِّئاتِهِمْ فی اَصْحابِ الْجَنَّةِ وَعْدَ الصِّدْقِ الَّذی کانوا یوعَدونَ[1].

در اینجا به صورت جمع ذکر می‌کند. معلوم است که مقصود یک فرد بالخصوص نیست. می‌فرماید این گونه افراد و این گونه نسل است که ما اعمال نیکوی آنها را می‌پذیریم و از خطاهای آنها می‌گذریم و از اهل بهشت هستند؛ وعدهٔ راستی است که به آنها داده می‌شود.

آیهٔ بعد دربارهٔ یک نسل فاسد و منحرف است. می‌فرماید:

وَ الَّذی قالَ لِوالِدَیْهِ اُفٍّ لَکُما اَتَعِدانِنی اَنْ اُخْرَجَ وَ قَدْ خَلَتِ الْقُرونُ مِنْ قَبْلی وَ هُما یَسْتَغیثانِ اللهَ وَیْلَکَ اٰمِنْ اِنَّ وَعْدَ اللهِ حَقٌّ

---

۱. احقاف / ۱۶

فَیَقولُ ما هٰذا اِلّا اَساطیرُ الْاَوَّلینَ[۱].

یک نسل مغرور، یک نسل خام، یک نسل نپخته، دو کلمه که به گوشش رسید دیگر به هیچ چیز پابند نیست، خدا را بنده نیست، به پدر و مادرش می‌گوید: اُف بر شما، آنها را تحقیر می‌کند، به افکار و عقاید آنها می‌خندد، می‌گوید: **اَتَعِدانِنی اَنْ اُخْرَجَ** شما به من این موهومات را وعده می‌دهید و می‌گویید قیامتی هست، عالم دیگری هست، زندگی دیگری هست، و حال آنکه نسلهایی در گذشته آمدند و زندگی کردند و مردند و مات و فات شدند. پدر و مادرش که متدیّن‌اند و حاضر نیستند هیچ چیز برخلاف دین و ایمان بشنوند و از آن طرف هم می‌بینند عزیزشان این طور حرف می‌زند ناراحت می‌شوند، می‌گویند: **وَیْلَکَ اٰمِنْ اِنَّ وَعْدَ اللهِ حَقٌّ** وای بر تو! انکار نکن، وعدهٔ خدا حق است.

یکی از دردناک‌ترین امور این است که پدر و مادر متدیّن ببینند فرزند عزیزشان بی‌دین شده و از او ردّه و ارتداد و کفر ببینند. در این وقت است که فریاد استغاثه‌شان به آسمان بلند می‌شود. **وَ هُما یَسْتَغیثانِ اللهَ**. اما او می‌گوید: **ما هٰذا اِلّا اَساطیرُ الْاَوَّلینَ** اینها افسانه‌هایی است که گذشته‌ها درست کرده‌اند.

این آیات مظهر دو نسل مختلف بود، یکی حالت یک نسل صالح را بیان می‌کند و یکی حالت یک نسل فاسد را. حالا ببینیم نسل جوان ما چطور است.

---

۱. احقاف / ۱۷

نسل جوان امروز

نسل جوان ما مزایایی دارد و عیبهایی. زیرا این نسل یک نوع ادراکات و احساساتی دارد که در گذشته نبود و از این جهت باید به او حق داد. در عین حال یک انحرافات فکری و اخلاقی دارد و باید آنها را چاره کرد. چاره کردن این انحرافات بدون در نظر گرفتن مزایا یعنی ادراکات و احساسات و آرمانهای عالی که دارد و بدون احترام گذاشتن به این ادراکات و احساسات میسر نیست. باید به این جهات احترام گذاشت. رودربایستی ندارد؛ در نسل گذشته فکرها این اندازه باز نبود، این احساسات با این آرمانهای عالی نبود. باید به این آرمانها احترام گذاشت. اسلام به این امور احترام گذاشته است. اگر ما بخواهیم به این امور بی‌اعتنا باشیم محال است که بتوانیم جلو انحرافهای فکری و اخلاقی نسل آینده را بگیریم. روشی که فعلاً ما در مقابل این نسل پیش گرفته‌ایم که روش دهان‌کجی و انتقاد صِرف و مذمّت است و دائماً فریاد ما بلند است که سینما این طور، تئاتر این طور، مهمانخانه‌های بین شمیران و تهران این طور، رقص چنین، استخر چنان، و دائماً وای وای می‌کنیم درست نیست. باید فکر اساسی برای این انحرافها کرد.

درد این نسل را باید درک کرد

فکر اساسی به این است که اول ما درد این نسل را بشناسیم، درد عقلی و فکری، دردی که نشانهٔ بیداری است، یعنی آن چیزی را که احساس می‌کند و نسل گذشته احساس نمی‌کرد. مولوی می‌گوید:

حسرت و زاری که در بیماری است
وقت بیماری هم از بیداری است

هـــرکه او بـــیدارتـــر پـــردردتر
هـــرکه او هشـــیارتر رخ زردتـــر

درگذشته درها به روی مردم بسته بود. درها که بسته بود سهل است، پنجره‌ها هم بسته بود. کسی از بیرون خبر نداشت، در شهر خود که بود از شهر دیگر خبر نداشت، در مملکت خود که بود از مملکت دیگر خبر نداشت. امروز این درها و پنجره‌ها باز شده، دنیا را مـی‌بینند کـه رو بـه پیشرفت است، عـلمهای دنـیا را مـی‌بینند، قـدرتهای اقـتصادی دنـیا را می‌بینند، قدرتهای سیاسی و نظامی دنیا را می‌بینند؛ دموکراسیهای دنیا را می‌بیند، برابریها را می‌بیند، حرکتها را می‌بیند، قیامها و انقلابها را می‌بیند، جوان است، احساسش عالی است، و حق هم دارد، می‌گوید ما چرا باید عقب‌مانده‌تر باشیم؟ به قول شاعر:

سـخن درست بگـویم نـمی‌توانـم دیـد
که مِیْ خورند حریفان و من نظاره کنم

دنیا این طور چهار اسبه به طـرف اسـتقلال سـیاسی و اقـتصادی و اجتماعی و عزت و شوکت و حرمت و آزادی می‌رود و ما همین جور خواب باشیم، یا از دور تماشا کنیم و خمیازه بکشیم؟!

نسل قدیم این چیزها را نمی‌فهمید و درک نمی‌کرد. نسل جدید حق دارد بگـوید چـرا ژاپـنِ بت‌پـرست و ایـرانِ مسـلمان در یک سـال و یک وقت به فکر افتادند که تمدن و صنعت جدید را اقتباس کنند و ژاپن رسید به آنجا که با خود غرب رقابت می‌کند و ایران در این حد است که می‌بینیم؟!

ما و لیلی همسفر بودیم اندر راه عشق
او به مطلبها رسید و ما هنوز آواره‌ایـم

آیا نسل جدید حق دارد این سؤال را بکند یا نه؟

نسل قدیم سنگینی بار تسلطهای خارجی را روی دوش خود احساس نمی‌کرد، و نسل جدید احساس می‌کند. آیا این گناه است؟ خیر، گناه نیست بلکه خود این احساس یک پیام الهی است. اگر این احساس نبود معلوم می‌شد ما محکوم به عذاب و بدبختی هستیم. حالا که این احساس پیدا شده نشانهٔ این است که خداوند تبارک و تعالی می‌خواهد ما را از این بدبختی نجات بدهد.

در قدیم سطح فکر مردم پایین بود، کمتر در مردم شک و تردید و سؤال پیدا می‌شد، حالا بیشتر پیدا می‌شود. طبیعی است وقتی که فکر، کمی بالا آمد سؤالاتی برایش طرح می‌شود که قبلاً مطرح نبود. باید شک و تردیدش را رفع کرد و به سؤالات و احتیاجات فکری‌اش پاسخ گفت. نمی‌شود به او گفت برگرد به حالت عوام، بلکه این خود زمینهٔ مناسبی است برای آشنا شدن مردم با حقایق و معارف اسلامی. با یک جاهل بی‌سواد که نمی‌شود حقیقتی را به میان گذاشت. بنابراین در هدایت و رهبری نسل قدیم که سطح فکرش پایین‌تر بود ما احتیاج داشتیم به یک طرز خاص بیان و تبلیغ و یک جور کتابها. اما امروز آن طرز بیان و آن طرز کتابها به درد نمی‌خورد، باید و لازم است رفرم و اصلاح عمیقی در این قسمتها به عمل آید، باید با منطق روز و زبان روز و افکار روز آشنا شد و از همان راه به هدایت و رهبری مردم پرداخت.

نسل قدیم اینقدر سطح فکرش پایین بود که اگر یک نفر در یک مجلس ضد و نقیض حرف می‌زد کسی متوجه نمی‌شد و اعتراض نمی‌کرد، اما امروز یک بچه که تا حدود کلاس ۱۰ و ۱۲ درس خوانده همینکه برود پای منبر یک واعظ، پنج شش تا و گاهی ده تا ایراد به نظرش می‌رسد. باید متوجه افکار او بود و نمی‌شود گفت خفه شو، فضولی نکن.

در قدیم این طور نبود، یک نفر در یک مجلس هزار شعر یا نثر ضد و نقیض می‌خواند و کسی نمی‌فهمید اینها با هم ضد و نقیض است. مثلاً یک نفر می‌گفت هیچ کاری بدون سبب نمی‌شود: **اَبَی اللهُ اَنْ یُجْرِیَ الْاُمورَ اِلّا بِاَسْبابِها**[1]. همه می‌گفتند درست است، و اگر پشت سرش می‌گفت: **اِذا جاءَ الْقَدَرُ عَمِیَ الْبَصَرُ**[2] و این جمله را طوری تقریر می‌کرد که اسباب، ظاهری است و حقیقت ندارد، باز هم همه تصدیق می‌کردند و می‌گفتند صحیح است.

می‌گویند تاج نیشابوری در وقتی که آمده بود به همین تهران، چون خوش‌آواز بود خیلی پای منبرش جمع می‌شدند، اجتماعهای عظیمی تشکیل می‌شد. یک روز صدر اعظم وقت به او گفت: حالا که اینقدر مردم پای منبر تو جمع می‌شوند تو چرا چهار کلمه حرف حسابی برای مردم نمی‌گویی و وقت مردم را تلف می‌کنی؟ تاج گفت: این مردم قابل حرف حسابی نیستند. حرف حسابی را باید به مردمی گفت که فکری داشته باشند، اینها فکر ندارند. صدر اعظم گفت: خیر، این طور نیست. تاج گفت: این طور است و من شرط می‌بندم و یک روز به تو ثابت می‌کنم. یک روز که صدر اعظم حضور داشت، تاج روضهٔ ورود اهل بیت به کوفه را شروع کرد. اشعاری می‌خواند با آهنگ خوش و سوزناک، و مردم زیاد گریه می‌کردند. یکمرتبه گفت: آرام، آرام، آرام! همه را که آرام کرد و ساکت شدند، گفت: می‌خواهم منظرهٔ اطفال ابی‌عبدالله را در کوفه خوب برای شما بیان کنم: وقتی که اهل بیت وارد کوفه شدند هوا به شدت گرم بود، آفتاب سوزان مثل آتش بر سرشان می‌بارید، اطفال تشنه بودند و

---

۱. [خداوند ابا دارد که کارها را جز از راه اسباب، عملی سازد.]
۲. [چون قَدَر آید دیده کور شود.]

از اثر تشنگی در آن آفتاب سوزان می‌سوختند، آنها را بر شترهای برهنه سوار کرده بودند، و چون زمین یخ‌زده بود شترها روی یخ می‌لغزیدند و بچه‌ها از بالای شتر به روی زمین می‌افتادند و می‌گفتند واعطشاه.

تاج این جمله‌ها را پشت سر هم می‌گفت و مردم هم محکم به سر و صورت خود می‌زدند و گریه می‌کردند. بعد که پایین آمد گفت: نگفتم که این مردم فکر ندارند؟ من در آنِ واحد می‌گویم سوز آفتاب چنین و چنان بود، باز می‌گویم زمین یخ‌زده بود و این مردم فکر نمی‌کنند چطور ممکن است که هم هوا این طور گرم باشد و هم زمین یخ‌زده باشد.

این قصه را از مرحوم آیت‌الله صدر (رضوان الله علیه) شنیدم.

به هرحال مقصودم بیان اصل کلی است که نسل جوان افکار و ادراکات و احساساتی دارد و انحرافهایی. تا به دردش یعنی به افکار و ادراکات و احساساتش رسیدگی نشود، نمی‌شود جلو انحرافاتش را گرفت.

علل گرایش به مکتبهای الحادی

اتفاقاً دیگران از راه شناختن درد این نسل، آنها را منحرف کرده‌اند و از آنها استفاده کرده‌اند. مکتبهای ماتریالیستی که در همین کشور به وجود آمد و اشخاصی فداکار درست کرد برای مقاصد الحادی، از چه راه کرد؟ از همین راه. می‌دانست که این نسل احتیاج دارد به یک مکتب فکری که به سؤالاتش پاسخ بدهد؛ یک مکتب فکری به او عرضه کرد. می‌دانست که این نسل یک سلسله آرمانهای اجتماعی بزرگی دارد و درصدد تحقق دادن به آنهاست؛ خود را با آن آرمانها هماهنگ نشان داد. در نتیجه افراد زیادی را دور خود جمع کرد با چه فداکاری و صمیمیتی! بشر همین قدر که به چیزی احتیاج پیدا کرد چندان در فکر خوب و بدش نیست. معده که

به غذا احتیاج پیدا کرد به کیفیت اهمیت نمی‌دهد، هرچه پیدا کند با آن خود را سیر می‌کند. روح هم اگر به حدی رسید که تشنهٔ یک مکتب فکری شد که روی اصول معین و مشخصی به سؤالاتش پاسخ دهد و همهٔ مسائل جهانی و اجتماعی را یکنواخت برایش حل کند و جلویش بگذارد، اهمیت نمی‌دهد که منطقاً قوی است یا نیست. بشر آن قدرها دنبال حرف محکم و منطقی نیست، دنبال یک فکر منظم و آماده است که یکنواخت در مقابل هر سؤالی جوابی بگذارد. ما که کارمان فلسفه بود می‌دیدیم که آن حرفها چقدر سخیف است، اما چون آن فلسفه در یک زمینهٔ احتیاجی عرضه شده بود و از این حیث یک خلئی وجود داشت، جایی برای خود باز کرد.

نشانهٔ رشد فکری

بچه پس از دوران شیرخوارگی، فی الجمله که قوای مغزی و شعوری‌اش رشد می‌کند حالت سؤال پیدا می‌کند، دربارهٔ چیزهایی که دور و برش هستند سؤالاتی می‌کند. باید به سؤالاتش طبق فهم خودش جواب داد، نباید گفت فضولی نکن، به تو چه؟ خود این سؤال علامت سلامتی مغز و فکر است، معلوم می‌شود قوای معنوی‌اش رشد کرده و قوّت گرفته است. این سؤالات اعلام طبیعت است، اعلام خلقت است، دستگاه خلقت احتیاج جدیدی را اعلام می‌کند که باید به آن رسید.

همین طور است حالت جامعه. اگر در جامعه یک احساس نو و ادراک نو پیدا شد، علامت یک نوع رشد است. این هم اعلام خلقت است که احتیاج جدیدی را نشان می‌دهد. اینها را باید با هوا و هوس و شهوت پرستی فرق گذاشت. نباید اشتباه کرد و اینها را هوا و هوس دانست و فوراً آیات مربوط به این موضوع را خواند که: **اِنْ تُطِعْ اَکْثَرَ مَنْ فِی الْاَرْضِ**

يُضِلّوکَ عَنْ سَبيلِ اللهِ[1] يا: وَ لَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ اَهْواءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمٰواتُ وَ الْاَرْضُ[2].

قرآن و مهجوریت آن

ما امروز از این نسل گله داریم که چرا با قرآن آشنا نیست؟ چرا در مدرسه‌ها قرآن یاد نمی‌گیرند، حتی به دانشگاه هم که می‌روند از خواندن قرآن عاجزند؟ البته جای تأسف است که این طور است. اما باید از خودمان بپرسیم ما تاکنون چه اقدامی در این راه کرده‌ایم؟ آیا با همین فقه و شرعیات و قرآن که در مدارس است توقع داریم نسل جوان با قرآن آشنایی کامل داشته باشد؟!

عجبا که خود نسل قدیم قرآن را متروک و مهجور کرده، آنوقت از نسل جدید گله دارد که چرا با قرآن آشنا نیست. قرآن در میان خود ما مهجور است و توقع داریم نسل جدید به قرآن بچسبد. الآن ثابت می‌کنم که چگونه قرآن در میان خود ما مهجور است.

اگر کسی علمش علم قرآن باشد یعنی در قرآن زیاد تدبّر کرده باشد، تفسیر قرآن را کاملاً بداند، این آدم چقدر در میان ما احترام دارد؟ هیچ. اما اگر کسی **کفایهٔ** آخوند ملّا کاظم خراسانی را بداند، یک شخص محترم و باشخصیتی شمرده می‌شود. پس قرآن در میان خود ما مهجور است، و در نتیجهٔ همین اعراض از قرآن است که به این بدبختی و نکبت گرفتار شده‌ایم. ما مشمول شکایت رسول خدا صلّی الله علیه و آله هستیم که به خدا شکایت می‌کند:

---

۱. انعام / ۱۱۶ : [و اگر از اکثریت اهل زمین اطاعت کنی تو را از راه خدا گمراه می‌سازند.]

۲. مؤمنون / ۷۱ : [و اگر حق از هواهای نفسانی آنان پیروی کند، هر آینه آسمانها و زمین فاسد شوند.]

یا رَبِّ اِنَّ قَوْمِی اتَّخَذوا هٰذَا الْقُرْآنَ مَهْجوراً[۱].

یکی از فضلای خودمان در حدود یک ماه پیش مشرّف شده بود به عتبات. می‌گفت خدمت آیت‌الله خویی (سلّمه الله تعالی) رسیدم، به ایشان گفتم: چرا شما درس تفسیری که سابقاً داشتید ترک کردید؟ (ایشان در هفت هشت سال پیش درس تفسیری در نجف داشتند و قسمتی از آن چاپ شده). ایشان گفتند: موانع و مشکلاتی هست در درس تفسیر. گفت من به ایشان گفتم: علامهٔ طباطبایی در قم که به این کار ادامه دادند و بیشتر وقت خودشان را صرف این کار کردند چطور شد؟ ایشان گفتند: آقای طباطبایی «تضحیه» کرده‌اند؛ یعنی آقای طباطبایی خودشان را قربانی کردند، از نظر شخصیت اجتماعی ساقط شدند، و راست گفتند.

عجیب است که در حساس‌ترین نقاط دینی ما اگر کسی عمر خود را صرف قرآن بکند، به هزار سختی و مشکل دچار می‌شود؛ از نان، از زندگی، از شخصیت، از احترام، از همه چیز می‌افتد و اما اگر عمر خود را صرف کتابهایی از قبیل **کفایه** بکند صاحب همه چیز می‌شود. در نتیجه هزارها نفر پیدا می‌شوند که **کفایه** را چهارلا بلدند؛ یعنی خودش را بلدند، ردّ **کفایه** را هم بلدند، ردّ ردّ او را هم بلدند، ردّ ردّ ردّ او را هم بلدند، اما دو نفر پیدا نمی‌شود که قرآن را به درستی بداند!!! از هرکسی دربارهٔ یک آیهٔ قرآن سؤال شود می‌گوید باید به تفاسیر مراجعه شود. عجب‌تر اینکه این نسل که با قرآن این طور عمل کرده از نسل جدید توقع دارد که قرآن را بخواند و قرآن را بفهمد و به آن عمل کند!

اگر نسل کهن از قرآن منحرف نشده بود قطعاً نسل جدید منحرف

---

۱. فرقان / ۳۰: [پروردگارا، قوم من این قرآن را مهجور ساختند.]

نمی‌شد. بالاخره ما کاری کرده‌ایم که مشمول نفرین پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله و قرآن شده‌ایم.

رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله دربارهٔ قرآن فرمود: **اِنَّهُ شافِعٌ مُشَفَّعٌ وَ ماحِلٌ مُصَدَّقٌ**[1] یعنی قرآن در نزد خدا و در پیشگاه حقیقت وساطت می‌کند و پذیرفته می‌شود و نسبت به بعضی که به او جفا کرده‌اند سعایت می‌کند و مورد قبول واقع می‌شود.

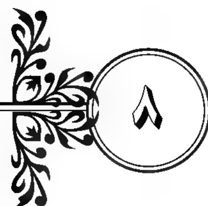
هم نسل قدیم و هم نسل جدید به قرآن جفا کردند و می‌کنند. اول نسل قدیم جفا کرد که حالا نسل جدید جفا می‌کند.

در رهبری نسل جوان، بیش از هر چیز دو کار باید انجام شود: یکی باید درد این نسل را شناخت و آنگاه در فکر درمان و چاره شد. بدون شناختن درد این نسل هرگونه اقدامی بی‌مورد است. دیگر اینکه نسل کهن باید اول خود را اصلاح کند. نسل کهن از بزرگترین گناه خود باید توبه کند و آن مهجور قرار دادن قرآن است. همه باید به قرآن بازگردیم و قرآن را پیشاپیش خود قرار دهیم و در زیر سایهٔ قرآن به سوی سعادت و کمال حرکت کنیم.

۱. کافی، ج ۲ / ص ۵۹۹

خطابه و منبر

خطابه و منبر (۱) [1]



بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

اَلرَّحْمٰنُ. عَلَّمَ الْقُرْآنَ. خَلَقَ الْاِنْسانَ. عَلَّمَهُ الْبَیانَ [2].

موضوع سخن «خطابه و منبر» است. «خطابه» یعنی سخنرانی. بنابراین موضوع سخنرانی «سخنرانی» است، یعنی خودش موضوع خودش است، و سخنرانی همان است که از لحاظ فنی و علمی در «منطق» خطابه می‌گویند. خطابه یکی از فنون پنجگانهٔ سخن و کلام است. در «منطق» پنج صناعت یعنی پنج هنر سخنی قائل هستند که به آنها صناعات خمس می‌گویند و از ارسطو رسیده است، یعنی تبویب آنها از ارسطوست. یکی از آنها فنّ خطابه است. فرصتی نیست که در تاریخچهٔ خطابه و دربارهٔ قسمتهای فنی که راجع به خطابه گفته شده است صحبت بکنم، خصوصاً

---

۱. این سخنرانی در حدود سال ۱۳۸۰ هجری قمری در انجمن اسلامی مهندسین ایراد شده است.

۲. الرحمن / ۱-۴ : [خداوند رحمان است، که قرآن را تعلیم داد، انسان را آفرید، بیان و سخن گفتن به وی آموخت.]

بعضی از منطقیین خیلی شرح داده‌اند. اگر تنها خطابهٔ **شفای** بوعلی را در نظر بگیریم یک کتاب پرحجمی است. اینها را نمی‌خواهم بحث کنم، زیرا می‌خواهم بحثی کرده باشم که تنها جنبهٔ نظری نداشته باشد، چون موضوع سخن «خطابه و منبر» است و منبر یعنی سخنرانی دینی. بنابراین سخن ما در اطراف خطابهٔ دینی است نه سایر اقسام خطابه، و سخن امشب من راجع به پیوند سخنرانی با اسلام خواهد بود.

پیوند خطابه با اسلام

پیوند خطابه با اسلام از چند نظر است. اولاً از این نظر که خطابه یک فن است یعنی یک هنر است، و هنر مطلقاً می‌تواند به کمک یک فکر و عقیده و یا به جنگ یک فکر و عقیده بیاید؛ یعنی یک فکر، یک فلسفه، یک دین، یک آیین را می‌شود به وسیلهٔ هنر یا صنعت تقویت کرد، و همچنین می‌شود به وسیلهٔ هنر یا صنعت تضعیف کرد. حالا فرق هنر و صنعت چیست بماند.

شما اگر مسجد شاه اصفهان بروید و اگر گنبد مسجد شیخ لطف‌الله را ببینید، می‌بینید که از جاهایی است که علم و هنر و صنعت به کمک دین آمده است، یعنی احساسات دینی از یک طرف و ذوق هنری از طرف دیگر دست به دست هم داده‌اند و یک شعار مذهبی در لباس هنر و صنعت به جلوه درآمده است. خود «خط» یک هنر صناعی است. کتیبه‌های خیلی عالی قرآنی مثل کتیبه‌ای که بایسنقر در ایوان مقصورهٔ مشهد نوشته است از آن جاهایی است که هنر و صنعت به احساسات مذهبی یاری کرده است.

خطابه از آن جهت که یک هنر و یک فن است و هنر و فن معمولاً می‌تواند اثر اجتماعی داشته باشد و عامل اجتماعی به شمار رود، یک

فکر و یک عقیده را تقویت و یا تضعیف کند، از بزرگترین عوامل اجتماعی به شمار می‌رود. هیچ هنری به اندازهٔ هنر خطابه نمی‌تواند اثر اجتماعی داشته باشد. اگر از این نظر به خطابه نگاه کنیم رابطهٔ هنر خطابه با اسلام مثل بسیاری از هنرها و صناعات دیگر است. در اسلام همان طوری که حجّارها و حجّاریها پیدا شده، آینه کارها و آینه کاری‌ها پیدا شده، کاشی‌کارها و کاشی‌کاری‌ها پیدا شده، معمارها و معماریها پیدا شده است، همین طور اسلام در دامن خودش خطبای بسیار زبردست پرورش داده است که بسیاری به نام «خطیب» معروف می‌باشند. شما در کتب رجال و تراجم، اشخاص زیادی را می‌بینید که به نام «خطیب» معروف بوده‌اند؛ یکی به نام خطیب رازی، یکی به نام خطیب مصری، یکی به نام خطیب دمشقی، یکی به نام خطیب تبریزی، یکی به نام خطیب حصفکی. اینها همه مردمی بوده‌اند که شهرتشان در زمان خودشان و زمانهای بعد به عنوان سخنسرا بوده است. خوشبختانه امروز هم ما خطبای دینی بزرگ داریم. مرحوم سید جمال الدین اسدآبادی علاوه بر سایر فضایل، یک خطیب زبردستی بود؛ خطابه‌هایی در مصر انشاء می‌کرد که مردم را منقلب می‌کرد، می‌گریانید؛ مردم را بر حال خودشان می‌گریانید نه بر چیز دیگر. اسلام خطبای بزرگی در دامن خود پرورش داده و این هم خودش تاریخچه‌ای دارد. همین قدر خواستم اشاره‌ای کرده باشم، فرصت بیشتر از این نیست.

به هرحال از این نظر رابطهٔ خطابه با اسلام مثل رابطهٔ سایر هنرهاست. اسلام در دامن خودش اقسام هنرمندها و صنعتگرها به وجود آورده است. یک طبقهٔ آنها هم طبقهٔ خطبا و سخنسرایان و سخنرانان هستند.

تأثیر اسلام در تحول و تکامل خطابه

نظر دیگر دربارۀ پیوند خطابه و اسلام، از جنبۀ تأثیر مستقیمی است که اسلام در تحول و پیشرفت خطابه کرده است. اسلام در فن خطابه تأثیر داشت، خطابه را بالا برد، جلو برد. عرب از فنونی که مربوط به زبان است یعنی شعر و خطابه و نویسندگی، شعر را البته داشت. عرب شاعر است، عرب جاهلیت شاعر بوده و هرچند از لحاظ معنا محدود بوده است چون فکر و معلومات و اطلاعاتش محدود بوده است، ولی در حدود معنایی که در دستش بوده خوب شعر می‌گفته است. اما عرب در خطابه آنقدرها قوی نبوده است. با این همه اشعاری که از جاهلیت داریم، خطابه خیلی کم داریم، داریم ولی کم داریم. فنّ سومش که نویسندگی است اصلاً هیچ از عرب جاهلیت اثر کتابت و نویسندگی باقی نمانده است، کتابی باقی نمانده که اثر و نوشتۀ عرب جاهلیت باشد.

اسلام که پیدا شد، در هر سه قسمت تأثیر کرد: در شعر تأثیر کرد یعنی به معنای شعر وسعت داد (اشعار اسلامی با اشعار جاهلی از لحاظ معنا بسیار متفاوت است)، در خطابه تحول عظیم ایجاد کرد و کتابت و نویسندگی را ابداع کرد.

کتابی هست به نام **جمهرة خطب العرب**، مجموعه‌ای است از خطب عرب در جاهلیت و در اسلام. اگر به خطبه‌های عرب جاهلی نگاه کنید، از لحاظ معانی خیلی ساده و بسیط می‌بینید، اما همینکه می‌رسید به اسلام یکمرتبه یک جهش می‌بینید. خطبه‌هایی و کلماتی از دورۀ جاهلیت از اکثم بن صیفی و از قس بن ساعدۀ ایادی خطیب معروف عرب نقل شده است. وقتی نگاه می‌کنید می‌بینید خیلی بسیط است. همینکه وارد می‌شوید به اسلام خطابه‌های رسول اکرم را می‌بینید، می‌بینید طور دیگری است، معانی دیگری در کار آمده است، معارفی هست، معنویتی هست،

مسائل اجتماعی هست، حکمتهای بزرگ است، مسائل اخلاقی هست، و اینها در خطابه‌های جاهلیت وجود نداشته است. اسلام در هر سه قسمت تأثیر کرد. بدیهی است وقتی که قرآن کریم خود نمونهٔ اعجاز بیان و فصاحت و بلاغت باشد و بیان را یکی از بزرگترین نعمتهای الهی بشمارد: **اَلرَّحْمٰنُ. عَلَّمَ الْقُرْاٰنَ. خَلَقَ الْاِنْسانَ. عَلَّمَهُ الْبَیانَ**، و وقتی که در اولین آیات نازل بر پیغمبر از قلم و کتابت و نویسندگی نام ببرد: **اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذی خَلَقَ. خَلَقَ الْاِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ. اِقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْاَکْرَمُ. اَلَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْاِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ**[1]، خواه ناخواه هم در خطابه و بیان تحول به وجود می‌آید و هم فنّ کتابت رایج و شایع می‌گردد. بی‌جهت نبود که مسلمین، علومِ زبان و بالاخص علم فصاحت و بلاغت را با قواعد مخصوصش ابتکار و ابداع کردند.

بعلاوه شخص رسول اکرم و همچنین علی علیه السلام اول خطیب به شمار می‌روند. فعلاً مجال نیست که به عنوان نمونه از کلمات آنها چیزی بخوانم و مخصوصاً با کلمات عرب جاهلی مقایسه کنم.

خطابه در متن دین

مطلبی که امشب می‌خواهم در اطراف آن مطلب صحبت کنم یک پیوند قرص‌تر و محکم‌تری است بین اسلام و خطابه، و آن این است که در یک مورد، خطابه و سخنرانی جزء متن دین قرار گرفته است. اگر از شما سؤال بکنند، آیا می‌توانید جواب بدهید که آن مورد کجاست یا نه؟ آری، در یک مورد، خطابه و سخنرانی یکی از فرائض است نظیر نماز، روزه، حج، زکات، خمس، امثال اینها. آن در نماز جمعه است.

---

۱. علق / ۱-۵

نماز جمعه

اسلام یک نماز هفتگی دارد که نام آن، نماز جمعه است. در خود قرآن مجید از این نماز بخصوص یاد شده است و آن در سورهٔ جمعه است:

يا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنوا اِذا نُودِيَ لِلصَّلوٰةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا اِلىٰ ذِكْرِ اللهِ وَ ذَرُوا الْبَيْعَ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمونَ[۱].

به اتفاق تمام مفسرین شیعه و سنی مقصود نماز جمعه است.

نماز جمعه چیست؟ نماز جمعه همان نماز ظهر روز جمعه است ولی با سایر نمازها اختلاف دارد. اولاً همهٔ نماز ظهرها چهار رکعت است اما نماز ظهر روز جمعه که اسمش نماز جمعه است دو رکعت است. حالا چطور شده است دو رکعت شده است، بعد عرض می‌کنم. ثانیاً واجب است با جماعت خوانده شود ولی سایر نمازها (نماز عصر و نماز ظهر و نماز صبح و مغرب و عشاء) خواندنشان با جماعت واجب نیست. و ثالثاً نماز جمعه در هر نقطه‌ای که اقامه شود، تا دو فرسخ از همهٔ جوانب بر مردم واجب است که در آن شرکت کنند مگر آنکه عذر داشته باشند. و رابعاً در هر نقطه‌ای که نماز جمعه اقامه شد، تا شعاع یک فرسخ حرام است نماز جمعهٔ دیگری اقامه بشود، فقط همان یک نماز جمعه باید باشد.

ببینید اگر همچو نمازی اقامه بشود چه نمازی می‌شود؟! اگر مثلاً در

۱. جمعه / ۹ : [ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون در روز جمعه برای نماز ندا داده شود پس به سوی ذکر خدا بشتابید و خرید و فروش را رها کنید که این برای شما بهتر است اگر بدانید.]

این نقطه که ما هستیم یعنی در تهران یک نماز جمعه‌ای تشکیل بشود، از شعاع دو فرسخ یعنی از اینجا از طرف شمال تا شمیران و از جنوب تا شهر ری و از همهٔ جوانب شرق و غرب و میان اینها تا فاصلهٔ ۱۲ کیلومتر که تقریباً دو فرسخ شرعی است در آن شرکت کنند و تا شعاع شش کیلومتر نماز جمعهٔ دیگری اقامه نشود و منحصر به همان یک نماز باشد، ببینید چه اجتماع عظیمی آنوقت تشکیل داده می‌شود!

این نماز باید دو رکعت خوانده شود نه چهار رکعت. چرا؟ در احادیث و اخبار بسیار وارد شده و از مسلّمات است که: **وَ اِنَّما جُعِلَتِ الْجُمُعَةُ رَكْعَتَيْنِ لِمَكانِ الْخُطْبَتَيْنِ.** یعنی این نماز عمومی، این نمازی که همه باید در یک جا جمع بشوند و مثل این نماز جماعت‌ها متفرق نباشند، فرض است که قبل از این نماز دو خطابه انشاء بشود، دو خطابه ایراد بشود، و همین دو خطابه به جای دو رکعت است.

این است آن مطلبی که عرض کردم ما ماده‌ای داریم در خود دین مقدس اسلام که سخنرانی جزء متن دین است، جزء نماز است. امیرالمؤمنین می‌فرماید: خطبه، نماز است. مادامی که امام خطابه می‌خواند و مردم گوش می‌دهند، همهٔ مردم باید سکوت بکنند و حرف او را گوش بکنند و مادامی که او از کرسی پایین نیامده است همه مثل این است که در حال نماز می‌باشند، البته با یک فرقهایی از قبیل اینکه رو به قبله نشستن و لااقل رو به قبله بودن خود امام که خطبه می‌خواند در این حال واجب نیست. این دو خطابه‌ای که در آنجا فرض است، به جای دو رکعت از نماز ظهر است.

منظور اصلی از اجتماع جمعه

از این دستورهای اسلامی که یا نشنیده‌اید و یا خیلی کم به گوش شما

خورده است، تعجب خواهید کرد و خواهید پرسید چه منظوری از این همه اجتماع و آداب و تشریفات هست؟ بیشتر تعجب خواهید کرد اگر بشنوید که منظور عمده از این همه اجتماع، شنیدن همان خطابه‌هاست. پس آن خطابه‌ها چقدر باید دارای اهمیت باشد و جنبهٔ حیاتی داشته باشد. آنقدر اهمیت دارد که آنگاه که آواز مؤذن به **اَللّٰهُ اَکْبَر** بلند می‌شود، هرکس در هرجا هست و هر کاری در دستش هست باید بگذارد و بشتابد به سوی نماز جمعه و آن دو خطابه را بشنود و سپس دو رکعت نماز را به جماعت بخواند و آن وقت آزاد است. در سورهٔ مبارکهٔ جمعه همین مطلب بیان شده، آنجا که می‌فرماید:

یا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنوا اِذا نُودِیَ لِلصَّلوٰةِ مِنْ یَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا اِلیٰ ذِکْرِ اللهِ وَ ذَرُوا الْبَیْعَ ذٰلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمونَ. فَاِذا قُضِیَتِ الصَّلوٰةُ فَانْتَشِروا فِی الْاَرْضِ[1].

این را هم بگوییم که ظهرها، اولْ اذان گفته می‌شود و بعد از اذان نماز خوانده می‌شود و در روز جمعه استثنائاً اگر بنا باشد نماز جمعه خوانده بشود اذان را قبل از ظهر می‌شود گفت، می‌شود اذان را چنان بگویند که اول زوالْ دو خطابه تمام شده باشد.

صدای مؤذن که بلند شد برای نماز جمعه، معامله کردن حرام است: **وَ ذَرُوا الْبَیْعَ**. این جهت، نصّ قرآن است و از مسلّمات اسلام است. شیعه و سنی در این زمینه اختلافی ندارند که اگر نماز جمعهٔ صحیحی تشکیل شود و اذانش گفته شود، در آن حال مثلاً مغازه‌داری پشت ترازوی

۱. جمعه / ۹ و ۱۰

خودش نشسته یا ایستاده است و مشتری آمده و از او مثلاً پنیر می‌خواهد و او کارد را برده روی پنیر می‌خواهد ببُرد و در آن حال بانگ مؤذن بلند می‌شود: اَللّٰهُ اَکْبَر، واجب است بر مشتری و بر فروشنده که دست نگه دارند و بشتابند: فَاسْعَوْا اِلیٰ ذِکْرِ اللهِ وَ ذَرُوا الْبَیْعَ یعنی بشتابید به سوی نماز و معامله را رها کنید. معامله در آن وقت حرام است، باید بشتابند و این خطابه‌ها، این سخنرانیها را گوش کنند.

در نماز جمعه دو خطابه خوانده می‌شود نه یکی، به این ترتیب که امام یک خطابه انشاء می‌کند، بعد می‌نشیند و مختصری سکوت می‌کند، دو مرتبه بلند می‌شود برای خطابهٔ دوم.

محتوای خطابه‌های جمعه

حالا که خطابهٔ نماز جمعه اینقدر اهمیت دارد که منظور عمده از این اجتماع شنیدن همان خطابه‌هاست، آیا در آن خطابه‌ها و سخنرانیها چه حرفهایی باید زده بشود؟ اول حمد و ثنای الهی، دوم درود بر خاتم‌الانبیاء و ائمهٔ دین، سوم موعظه و یک سلسله مطالب لازم که بعد تشریح می‌کنم، چهارم قرائت سوره‌ای از قرآن. این ماده‌ای است که آنجا هست، ماده‌ای است که ما در اسلام داریم.

باز برای اینکه بفهمید چقدر حضور در این اجتماع اهمیت دارد، در روایت دارد که حتی واجب است زندانیها را پلیسها و مأمورین زندان با خودشان بیاورند و به این نماز عمومی هفتگی شرکت بدهند، آنها را تحت‌الحفظ و با مراقبت اینکه فرار نکنند با خود بیاورند؛ یعنی باید زندانی را از زندان بیرون کشید و آورد تا نماز جمعه‌اش را با اجتماع بخواند و خطابهٔ لازم را گوش کند و سپس برگردد به محل خودش.

امامی که جمعه می‌خواند آدابی دارد، از آن جمله اینکه عمامه‌ای به

سر می‌بندد. مقصود این است که یک شال کوچک که دو سه لا داشته باشد به سر ببندد، مانند عمامهٔ پیغمبر.

خدا حفظ کند آقای حاج آقا رحیم ارباب اصفهانی را. شاید بسیاری از شما ایشان را بشناسید. ایشان از علمای طراز اول ما در فقه و اصول و فلسفه و ادبیات عرب و قسمتی از ریاضیات قدیم می‌باشند. شاگرد حکیم معروف مرحوم جهانگیرخان قشقایی بوده‌اند و مثل مرحوم جهانگیرخان هنوز هم کلاه پوستی به سر می‌گذارند. زیّ ایشان از هر لحاظ مانند سایر علماست، از عبا و قبا و قیافه، فقط کلاه پوستی به سر می‌گذارند. ایشان از کسانی هستند که معتقد به نماز جمعه‌اند و خود ایشان در اصفهان اقامهٔ جمعه می‌کنند. اما چون مردم نوعاً مؤمن و معتقد به نماز جمعه نیستند، یک نماز جمعهٔ باشکوهی آن طور که منظور اسلام است تشکیل نمی‌شود. ایشان وقتی که برای نماز جمعه حاضر می‌شوند، یک عمامهٔ کوچک یعنی یک شال دو سه لایی به سر می‌بندند.

یادم هست در فروردین ۳۹ در اصفهان خدمت ایشان رسیدم و موضوع نماز جمعه به میان آمد. ایشان می‌گفتند نمی‌دانم شیعه چه وقت می‌خواهد عار ترک نماز جمعه را از گردن خود بردارد و جلو شماتت سایر فِرَق اسلامی را که ما را به عنوان تارک جمعه ملامت می‌کنند بگیرد. ایشان آرزو می‌کردند و می‌گفتند ای کاش در این مسجد اعظم قم که چند میلیون تومان خرجش می‌شود یک نماز جمعهٔ باشکوهی خوانده شود.

دیگر اینکه امام می‌آید و هنگام خطابه می‌ایستد و ایستاده خطابه می‌خواند. در آیهٔ کریمه آنجا که می‌فرماید: **وَ اِذا رَأَوْا تِجارَةً اَوْ لَهْواً انْفَضّوا اِلَيْها وَ تَرَكوكَ قائِماً قُلْ ما عِنْدَ اللهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجارَةِ وَ اللهُ خَيْرُ**

الرّازِقینَ[۱] یعنی این مردم تربیت‌نیافته که هنوز خوی و عادات جاهلیت را دارند همینکه چشمشان به مال‌التجاره یا طبل و شیپوری می‌افتد تو را همان طور که ایستاده‌ای می‌گذارند و به دنبال آنها می‌روند. اشاره به داستانی است که در حالی که پیغمبر ایستاده بود خطابهٔ جمعه می‌خواند و صحبت می‌کرد، به آواز طبلی که علامت ورود یک مقدار کالای تجارتی بود، مردم از ترس اینکه تمام بشود نتوانند تهیه کنند، رفتند و دور پیغمبر را رها کردند. غرض، اشاره به این نکته بود که فرمود: **وَ تَرَکوکَ قائِماً** همان طوری که ایستاده‌ای، یعنی در حال ایستاده خطابه می‌خوانی، تو را تنها می‌گذارند. می‌گویند نشستن هنگام خطابه بدعتی است که معاویه ایجاد کرد.

اینکه آیا امام جمعه و خطیب باید یک نفر باشد یا می‌شود یکی خطیب باشد و دیگری امام جماعت، این خود مسئله‌ای است. اکثر یا همه قائلند که یک نفر باید هم خطیب باشد و هم امام جماعت، و به عقیدهٔ عده‌ای شرط اصلی امام نماز جمعه این است که بتواند و قادر باشد که خطبه ایراد کند. در روایتهای زیادی عنوان مطلب «**اِمامٌ یَخْطِبُ**» است.

دیگر اینکه امام در حالی که برای خطابه ایستاده است، به شمشیر یا نیزه یا عصایی تکیه می‌کند و در این حال به انشاء خطبه می‌پردازد.

روایت امام هشتم دربارهٔ خطبهٔ جمعه

در خطبهٔ جمعه علاوه بر حمد و ثنای الهی و ذکر رسول اکرم و ائمهٔ دین و یک سورهٔ قرآن، لازم است خطیب موعظه کند و عنداللزوم مطالب لازمی را برای مسلمین بگوید. راجع به اینکه آن مطالب لازم چه نوع

---

۱. جمعه / ۱۱

مطالبی خوب است باشد، از یک روایت استفاده می‌کنم.

در **وسائل الشیعه** جلد اول، صفحهٔ ۴۵۷ در ضمن احادیث مربوط به خطبهٔ جمعه، حدیثی از کتاب **علل الشرایع** و **عیون اخبار الرضا** نقل کرده. این حدیث را فضل بن شاذان نیشابوری که از اکابر و ثقات روات ماست از حضرت رضاعليه‌السلام نقل می‌کند. در آنجا دارد: **اِنَّما جُعِلَتِ الْخُطْبَةُ یَوْمَ الْجُمُعَةِ لِاَنَّ الْجُمُعَةَ مَشْهَدٌ عامٌّ** یعنی علت اینکه خطبه در روز جمعه قرار داده شده است این است که روز جمعه از نظر اسلام روز اجتماع عمومی است و همه باید در اجتماع روز جمعه جمع شوند. **فَاَرادَ اَنْ یَکونَ لِلْاَمیرِ سَبَبٌ اِلیٰ مَوْعِظَتِهِمْ وَ تَرْغیبِهِمْ فِی الطّاعَةِ وَ تَرهیبِهِمْ مِنَ الْمَعْصِیَةِ** خداوند با تشریع این دستور خواسته است که این وسیله‌ای باشد برای رئیس و پیشوای جمعیت که آنها را موعظه کند، به طاعت ترغیب کند و از معصیت و گناه بترساند. **وَ تَوْقیفِهِمْ عَلیٰ ما اَرادَ مِنْ مَصْلَحَةِ دینِهِمْ وَ دُنْیاهُمْ** دیگر اینکه مردم را آگاه کند به مصلحتهای دینی و مصلحتهای دنیایی‌شان، مصالح واقعی مردم را به آنها بگوید. **وَ یُخْبِرُهُمْ بِما یَرِدُ عَلَیْهِمْ مِنَ الْآفاقِ مِنَ الْاَحْوالِ الَّتی فیهَا الْمَضَرَّةُ وَ الْمَنْفَعَةُ** دیگر اینکه آنچه در آفاق دوردست از قضایای خوب و بد به حال مسلمین واقع می‌شود به آنها بگوید و به اطلاع آنها برساند و آنها را در جریان بگذارد. حوادثی برای عالم اسلام پیش می‌آید؛ یک وقت از نوع نوید و بشارت است، پیشرفتی حاصل شده برای اسلام و افتخاری به دست آمده است و خوب است مردم مطلع شوند، و یک وقت است حادثهٔ سوئی برای عالم اسلام پیش آمده، باز باید مسلمین از حال یکدیگر آگاه بشوند، مثلاً بدانند که در این هفته بر سر برادرانشان در الجزایر یا در نقطهٔ دیگر دنیا چه آمده است.

حالا چرا باید دو خطابه انشاء بشود؟ چرا یک خطبه کافی نیست؟ و آیا فرق است بین آن دو خطبه؟ در همین حدیث ذکر شده:

وَ اِنَّما جُعِلَتْ خُطْبَتَيْنِ لِيَكونَ واحِدَةٌ لِلثَّناءِ عَلَى اللهِ وَ التَّحْميدِ و التَّقْديسِ لِلّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ، وَ الْاُخْرىٰ لِلْحوائِجِ وَ الْاَعْذارِ وَ الْاِنْذارِ وَ الدُّعاءِ لِما يُريدُ اَنْ يُعْلِمَهُمْ مِنْ اَمْرِهِ وَ نَهْيِهِ وَ ما فيهِ الصَّلاحُ وَ الْفَسادُ.

یعنی علت اینکه دو خطبه فرض شده این است که در یکی به حمد و ثناء و تقدیس الهی پرداخته شود و در یکی دیگر به ذکر حوائج مردم و ارشاد و موعظهٔ آنها پرداخته شود. اما همان طوری که صاحب **وسائل الشیعه** گفته، این جهت همه وقت ضرورت ندارد.

امشب به مناسبت بحث خطابه و منبر و اشاره به این که ما در اسلام مادهای داریم که به حسب آن ماده خطابه در متن دین قرار گرفته، وارد این بحث شدم، و اما اینکه چرا [نماز جمعه] در شیعه خوانده نمی‌شود[۱] مطلب دیگری است. من خودم شخصاً از کسانی هستم که نتوانسته‌ام باور کنم که این نماز پربرکت و با اهمیت آن قدر شرایط سنگین و محدودی داشته باشد که نتیجه‌اش این باشد که عملاً منسوخ و متروک شود.

موعظه در اسلام

یک مطلب دیگر هم داریم و آن مسئلهٔ موعظه است. موعظه با خطابه فرق دارد. خطابه صناعت است و جنبهٔ فنی و هنری دارد و بعلاوه هدف خطابه تحریک احساسات و عواطف است به نحوی از انحاء، اما موعظه صرفاً به منظور تسکین شهوات و هواهای نفسانی است و بیشتر جنبهٔ منع و ردع دارد. اگر هدف خطابه را مطلقِ اقناع بدانیم، وعظ و موعظه هم قسمی از خطابه است. به هرحال موعظه در جایی گفته می‌شود که کلماتی

۱. [ناظر به قبل از انقلاب اسلامی است.]

و جمله‌هایی القاء شود به منظور ردع و منع و تسکین شهوت و غضب در مواردی که لازم است تسکین داده شود. راغب اصفهانی می‌گوید: «اَلْوَعْظُ زَجْرٌ مُقْتَرِنٌ بِالتَّخْويفِ» یعنی موعظه منعی است که مقرون باشد به بیم دادن، یعنی به بیم دادن از عواقب کار. آنگاه از خلیل بن احمد، لغوی معروف نقل می‌کند: «هُوَ التَّذْكيرُ بِالْخَيْرِ فيما يَرِقُّ لَهُ الْقَلْبُ» یعنی موعظه یادآوری قلب است نسبت به خوبیها در اموری که موجب رقّت قلب گردد. موعظه سخنانی است که موجب نرمی و رقّت قلب بشود.

منع مردم از هواپرستی و شهوت‌پرستی و رباخواری و ریاکاری و تذکر مرگ و قیامت و نتایج اعمال در دنیا و آخرت، موعظه است.

اما خطابه اقسامی دارد: ممکن است حماسی و جنگی باشد، ممکن است سیاسی باشد، ممکن است قضایی باشد، ممکن است دینی و اخلاقی باشد. گاهی به منظور تحریک حس سلحشوری و سربازی است که در جنگها و میدانهای مبارزه ایراد می‌شود. گاهی به منظور آشنا کردن مردم است به حقوق سیاسی و اجتماعی‌شان، و گاهی به منظور برانگیختن حس ترحم است مثل خطابه‌هایی که احیاناً وکلای دادگستری برای جلب ترحم قضات نسبت به مجرم و محکومی ایراد می‌کنند، برای تخفیف جرم و استرحام کوشش می‌کنند. گاهی خطابه به منظور تحریک و بیدار کردن شعور دینی و اخلاقی و وجدانی مردم است.

چرا در میان ما موعظه از خطابه رایجتر است؟

در میان ما موعظه از خطابه بیشتر رایج است، با اینکه در اسلام همان طوری که عرض کردم انواع خطابه‌ها وجود داشته است. و شاید علت اینکه در میان ما موعظه توانسته جا باز بکند و رایج گردد و مجالس ما بیشتر جنبهٔ موعظه دارد این است که مجالس و خطابه‌ای که از نماز جمعه ناشی می‌شود و می‌تواند جامع انواع خطابه‌ها باشد در میان ما متروک

شده.

این چیزی که الآن در میان ما به نام مجالس وعظ باقی است از بقایای مجالسی است که متصوّفه ابتکار کرده‌اند؛ یعنی این که مجلسی رسماً تشکیل شود و عده‌ای برای شنیدن جمع بشوند و یک نفر به عنوان واعظ و اندرزگو رسماً برای مردم صحبت بکند، علی‌الظاهر اولین بار به وسیلهٔ متصوّفه ابتکار شده و کار خوبی بوده و بعد دیگران هم نظیر آن مجالس را تشکیل داده‌اند. لهذا ما از قرنها پیش کتابهایی داریم به عنوان «مجالس موعظه» که از متصوّفه باقی مانده، مثل مجالسی که از سعدی در دست است و مجالس مولانا و غیر آنها. این، کار خوبی بوده و بعد دیگران هم نظیر این مجالس را تشکیل داده‌اند. شیعه مخصوصاً در مجالس رثا و عزاداری سیدالشهداء این کار را شایع کردند و چه خوب کردند.

گمان می‌کنم چون مجالس وعظ ابتدا از متصوّفه تقلید شده و بنای تصوّف بر ردع و منع و زجر نفس و تهذیب و تزکیهٔ نفس است و با وعظ سازگارتر است، خطبای ما هم با اینکه صوفی نیستند بیشتر به کلام خودشان جنبهٔ زهد و ترک و مبارزه با هوا و هوس می‌دهند، بیشتر به این جنبه می‌پردازند.

وعظ و خطابه در نهج‌البلاغه

نهج‌البلاغه که شامل قسمتی از خطبه‌های امیرالمؤمنین است انواع خطابه‌ها دارد؛ هم موعظه‌های بلیغ دارد و هم خطابه‌های حماسی و اجتماعی. شیخ محمد عبده، مفتی بزرگ مصر، شرح مختصری دارد بر **نهج‌البلاغه** و مقدمه‌ای بر آن نوشته. در آنجا می‌نویسد: یک تصادف سبب شد که من فراغتی پیدا کنم و به مطالعهٔ **نهج‌البلاغه** بپردازم. وقتی که به مطالعهٔ این کتاب پرداختم انواع سخنان در آن یافتم و سخت مرا تحت

تأثیر قرار داد. خود را در وقت مطالعهٔ این کتاب در حالی می‌دیدم که دائماً از صحنه‌ای وارد صحنهٔ دیگر می‌شوم، پرده‌ها مرتب عوض می‌شد. یک وقت صحنه‌ای در برابرم مجسم می‌شد و گوئیا مردانی را جلو چشم خود می‌دیدم که پوست شیر و پلنگ به تن کرده‌اند و آمادهٔ حمله هستند. خود را در حالی می‌دیدم که چنان تحت تأثیر هستم که مایلم به میدان جنگ بروم، خون دشمن را بریزم و خونم ریخته شود. باز می‌دیدم صفحه و صحنه عوض شد، با یک واعظ و مذکِّر روبرو هستم که با سخنان خود به دل نرمی و رقّت و لطافت می‌بخشد، صفا می‌دهد. جای دیگر، پرده و صحنه عوض می‌شد، چنین حس می‌کردم که یک خطیب اجتماعی و سیاسی ایستاده و از مصالح عمومی سخن می‌گوید. جای دیگر مثل این بود که فرشته‌ای را می‌دیدم از عالم بالا دست دراز کرده و می‌خواهد مردم را به سوی عالم بالا بکشاند.

بلی این طور است **نهج‌البلاغه**، انواع سخن و انواع خطابه در آن یافت می‌شود: موعظه هست، توحید و معرفت هست، خطبهٔ سیاسی هست، حماسه هست. برای نمونه قسمت کوچکی از یک خطبهٔ حماسی نقل می‌کنم.

در وقتی که لشکر علی علیه‌السلام و لشکر معاویه در صفّین به یکدیگر می‌رسند، به علی خبر می‌دهند که معاویه پیشدستی کرده است و شریعه یعنی محل ورود در آب را گرفته و ما را در مضیقهٔ بی‌آبی گذاشته است، اجازه بدهید فوراً وارد جنگ بشویم و شریعه را پس بگیریم. فرمود: نه، صبر کنید بلکه بتوانیم با مذاکره قضیه را حل کنیم. نامه‌ای نوشت به معاویه و توسط یک نفر فرستاد که ما اینجا آمده‌ایم بلکه بتوانیم بدون اینکه احتیاج به به‌کار بردن اسلحه باشد با مذاکره اختلافات را حل کنیم و تو قبل از هرچیز پیشدستی کرده‌ای و آب را بر لشکریان من بسته‌ای،

دستور بده جلو آنها را باز بگذارند. اما معاویه گوش نکرد و این را برای خود شانسی به حساب آورد. عمرو عاص که وزیر مشاور معاویه بود به او گفت: راست می‌گوید علی، دستور بده مخالفت نکنند، و بعلاوه علی مردی نیست که تشنه بماند و نتواند شریعه را از تو پس بگیرد. معاویه قبول نکرد. بالاخره بعد از چند بار رفت و آمد پیکها، علی علیه السلام ناچار شد که دستور دهد یورش ببرند و سپاه معاویه را عقب برانند.

اینجاست که باید خونها را به جوش آورْد و غیرتها و حمیّتها را تحریک کرد. آمد در مقابل سپاه خود ایستاد و با سه چهار جمله چنان جوش و خروشی به وجود آورد که طولی نکشید معاویه و یارانش از دور آب به کناری رانده شدند. من هر وقت به این جمله‌ها می‌رسم مثل این است که ارتعاشی در بدنم پیدا می‌شود. آن جمله‌ها این است: **قَدِ اسْتَطْعَموکُمُ الْقِتالَ** یعنی این جمعیت پیشقدم شده‌اند و مانند گرسنه‌ای که غذا بخواهد خواهان نبرد شمایند. **فَاَقِرّوا عَلیٰ مَذَلَّةٍ وَ تَأْخیرِ مَحَلَّةٍ اَوْ رَوُّوا السُّیوفَ مِنَ الدِّماءِ تُرْوَوْا مِنَ الْماءِ** بنابراین دو راه بیشتر نیست: یا به این ذلّت و پستی و تأخّر باقی بمانید یا این شمشیرها را از خون این نابکارها سیراب کنید تا بتوانید از آب سیراب گردید. **فَاِنَّ الْحَیاةَ فی مَوْتِکُمْ قاهِرینَ وَ الْمَوْتَ فی حَیاتِکُمْ مَقْهورینَ**[1] زندگی در این است که بمیرید اما غالب و قاهر و پیروز، و مردن در این است که زنده باشید اما مقهور و مغلوب و توسری‌خور.

این چهار جمله غیرتها و حمیّتها را به حرکت آورد. طولی نکشید که یاران معاویه به شدت به عقب رانده شدند.

یکی دو جمله از خطابه‌های فرزند عزیز علی، حسین بن علی علیه السلام

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۵۱، و در آنجا چنین است: فَالْمَوْتُ... وَ الْحَیاةُ...

نیز به عنوان نمونه ذکر می‌کنم. ما هرچند فعلاً خطابهٔ جمعه نداریم ولی از برکت وجود حسین علیه‌السلام خطابه‌ها و منبرها دایر است. در سایر کشورهای اسلامی هم خطابه هست اما در کشور ما خطابه‌های دینی روی پایهٔ عزاداری حسین بن علی علیه‌السلام است.

خطابه‌های حسینی

اباعبدالله علیه‌السلام نمونهٔ پدر بزرگوارش بود در هر جهت، از آن جمله در خطابه. برای اباعبدالله فرصتی پیش نیامد. آن اندازه از فرصت کم هم که برای امیرالمؤمنین در دورهٔ خلافت پیش آمد برای اباعبدالله پیش نیامد. فرصتی که برای اباعبدالله پیش آمد همان سفر کوتاه بود از مکه تا کربلا و در آن مدتِ هشت روزی که در کربلا بود. جوهر حسین بن علی در این مدت کوتاه نمایان شد. خطابه‌هایی هم که از آن حضرت باقی ماند بیشتر در همین مدت انشاء شده است. خطابه‌های حسین بن علی نمونه‌ای است از خطابه‌های پدرش علی. همان روح و همان معانی در اینها موج می‌زند.

خود علی فرمود: زبان، آلت و ابزاری است برای روح. اگر معانی به طرف زبان سرازیر نشود از زبان چه کاری برمی‌آید، و اگر هم معنی در روح موج بزند زبان نمی‌تواند جلویش را بگیرد. فرمود: **وَ اِنّا لَاُمَراءُ الْكَلامِ وَ فينا تَنَشَّبَتْ عُروقُهُ وَ عَلَيْنا تَهَدَّلَتْ غُصونُهُ**[1] امیر سخن، ماییم؛ ریشه‌های سخن یعنی معانی و مطالب در زمین وجود ما دویده است و شاخه‌های سخن بر سر ما سایه افکنده است.

اولین خطابهٔ حسین بن علی که در کمال فصاحت و بلاغت ایراد شد و رشادت و شجاعت و بلندنظری و ایمان به غیب در آن موج می‌زند

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۳۱

خطابه‌ای است که در مکه هنگام عزیمت به کربلا ایراد کرد. تصمیم قاطع خود را به موجب این خطابه اعلام کرد و ضمناً اطلاع داد هرکس با ما همفکر و همعقیده و همگام است عازم بوده باشد. فرمود:

خُطَّ الْمَوْتُ عَلیٰ وُلْدِ آدَمَ مَخَطَّ الْقِلادَةِ عَلیٰ جیدِ الْفَتاهِ، وَ ما اَوْلَهَنی اِلیٰ اَسْلافِی اشْتِیاقَ یَعْقوبَ اِلیٰ یوسُفَ[1].

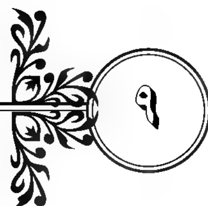
مرگ بر فرزند آدم نوشته شده و زینت قرار داده شده آن اندازه که گردنبند برای زن جوان زینت است. مرگ در راه حق مایهٔ افتخار و مباهات است. من چقدر عاشقم و والهم که ملحق شوم به پیشینیان بزرگوارم! شوق و عشق من به ملاقات پیشینیان بزرگوارم آن اندازه است که یعقوب مشتاق ملاقات یوسف بود. تا آنجا که فرمود:

مَنْ کانَ باذِلاً فینا مُهْجَتَهُ مُوَطِّناً عَلیٰ لِقاءِ اللهِ نَفْسَهُ فَلْیَرْحَلْ مَعَنا، فَاِنّی راحِلٌ مُصْبِحاً اِنْ شاءَ اللهُ[2].

هرکس که تصمیم دارد و آماده است یک چیز مختصری در این راه ببخشد، چه ببخشد؟ همان خونی که در حفره‌های قلبش هست. هرکس که آماده است تیر برای قلب خود بخرد و تصمیم دارد به ملاقات پروردگارش برود، آماده باشد که من فردا صبح حرکت خواهم کرد.

---

۱ و ۲. لهوف، ص ۲۵ و ۲۶



خطابه و منبر (۲) [1]

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

اَلرَّحْمٰنُ. عَلَّمَ الْقُرْاٰنَ. خَلَقَ الْاِنْسانَ. عَلَّمَهُ الْبَیانَ.

در جلسهٔ پیش دربارهٔ پیوند خطابه با اسلام و تحولی که اسلام در خطابه ایجاد کرد و بعد دربارهٔ دستوری از اسلام که در آن دستور، خطابه و سخنرانی را با ترتیب مخصوصی جزء متن دستورهای اسلامی قرار داده صحبت کردم و موضوع نماز جمعه را پیش کشیدم. همه به این مناسبت بود که وقتی بخواهم در اطراف خطابه و منبر یعنی یکی از بزرگترین آثار حادثهٔ عاشورا و بزرگترین پدیدهٔ اجتماعی موجود ناشی از عاشورا در کشور ما صحبت کنم ناچارم از این موضوعات هم بحث بکنم، و بعلاوه مخصوصاً موضوع خطابهٔ جمعه را با بعضی دستورالعملهای مخصوص که برایش رسیده ذکر کردم برای اینکه برای مثل امشبی که در اطراف خطابه

---

۱. این سخنرانی در حدود سال ۱۳۸۰ هجری قمری در انجمن اسلامی مهندسین ایراد شده است.

باز صحبت می‌شود پیشنهاد کنم که همان دستورهایی که در آنجا وارد شده است ما امروز دستورالعمل خودمان قرار بدهیم.

پیوند خطابه در شیعه با حادثۀ عاشورا

عرض کردم خطابه و منبر در کشور ما مولود حادثۀ عاشوراست. چطور مولود حادثۀ عاشوراست؟ امام حسین علیه‌السلام در زمان خودش علیه جریانی قیام کرد و شهید شد به همان ترتیبی که می‌دانیم. روایاتی هم در زمینۀ عزاداری برای آن حضرت وارد شده است که برای یک نفر شیعی مذهب امکان ندارد که آن روایات را انکار کند، یعنی از مسلّمات مذهب شیعه است. از ناحیۀ ائمۀ اطهار (علیهم‌السلام) توصیه و تأکید فراوان به احیای سنت عاشورا شده است و به اشخاصی که شاعر بوده‌اند بسیار توصیه شده که در این موضوع شعر بگویید و احساسات مردم را تحریک کنید. نسبت به اشخاصی که در مجالس اقامۀ سنت عاشورا متأثر می‌شوند و اشک می‌ریزند تقدیس رسیده است. احادیث زیادی هست راجع به ثواب گریه بر سیدالشهداء (سلام‌الله علیه). این احادیث را امشب نمی‌خواهم بخوانم ولی اجمالاً همین قدر عرض می‌کنم برای یک نفر شیعه مذهب جای تردید نیست که این دستور در مذهب ما هست.

اینجا دو مطلب است که لازم است طرح شود: یکی اینکه فلسفۀ قیام امام حسین چه بود؟ چرا امام حسین قیام کرد؟ انگیزۀ قیام چه بود؟ دیگر اینکه فلسفۀ این دستور از طرف پیشوایان دین که موضوع قیام امام حسین برای همیشه باقی بماند و زنده بماند و فراموش نشود چیست؟ فلسفۀ اینکه سنت عاشورا زنده بماند چیست؟ مطابق عقیدۀ ما که شیعه هستیم هیچ دستوری از دین خالی از حکمت و فلسفه نیست.

این دو تا باید معلوم بشود. اگر این دوتا معلوم شد آنوقت معلوم

خواهد شد که این دستور چه دستور بزرگی است و چقدر باید از حادثهٔ عاشورا و از دستوری که دربارهٔ آن رسیده استفاده کرد.

اما اینکه امام حسین چرا قیام کرد؟ این را سه جور می‌توان تفسیر کرد. یکی اینکه بگوییم قیام امام حسین یک قیام عادی و معمولی بود و ـ العیاذ بالله ـ برای هدف شخصی و منفعت شخصی بود. این تفسیر است که نه یک نفر مسلمان به آن راضی می‌شود و نه واقعیات تاریخ و مسلّمات تاریخ آن را تصدیق می‌کند.

تفسیر دوم همان است که در ذهن بسیاری از عوام‌الناس وارد شده که امام حسین کشته شد و شهید شد برای اینکه گناه امت بخشیده شود. شهادت آن حضرت به عنوان کفارهٔ گناهان امت واقع شد، نظیر همان عقیده‌ای که مسیحیان دربارهٔ حضرت مسیح پیدا کردند که عیسی به دار رفت برای اینکه فدای گناهان امت بشود؛ یعنی گناهان اثر دارد و در آخرت دامنگیر انسان می‌شود، امام حسین شهید شد که اثر گناهان را در قیامت خنثی کند و به مردم از این جهت آزادی بدهد. در حقیقت مطابق این عقیده باید گفت امام حسین علیه السلام دید که یزیدها و ابن‌زیادها و شمر و سنان‌ها هستند اما عده‌شان کم است، خواست کاری بکند که بر عدهٔ اینها افزوده شود، خواست مکتبی بسازد که از اینها بعداً زیادتر پیدا شوند، مکتب یزیدسازی و ابن‌زیاد سازی بگرد کرد. این طرز فکر و این طرز تفسیر بسیار خطرناک است. برای بی‌اثر کردن قیام امام حسین و برای مبارزه با هدف امام حسین و برای بی‌اثر کردن و از بین بردن حکمت دستورهایی که برای عزاداری امام حسین رسیده، هیچ چیزی به اندازهٔ این طرز فکر و این طرز تفسیر مؤثر نیست. باور کنید که یکی از علل ـ گفتم یکی از علل، چون علل دیگر هم در کار هست که جنبهٔ قومی و نژادی دارد ـ که ما مردم ایران را این مقدار در عمل لاقید و لاابالی کرده این

است که فلسفهٔ قیام امام حسین برای ما کج تفسیر شده، طوری تفسیر کرده‌اند که نتیجه‌اش همین است که می‌بینیم. به قول جناب زید بن علی بن الحسین دربارهٔ مرجئه[1]: «هٰؤُلاءِ اَطْمَعُوا الْفُسّاقَ فی عَفْوِ اللهِ» یعنی اینها کاری کردند که فسّاق در فسق خود به طمع عفو خدا جری شدند. این عقیدهٔ مرجئه بود در آن وقت. و در آن وقت عقیدهٔ شیعه در نقطهٔ مقابل عقیدهٔ مرجئه بود، اما امروز شیعه همان را می‌گوید که در قدیم مرجئه می‌گفتند. عقیدهٔ شیعه همان بود که نصّ قرآن است: **اَلَّذینَ اٰمَنوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ**، هم ایمان لازم است و هم عمل صالح.

تفسیر سوم این است که اوضاع و احوالی در جهان اسلام پیش آمده بود و به جایی رسیده بود که امام حسین علیه السلام وظیفهٔ خودش را این می‌دانست که باید قیام کند، حفظ اسلام را در قیام خود می‌دانست. قیام او قیام در راه حق و حقیقت بود. اختلاف و نزاع او با خلیفهٔ وقت بر سر این نبود که تو نباشی و من باشم، آن کاری که تو می‌کنی نکن بگذار من بکنم؛ اختلافی بود اصولی و اساسی. اگر کس دیگری هم به جای یزید بود و همان روش و کارها را می‌داشت باز امام حسین قیام می‌کرد، خواه اینکه با شخص امام حسین خوشرفتاری می‌کرد یا بدرفتاری. یزید و اعوان و انصارش هم اگر امام حسین متعرض کارهای آنها نمی‌شد و روی کارهای آنها صحه می‌گذاشت حاضر بودند همه جور مساعدت را با امام حسین بکنند، هرجا را می‌خواست به او می‌دادند؛ اگر می‌گفت حکومت حجاز و یمن را به من بدهید، حکومت عراق را به من بدهید، حکومت خراسان را به من بدهید می‌دادند؛ اگر اختیار مطلق هم در حکومتها می‌خواست

---

۱. مرجئه طایفه‌ای بودند که معتقد بودند ایمان و اعتقاد کافی است، عمل در سعادت انسان تأثیر ندارد، اگر عقیده درست باشد خداوند از عمل هر اندازه بد باشد می‌گذرد.

و می‌گفت به اختیار خودم هرچه پول وصول شد و دلم خواست بفرستم می‌فرستم و هرچه دلم خواست خرج می‌کنم کسی متعرض من نشود، باز آنها حاضر بودند. جنگ حسین جنگ مسلکی و عقیده‌ای بود، پای عقیده در کار بود، جنگ حق و باطل بود. در جنگ حق و باطل، دیگر حسین از آن جهت که شخص معین است تأثیر ندارد. خود امام حسین با دو کلمه مطلب را تمام کرد. در یکی از خطبه‌های بین راه به اصحاب خودش می‌فرماید (ظاهراً در وقتی است که حرّ و اصحابش رسیده بودند و بنابراین همه را مخاطب قرار داد): **اَلا تَرَوْنَ اَنَّ الْحَقَّ لایُعْمَلُ بِهِ وَ الْباطِلَ لایُتَناهیٰ عَنْهُ، لِیَرْغَبِ الْمُؤْمِنُ فی لِقاءِ اللهِ مُحِقّاً**[1] آیا نمی‌بینید که به حق رفتار نمی‌شود و از باطل جلوگیری نمی‌شود؟ پس مؤمن در یک چنین اوضاعی باید تن بدهد به شهادت در راه خدا. نفرمود «لِیَرْغَبِ الْاِمامُ» وظیفهٔ امام این است در این موقع آمادهٔ شهادت شود، نفرمود «لِیَرْغَبِ الْحُسَیْنُ» وظیفهٔ شخص حسین این است که آمادهٔ شهادت گردد. فرمود: **لِیَرْغَبِ الْمُؤْمِنُ** وظیفهٔ هر مؤمن در یک چنین اوضاع و احوالی این است که مرگ را بر زندگی ترجیح دهد. یک مسلمان از آن جهت که مسلمان است، هر وقت که ببیند به حق رفتار نمی‌شود و جلو باطل گرفته نمی‌شود وظیفه‌اش این است که قیام کند و آمادهٔ شهادت گردد.

این سه جور تفسیر: یکی آن تفسیری که یک دشمن حسین باید تفسیر بکند. یکی تفسیری که خود حسین تفسیر کرده است که قیام او در راه حق بود. یکی هم تفسیری که دوستان نادانش کردند و از تفسیر دشمنانش خیلی خطرناک‌تر و گمراه‌کن‌تر و دورتر است از روح حسین بن علی.

---

۱. تحف‌العقول، ص ۲۴۵

اما قسمت دوم که چرا ائمهٔ دین این همه تأکید کردند که مجلس عزا بپا دارید؟ این هم به همین دلیل که عرض کردم: چون امام حسین کشته نشد برای منفعت شخصی، امام حسین کشته نشد برای اینکه خودش را فدای گناهان امت کرده باشد، امام حسین در راه حق کشته شد، در راه مبارزه با باطل کشته شد. ائمهٔ دین خواستند مکتب حسین در دنیا باقی بماند، شهادت حسین به صورت یک مکتب (مکتب مبارزهٔ حق با باطل) برای همیشه باقی بماند؛ و الّا چه فایده به حال امام حسین که ما گریه بکنیم یا نکنیم، و چه فایده به حال خود ما دارد که صرفاً بنشینیم یک گریه‌ای بکنیم و بلند شویم و برویم؟ ائمهٔ دین خواستند قیام امام حسین به صورت یک مکتب و به صورت یک مشعل فروزان همیشه باقی بماند. این یک چراغی است از حق، از حقیقت‌دوستی، از حقیقت خواهی. این یک ندایی است از حق‌طلبی، از حرّیت، از آزادی. این مکتب حرّیت و این مکتب آزادی و این مکتب مبارزه با ظلم را خواستند برای همیشه باقی بماند. در زمان خود ائمهٔ اطهار که این دستور صادر شد، سبب شد که جریانی زنده و فعال و انقلابی به وجود آید. نام امام حسین شعار انقلاب علیه ظلم گشت. یک عده شاعر انقلابی به وجود آمد؛ کمیت اسدی به وجود آمد، دِعبِل خُزاعی به وجود آمد. دعبل خزاعی می‌دانید کیست؟ کمیت اسدی می‌دانید کیست؟ اینها دو نفر روضه‌خوان‌اند اما نه مثل روضه‌خوانی من. دو نفر شاعرند مرثیه‌گو اما نه مثل مرثیه‌گویی‌های محتشم و غیره. دلم می‌خواهد شما اشعار کمیت اسدی، اشعار دعبل خزاعی و اشعار ابن الرومی و اشعار ابوفراس حَمْدانی که به عربی است با همین اشعار محتشم که هزارتا خواب برایش نقل می‌کنند، مقایسه کنید و ببینید آنها کجا و اینها کجا! آنها دارند مکتب حسین را نشان می‌دهند. کمیت اسدی با همان اشعارش از یک سپاه بیشتر برای بنی‌امیه ضرر

داشت. این مرد کی بود؟ یک روضه‌خوان بود اما چه روضه‌خوانی؟ آیا روضه‌خوانی بود که بیاید چهارتا شعر مفت بخواند و پول بگیرد و برود؟ شعر می‌گفت که تکان می‌داد دنیا را، تکان می‌داد دستگاه خلافت وقت را.

عبدالله بن حسن بن حسن بن علی، معروف به عبدالله محض، تحت تأثیر شعرهای کمیت قرار گرفت؛ به عنوان صلهٔ آن ابیات جاندار، سند مزرعهٔ خود را آورد داد به کمیت. کمیت گفت: محال و ممتنع است که بگیرم، من مرثیه‌خوان سیدالشهداء هستم، من برای خدا مرثیه گفته‌ام، پول نمی‌گیرم. اصرار فوق‌العاده کرد. بالاخره گرفت. بعد از مدتی آمد پیش عبدالله بن حسن بن حسن بن علی و گفت: من خواهشی دارم از تو، آیا قبول می‌کنی؟ گفت: البته قبول می‌کنم، اما من که نمی‌دانم چیست. گفت: اول باید قول بدهی که عمل می‌کنی، بعد می‌گویم. قول داد و شاید قسم هم خورد. همینکه قول از او گرفت سند را آورد پس داد، گفت: من نمی‌توانم این را بگیرم.

وقت دیگر بنی‌هاشم برایش پول جمع کردند و دادند، هرکاری کردند قبول نکرد و گفت: محال و ممتنع است که بگیرم.

این مرد به خاطر همین اشعار و همین نوع مرثیه‌خوانی چه سختیها کشید و چه روزگارها دید و به چه وضعی او را کشتند! این مرد را گرفتند و در خانهٔ یوسف بن عمر ثقفی که حاکم آن روز کوفه بود هشت نفر ریختند به سرش، شمشیرها به بدنش زدند. آخرین حرفی که در آخرین نفس گفت این بود: «اَللّٰهُمَّ آلَ مُحَمَّدٍ، اَللّٰهُمَّ آلَ مُحَمَّدٍ» خدایا اهل بیت پیغمبر، خدایا اهل بیت پیغمبر. این آخرین کلمه‌ای بود که به زبان این مرد آمد.

دعبل بن علی خزاعی را آیا می‌شناسید؟ خودش می‌گفت: پنجاه

سال است که دار خودم را روی دوش گرفته‌ام و راه می‌روم. ببینید ارزش ادبی این دو نفر مرثیه گو که ائمهٔ دین اینها را درست کردند چه بوده. ببینید اینها صرفاً یک مرثیه گو هستند، مرثیه‌خوان هستند. آنها مرثیه گفته‌اند اما نه به صورت «عمّه من غریبم». حماسه‌ها گفته‌اند چه حماسه‌هایی! یک قصیدهٔ آنها به اندازهٔ یک سلسله مقالات که یک نفر مفکّر انقلابی بنویسد اثر دارد. اینها در زیر چتر مرثیهٔ سالار شهیدان امام حسین علیه السلام چه انتقادهای لاذع و گزنده‌ای از بنی‌امیه و از بنی‌عباس کردند و چه‌ها بر سر آنها آوردند!

شما می‌شنوید متوکل دستور داد قبر حسین بن علی را آب بندند و کسی نرود به زیارت حسین بن علی؛ اگر کسی می‌رود دستش را بِبُرند، اگر کسی اسم حسین بن علی را ببرد چنین و چنان بکنند. لابد خیال می‌کنید این آدم یعنی متوکل فقط گرفتار یک عقدهٔ روحی بود، یک دشمنی و یک کینهٔ بی‌منطقی با نام حسین بن علی داشت. نه آقا، آن روز نام حسین بن علی در اثر توصیه و تأکیدهای ائمه به عزاداری و در اثر به وجود آمدن امثال کمیت‌ها و دعبل بن علی‌ها، پدر متوکل را درمی‌آورد. متوکل می‌دید هریک از اینها به اندازهٔ یک سپاه علیه او مؤثر هستند، می‌دید نام حسینِ مرده از خود حسینِ زنده برای او و امثال او کمتر مزاحم نیست، چون ائمهٔ دین در اثر همین توصیه و دستورها نگذاشتند حسین بن علی بمیرد؛ به صورت یک فکر، به صورت یک ایده، به صورت یک عقیدهٔ مبارزه با ظلم، حسین را زنده نگه داشتند. متوکل هم در حساب خودش خوب حساب کرده بود، حساب کرده بود بلکه بتواند این فکر را و این ذکر را و این ایده را و این عقیده را از بین ببرد، و الّا خیلی هم آدم عاقلی بود، آدم مقدس مآبی هم بود، هیچ عقدهٔ روحی و شخصی نداشت دربارهٔ حسین بن علی، ولی می‌دید حسین با همین مرثیه‌خوانی‌ها به صورت یک

مکتب درآمده است که دیگر متوکل نمی‌تواند متوکل باشد.

باز هم ما داستانها داریم. اگر کسی در این زمینه جمع‌آوری بکند و ببیند مرثیه‌های مرثیه‌خوان‌های سیدالشهداء تا آن وقتی که از تعلیمات ائمه پیروی می‌کردند چه نقشی در اجتماع داشت، مورد اعجاب خواهد بود. پس اگر این دو چیز دانسته بشود ـ و باید دانسته بشود ـ می‌توان از همین عزاداری‌ها استفاده‌های خوب برد.

این را هم بگویم: با همهٔ نقایصی که الآن در کار است خوشبختانه مردم، احساساتی بسیار پاک و احساساتی واقعی نسبت به سیدالشهداء (سلام الله علیه) دارند. بعضی از اشخاص که البته سوء نیت ندارند، چون می‌بینند از این قضیه سوء استفاده می‌شود عقیده‌شان این شده که باید بکلی این قضیه از بین برود، می‌گویند مردم که گریه می‌کنند به علت این است که شنیده‌اند گناهانشان با این گریه‌ها بخشیده می‌شود و الّا گریه نمی‌کردند. نه آقا، این اشتباه است. واقعاً این طور نیست. مگر می‌شود مردم را با تطمیع گریاند؟! اگر این جور است شما بیایید به یک عده مردم بگویید در یک جا جمع بشوند و بگویند به هریک از شماها چک هزار تومانی می‌دهیم به شرط اینکه بنشینید نیم ساعت برای فلان شخص، مثلاً برای شاه عباس گریه بکنید. اگر گریه کردند! مگر می‌شود چنین چیزی؟! گریه احساسات می‌خواهد. انسان تا متأثر نشود گریه نمی‌کند. یا باید حزن داشته باشد یا باید شوق داشته باشد. در مردم واقعاً یک نوع احساساتی حقیقی نسبت به سیدالشهداء هست، واقعاً امام حسین را دوست دارند و به او عشق می‌ورزند و از سوز دل برایش اشک می‌ریزند. در این محرم و صفر خروارها اشک از مردم ریخته می‌شود، در غیر محرم و صفر چقدر ریخته می‌شود! تا حزنی نباشد، تا اندوهی نباشد، تا عشقی نباشد، تا شوقی نباشد، تا احساساتی نباشد که گریه نمی‌آید. این

احساسات قیمت دارد، خیلی هم قیمت دارد. اما حالا آن طوری که باید و شاید استفاده نکرده‌ایم و استفادهٔ ما استفادهٔ کامل نیست مطلب دیگری است به جای خود.

ما خیلی چیزها داریم که استفاده نکرده‌ایم. ما رود کارون داریم، تا حالا از آن استفاده نکرده بودیم پس باید بگوییم رود کارون به درد نمی‌خورد؟! ما سالها و قرنها در زیرِ زمین نفت داشتیم و از آن استفاده نکرده بودیم پس بگوییم نفت بد است؟! هزاران معدن دیگر و ذخیرهٔ دیگر، ما در این کشور داشته‌ایم و داریم و استفاده نمی‌کنیم.

اگر این کشور بخواهد اصلاح بشود، اگر بخواهد در جادهٔ ترقی بیفتد، در جادهٔ تعالی بیفتد، در جادهٔ علم بیفتد، در راه صنعت بیفتد، در راه حرّیت و آزادی‌خواهی بیفتد، بهترین راه و نزدیکترین راه ـ اگر نگوییم راه دیگری نیست ـ همین است که از همین احساسات صادقانهٔ مردم دربارهٔ حسین بن علی که حقیقت دارد و واقعیت دارد و دربارهٔ شخصی است که شایستهٔ این احساسات است و صاحب یک مکتب بسیار بزرگ و عالی است، استفاده کنیم. چرا از دستور دین و مذهب خودمان پیروی نکنیم؟! خیلی دستور خوبی است، باید از آن استفاده کرد.

به هرحال این خطابه و منبر که الآن در میان ما شایع است مولود حادثهٔ عاشورا و توصیهٔ ائمهٔ اطهار به اقامهٔ عزای سیدالشهداء است، از برکات عزاداری سیدالشهداء است. اشخاص عاقل و فهمیده و متدین گفتند حالا که مجالسی به نام سیدالشهداء علیه‌السلام تشکیل می‌شود، حالا که مردم به نام امام حسین جمع می‌شوند، چرا ما به این وسیله از یک اصل دیگر استفاده نکنیم؟ چرا ضمناً اصل دیگری را اجرا نکنیم؟ و آن، اصل امر به معروف و نهی از منکر است. لهذا حسین بن علی صاحب دو کرسی

شد: یکی کرسی مرثیه‌خوانی و کرسی ابراز احساسات به سود مظلوم و علیه ظالم، که اگر به طرز صحیحی اجرا شود آن همه آثار عظیم دارد که قبلاً عرض کردم، و دیگر کرسی امر به معروف و نهی از منکر. در این کشور آنچه ارشاد و هدایت و امر به معروف و نهی از منکر قولی و زبانی می‌شود با نام مقدس حسین بن علی می‌شود. و چه کار خوبی و چه سنت خوبی بوده که به عمل آمده است! چه خوب کردند که کرسی حسین بن علی را ضمناً کرسی امر به معروف و تعلیمات اصول دین و فروع دین قرار دادند، از احساسات مردم نسبت به حسین بن علی که احساسات واقعی است استفادهٔ خوب کردند.

مردم آنقدر که به نام حسین بن علی جمع می‌شوند به نام دیگری جمع نمی‌شوند. خوب استفاده‌ای کردند که چنین سنتی برقرار کردند. حالا در این قسمت چه جور عمل می‌شود، آن دیگر بستگی دارد به وضع گوینده و شایستگی او. او می‌تواند اصول عقاید بگوید، معالم دین را بگوید، موعظه کند، مردم را به حلال و حرام آگاه کند، مصالح دین و دنیای مردم را بگوید. مردم به هر حال از برکت حسین بن علی آماده‌اند. این دیگر بستگی دارد به اینکه گوینده شایستگی بیان این حقایق را داشته باشد یا نداشته باشد.

حالا که این جور است پس باید دربارهٔ این قضیه فکر کرد و نقایص آن را اصلاح کرد، هم از جنبهٔ مرثیه‌خوانی و هم از جنبهٔ ارشاد و هدایت مردم.

ضرورت اصلاح وضع مرثیه‌خوانی

از جنبهٔ اول باید کسانی که مرثیه‌خوانی می‌کنند توجه داشته باشند به فلسفهٔ قیام سیدالشهداء و به فلسفهٔ دستوراتی که ائمهٔ اطهار دربارهٔ

عزاداری داده‌اند. بی‌جهت دستوری نداده‌اند. باید فلسفهٔ قیام سیدالشهداء و هم فلسفهٔ عزاداری آن حضرت را به مردم بگویند و مردم را آگاه کنند. باید مکرر این مطلب را بگویند، نه یک بار و دو بار و ده بار و صد بار، همیشه باید به گوش مردم خوانده شود. باید گویندگان بصیری باشند تا بتوانند حقایق نهضت حسینی را بگویند نه اینکه معلوماتشان منحصر باشد به جُنگ مرحوم آقا، یا مأخذ و مدرکشان ـ به اصطلاح خود اهل منبر ـ لسان الذاکرین و صدر الواعظین باشد، حرفهایی باشد که از یکدیگر شنیده‌اند. می‌گویند فلانی این مطلب را از کجا نقل می‌کرد؟ جواب می‌دهند از لسان الذاکرین و یا از صدر الواعظین. مقصودشان این است که در کتابی ندیده، از زبان این و آن شنیده است. داستانها در این زمینه هست و اگر طول نمی‌کشید، بعضی از آنها را امشب برای شما نقل می‌کردم که چگونه یک دروغ که یک نفر در یک جا جعل کرده به سرعت رواج گرفته و از این به آن رسیده و کم‌کم از شهری به شهری و از منطقه‌ای به منطقه‌ای رفته است. قضایای تاریخی را باید از کتب معتبر تاریخ و از قول مورخین معتبر نقل کرد.

همین «آیتی» یک مورّخی است نسبت به تاریخ صدر اسلام. من به جرأت می‌توانم بگویم در همهٔ تهران و شاید همهٔ کشور کسی نداریم که به تاریخ صدسالهٔ اول اسلام مثل آیتی احاطه داشته باشد. کسی مثل او نیست که به جزئیات این قسمت از تاریخ احاطه و اطلاع داشته باشد. این مرد بر تمام متون تاریخی این قسمت مسلط است و جزئیاتش را می‌داند. اگر مثلاً از جنگ بدر بپرسید یک یک آدمهایش را می‌شناسد. حتی گاهی می‌گوید پدرش کیست، مادرش کیست، خویش و تبارش کیستند. حرفی که این مرد بگوید سند است. شما مردم تهران عادت نکرده‌اید که حرف تحقیقی بشنوید، چه باید کرد؟! ایشان آخرین اثری که تألیف

کرده‌اند و دانشگاه چاپ کرده است کتابی است در تاریخ اندلس به نام **تاریخ اندلس**. کتاب بسیار خوبی است و دربارهٔ حادثهٔ اسلامی بزرگی است که ما مسلمانان و بالاخص ایرانیها در موضوع این حادثه خیلی تقصیر کرده‌ایم. این تاریخ را بگیرید و بخوانید.

به هر حال باید فلسفهٔ قیام حسینی مکرر در منابر گفته شود، فلسفهٔ عزاداری‌ها گفته شود، همان اثر و منظور حاصل شود که امام زین‌العابدین و امام باقر و امام صادق و امام کاظم توصیه می‌کردند و کمیت‌ها و دعبل خزاعی‌ها به وجود می‌آمد و آثاری بر مرثیه‌گویی‌های آنها مترتب بود. نباید کاری کرد که احساسات مردم در این زمینه خاموش شود، باید تندتر و تیزتر کرد، باید کاری کرد که احساسات مردم و عشق و علاقهٔ مردم نسبت به حق تیزتر شود و نسبت به باطل مطلقاً احساسات نفرت‌آمیز داشته باشند. مبارزهٔ حق و باطل همیشه در دنیا بوده و هست. موسی و فرعون همیشه در دنیا هست، ابراهیم و نمرود همیشه در دنیا هست، محمّد و ابوجهل همیشه در دنیا هست، علی و معاویه همیشه در دنیا هست، حسین و یزید همیشه در دنیا هست. منظور این نیست که همیشه در دنیا اشخاصی به مقام و درجهٔ ابراهیم و موسی و عیسی و محمّد و علی و حسین هستند؛ مقصود این است که همیشه حق و باطل در برابر یکدیگر هستند، جامعه همیشه بر سر دو راهی حق و باطل است. این جنبهٔ اول و قسمت اول یعنی مرثیه‌خوانی و روضه‌خوانی.

ضرورت اصلاح امر به معروف‌ها

اما قسمت دوم یعنی ارشاد و هدایت و امر به معروف و نهی از منکر. در اینجا باید چه کرد و چگونه عمل کرد؟

به نظر من باید به همان دستوری که دربارهٔ خطابهٔ جمعه رسیده و

دیشب روایتی در این زمینه از حضرت رضاعلیه‌السلام نقل کردم عمل کرد. بسیار دستور جامعی است. ما که نماز جمعه نداریم که آن دستور را در خطابهٔ جمعه مورد استفاده قرار دهیم، پس لااقل در همین منابر و خطابه‌ها که از برکت حسین بن علی‌علیه‌السلام بپاست به آن دستور عمل کنیم.

وظایف خطیب

روایتی که دیشب از حضرت رضاعلیه‌السلام خواندم وظیفهٔ خطیب را در سه قسمت بیان کرده بود. در قسمت اول فرمود:

اِنَّما جُعِلَتِ الْخُطْبَةُ یَوْمَ الْجُمُعَةِ لِاَنَّ الْجُمُعَةَ مَشْهَدٌ عامٌّ فَاَرادَ اَنْ یَکونَ لِلْاَمیرِ سَبَبٌ اِلیٰ مَوْعِظَتِهِمْ وَ تَرْغیبِهِمْ فِی الطّاعَةِ وَ تَرهیبِهِمْ مِنَ الْمَعْصِیَةِ.

یعنی در روز جمعه همه حاضر می‌شوند و یک مجمع عمومی از مسلمانان تشکیل می‌گردد. اسلام می‌خواهد که این برای پیشوا و زعیم مسلمین وسیله‌ای باشد که مردم را موعظه کند، به طاعت خدا تشویق و از گناهان برحذر دارد.

موعظه

یکی از وظایف خطابه و منبر، موعظه است. موعظه ـ همان طور که دیشب عرض کردم ـ کلامی است که به دل نرمی و رقّت می‌دهد، قسوت را از دل می‌برد، خشم و شهوت را فرو می‌نشاند، هواهای نفسانی را تسکین می‌دهد، به دل صفا و جلا می‌دهد. هیچ کس نیست که از موعظه بی‌نیاز باشد و هیچ جامعه‌ای هم نیست که احتیاج به موعظه نداشته باشد.

موعظهٔ واقعی که راستی در دل اثر کند جز به وسیلهٔ دین ممکن نیست. مواعظ دین است که می‌تواند بر روی دلها اثر بگذارد و به دلها خشوع بدهد. البته گذشته از اینکه موعظه باید از زبان دین گفته شود، خود واعظ نیز باید از سخنان خود متأثر باشد و از دل موعظه کند.

هیچ فردی از موعظه بی‌نیاز نیست. ممکن است فردی از تعلیم شخص دیگری بی‌نیاز باشد اما از موعظهٔ او بی‌نیاز نیست؛ زیرا دانستن، یک مطلب است و متذکر شدن و تحت تأثیر تلقین یک نفر واعظ مؤمن متقی قرار گرفتن مطلب دیگر است. می‌گویند علی علیه السلام به یکی از اصحابش می‌فرمود: عِظْنی مرا موعظه کن، و می‌فرمود: در شنیدن اثری هست که در دانستن نیست.

باید همیشه گروهی شایسته مردم را موعظه کنند، به یاد خدا بیاورند، از غفلتی که از مرگ دارند بیرون بیاورند، مردم را متوجه آثار گناهانشان بکنند، از قبر و قیامت به مردم بگویند، مردم را به عدل الهی متوجه نمایند. این امری است لازم و ضروری و هیچ وقت جامعه از این بی‌نیاز نیست. در گذشته ما وعّاظ خوبی داشته‌ایم، حالا هم بحمدالله داریم، و هرچه بیشتر وعّاظ جامع‌الشرایط که صلاحیت موعظه داشته باشند داشته باشیم بهتر است[۱]. این، یک کاری که در خطابه‌ها و منابر باید انجام شود.

مصالح‌گویی

قسمت دوم همان است که فرمود: **وَ تَوْقیفِهِمْ عَلیٰ ما اَرادَ مِنْ مَصْلَحَةِ دینِهِمْ وَ دُنْیاهُمْ** یعنی خطیب مردم را آگاه گرداند به مصالح دین و مصالح دنیوی

۱. در یک قرن اخیر در این قسمت یعنی قسمت وعظ و موعظه می‌توان مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتری و مرحوم حاج شیخ عباس قمی (اعلی الله مقامهما) را به عنوان نمونه‌های عالی نام برد.

آنها، که در حال حاضر چه جور عمل کنند که هم خیر و مصلحت دین آنهاست و هم خیر و مصلحت دنیای آنها.

این کار بزرگی است، از موعظه کردن خیلی مشکلتر است. موعظه، اگر خود شخصْ اهل عمل باشد، صفای قلبی داشته باشد، ایمانی داشته باشد و چند کلمه از مواعظ بداند می‌تواند موعظه کند و موعظه‌اش تا همان حد مفید باشد. در موعظه اگر خود شخص اهل عمل باشد و اخلاصی داشته باشد همان بازگو کردن کلمات بزرگان کافی است، و اما اینکه شخص بخواهد مصالح عالیهٔ دینی و دنیایی مردم را بگوید و آنها را به آن مصالح آگاه کند خیلی مشکل است.

دو اشکال در این کار هست: یکی اینکه علم و اطلاع زیاد می‌خواهد، دیگر اینکه اخلاص بسیار لازم است که آنچه را از مصالح عالیهٔ دینی و دنیایی می‌فهمد همانها را به مردم بگوید.

آگاهی دینی و آگاهی اجتماعی

اما علم و اطلاع. اولاً باید علم و اطلاعش به مبانی دین کافی باشد، باید اسلام را کاملاً بشناسد، به روح تعلیمات اسلامی آگاه باشد؛ ظاهر اسلام و باطن اسلام، پوستهٔ اسلام و هستهٔ اسلام، همه را در حد خود و جای خود بشناسد تا بفهمد مصلحت دین یعنی چه. ثانیاً تنها دانستن و شناختن دین برای مصلحت‌گویی کافی نیست؛ جامعه را باید بشناسد، به اوضاع دنیا باید آگاه باشد، باید بفهمد که در دنیا چه می‌گذرد و امروز مصلحت جامعهٔ اسلامی در برابر جریانهای موجود دنیا چه اقتضا می‌کند، و مردم را به آن جریانها و مصالح واقعی آنها آگاه بکند.

متأسفم که باید بگویم ما از این جهت ضعیفیم. ما در جنبهٔ موعظه ضعیف نبوده‌ایم و نیستیم و لااقل خیلی ضعیف نیستیم اما در این قسمت

خیلی ضعیفیم، در این جهت کمتر مطالعه داریم. این کلام امام رضا علیه‌السلام خیلی قیمت دارد. فرمود: مردم را به مصلحت دین و دنیای آنها آگاه بکنید. آدمی که سر و کارش فقط با چند کتاب معین در یک علم بخصوص مثلاً فقه، ادبیات، فلسفه و غیره باشد و در کنج مدرسه بسر برد نمی‌تواند بفهمد در جامعه چه می‌گذرد و چه باید کرد. انسان در کنج مدرسه نمی‌تواند مصالح جامعه را تشخیص بدهد. علم و اطلاع به اوضاع جاری و متغیر جهان لازم است. شامّهٔ تیز می‌خواهد که حتی حوادثی که در آینده واقع می‌شود از حالا پیش‌بینی کند و جامعه را طوری از آن حادثه عبور دهد که با خطری مواجه نشود. هدایت بدون قدرت پیش‌بینی امکان‌پذیر نیست.

هدایت یعنی چه؟

هدایت یعنی چه؟ هدایت یعنی راهنمایی. قافله‌ای در راهی به سوی مقصدی حرکت می‌کند، از یک نفر می‌پرسند راه فلان مقصد کجاست و او نشان می‌دهد، می‌گوید از این طرف برو یا از آن طرف. این، راهنمایی است که فرع بر راه بلدی است. چه کسی می‌تواند راهنمای قافله باشد؟ کسی که بفهمد قافله چه مسیری دارد و به کجا می‌رود. جامعه مانند قافله‌ای همیشه در حال حرکت است. ما چه بخواهیم و چه نخواهیم این قافله در حرکت است. ما باید بفهمیم که این قافله را چگونه سوق بدهیم، مانند یک رانندهٔ اتومبیل که پشت اتومبیل می‌نشیند و اتومبیل را هدایت می‌کند، فرمان باید در دستش باشد، موتور در اختیارش باشد، یک جا باید ماشین را متوقف سازد، جای دیگر برعکس باید گاز بدهد و بر سرعت بیفزاید، یک جا باید فرمان را بپیچد، یک جا باید دنده عوض کند و یک جا ترمز کند. همهٔ اینها در هدایت اتومبیل لازم است.

در هدایت جامعه نیز همهٔ اینها لازم است. هرکدام از اینها در یک وقت معین لازم می‌شود. مصلحت‌شناسی اجتماع یعنی این. غیر این اگر باشد ممکن نیست کسی بتواند واقعاً هادی جامعه باشد و مصالح جامعه را بگوید.

کِی می‌توانیم هادی جامعه باشیم؟ وقتی که همهٔ اینها را بدانیم، جای همهٔ اینها را تمیز بدهیم، بفهمیم در کجا جامعه را ترمز کنیم، در کجا فرمان را بپیچیم. جامعه حرکت دارد، تحولات دارد. گاهی تحولات بزرگ اجتماعی پیش می‌آید، جامعه به سر یک پیچ می‌رسد و باید از آن پیچ جامعه را عبور داد. الآن جامعهٔ ما با وضع جدیدی که پیش آمده و با تمدن جدیدی که پیش آمده، با مسلکهای مختلف و متفاوتی که پیدا شده، اندیشه‌های گوناگونی که پدید آمده، بر سر یک پیچ قرار گرفته، در برابر یک دست‌انداز قرار گرفته و باید به راحتی و بی‌خطر از آن بگذرد، باید اندکی فرمان را پیچ داد تا از خطر برهد. دیواری در برابر ما قرار گرفته و باید از آن دیوار بپیچیم و بگذریم و به راه خودمان ادامه دهیم. نباید چشم‌بسته روی همان خطی که حرکت می‌کردیم حرکت کنیم. سابقاً دیوار نبود حالا دیواری در جلو ما هست، دست‌اندازی نبود حالا دست‌انداز پیدا شده، به رودخانه رسیده‌ایم، به درّه و کوه رسیده‌ایم. به هرحال هادی اجتماع باید بفهمد در کجا جامعه را بپیچد و در مسیر جدیدی بیندازد و به سوی مقصد اصلی خود حرکت کند. همچنین باید بدانیم کجا گاز بدهیم و بر سرعت بیفزاییم. یک جا میدان مسابقه است و همه کوشش می‌کنند که مسابقه را ببرند و پیش بیفتند، باید بر نیرو و سرعت افزود. امروز دنیا میدان مسابقهٔ علم و صنعت شده است. حالا که چنین مسابقه‌ای در دنیا هست باید کوشش کرد و جامعه را به حرکت آورد که در این مسابقه عقب نماند. علیهذا نشستن و هی انتقاد کردن و ایراد

گرفتن، این کار را نکن، آن کار را نکن، اسمش هدایت نیست.

یک روز در مدرسهٔ مروی با چند نفر از آقایان طلاب همین مطلب را در میان گذاشته بودم و می‌گفتم: آقایان! معنی هادی قوم بودن این نیست که ما تنها حالت منع و توقف به خود گرفته‌ایم؛ به هر کاری که می‌رسیم می‌گوییم این را نکن، آن را نکن، و مردم را گرفتار کرده‌ایم، یک جا هم باید مردم را تشویق کرد و به حرکت آورد. همین مثال اتومبیل را ذکر کردم و گفتم که ما باید مثل رانندهٔ اتومبیل باشیم، یک جا به اتومبیل گاز بدهیم، یک جا فرمان را بپیچیم، یک جا ترمز کنیم، یک جا کار دیگر مثلاً چراغ بدهیم؛ هر موقعیتی اقتضایی دارد. بعد شوخی کردم و گفتم: ما که نباید همیشه «آقا شیخ ترمز» باشیم، همه جا ترمز بکنیم. تنها ترمز کردن کافی نیست، یک جا هم باید «آقا شیخ فرمان» باشیم، یک جا «آقا شیخ موتور» باشیم. یکی از طلاب گفت: ما هیچ کدام نیستیم، ما «آقا شیخ دنده عقب» هستیم.

به هر حال خیلی علم و اطلاع وسیعی می‌خواهد که مواقع مختلف را بشود تشخیص داد. شخص باید بفهمد کجا سنگر هست سنگر را بگیرد، چه فرصتی پیش آمده از فرصت استفاده کند. رسول اکرم صلّی الله علیه و آله فرمود:

اِنَّ لِرَبِّکُمْ فی اَیّامِ دَهْرِکُمْ نَفَحاتٍ، اَلا فَتَعَرَّضوا لَها.

یعنی نسیمهای رحمت الهی گاه به گاه می‌وزد. رحمت الهی مثل نسیم است، خبر نمی‌کند که کِی و چه ساعتی می‌آیم. هوشیار باشید که از آن نسیمها استفاده کنید. فرصتها مثل نسیم زودگذر است، اگر از دست رفت به چنگ نمی‌آید. مع‌الاسف ما در حالی هستیم که روز به روز فرصتها را از دست می‌دهیم.

مادی مسلک‌ها در کشور ما، یا آن دستهٔ گمراهی که نام مذهب روی مسلک خودشان گذاشته‌اند چقدر هوشیارند که پستها و سنگرهای اجتماعی را از دست ما می‌گیرند و مرتباً اینجا و آنجا را از دست ما می‌گیرند، مراکز حساس را می‌گیرند و به هدف خودشان می‌رسند و ما نشسته‌ایم و دلخوشیم دائماً بگوییم این کار را نکن، آن کار را نکن، هی ترمز، ترمز، ترمز.

این جمله: **وَ تَوْقیفِهِمْ عَلیٰ ما اَرادَ مِنْ مَصْلَحَةِ دینِهِمْ وَ دُنْیاهُمْ** که منظور این است مردم را به مصالح دین و دنیای آنها آگاه کنیم، همان‌طوری که عرض کردم دو شرط دارد: علم و اخلاص. علم و اطلاع هم در دو قسمت، هم دربارهٔ خود دین که واقعاً اسلام‌شناس باشد و هم دربارهٔ اوضاع دنیا و جریانهای اجتماعی و سیر و تحولی که طبعاً در عالم هست.

اخلاص

اما اخلاص. حاجی نوری (علیه‌الرحمه) کتابی نوشته‌اند به نام **لؤلؤ و مرجان** که من اسم این کتاب را شنیده بودم و تا امسال نخوانده بودم. این کتاب راجع به مرثیه‌خوان‌ها و مرثیه‌خوانی است، مربوط به وعظ و واعظ و خطبه و خطیب نیست. ایشان در آن کتاب دو موضوع را شرط اول مرثیه‌خوانی ذکر می‌کنند: یکی اخلاص نیت، دیگری صدق و راستگویی، و در اطراف هر دو مطلبْ بسیار عالی بحث می‌کنند. انصاف این است که من امسال که این کتاب را خواندم خیلی خوشم آمد و بر ارادتم بر مرحوم حاجی نوری ـ که مرد محدّث بسیار متتبّع متقی بوده و استاد مرحوم حاج شیخ عباس قمی (اعلی الله مقامها) بوده است ـ افزوده شد. حاجی مرد بسیار متتبّعی بوده و خود مرحوم حاج شیخ عباس و کسان دیگر اعتراف دارند که پایهٔ تتبّعشان به استادشان نمی‌رسد. من کتابهای مهم ایشان را

خوانده بودم و از سابق به ایشان ارادتمند بودم، اما انصافاً خواندن این کتاب کوچک بر ارادت من افزود.

در مقدمهٔ این کتاب از یکی از علمای هند با تجلیل نام می‌برند و می‌نویسند: ایشان به من نامه‌ای نوشته و شکایت کرده از وضع روضه‌خوانی در هندوستان که روضه‌خوان‌های اینجا زیاد دروغ می‌خوانند، و از من خواسته‌اند کتابی در این زمینه بنویسم که جلو دروغگویی‌های آنها گرفته شود. بعد حاجی اضافه می‌کنند و می‌نویسند: این عالم هندی گمان کرده که فقط در هند روضه‌خوان‌ها دروغ می‌خوانند و در عتبات و ایران خبری از این دروغها نیست، در اینجا همه روضهٔ صحیح و معتبر می‌خوانند! نمی‌داند که مرکز پخش روضهٔ دروغ، اینجاهاست و از اینجا به هند رفته است. این حرفی است که حاجی نوری می‌گوید. بعد می‌گوید: این هم تقصیر علماست که انتقاد و اعتراض نمی‌کنند و «اگر اهل علم مسامحه نمی‌کردند و مراقب تمیز صحیح و سقیم و صدق و کذب گفتار این طایفه می‌شدند و از گفتن اکاذیب نهی می‌کردند، کار خرابی به اینجا نمی‌رسید و به این حد بی‌باک و متجرّی نمی‌شدند و به این قسم اکاذیب واضحهٔ معلومه نشر نمی‌کردند و مذهب حقّهٔ امامیه و اهلش به این درجه مورد سُخریّه و استهزاء نمی‌شدند و این مجالس شریفه به این اندازه بی‌رونق و برکت نمی‌شد»[۱].

به هرحال کتاب بسیار خوبی است در موضوع خودش، و من تعجب می‌کنم که چرا این کتاب آن طور که شایسته است معروف و رایج نشده است. در این کتاب دو شرط ذکر می‌کند: اخلاص و صدق. دربارهٔ هر دو خوب بحث می‌کند، مخصوصاً راجع به صدق و راستی، و دربارهٔ انواع و

---

۱. عین عبارت حاجی نوری است در مقدمهٔ کتاب لؤلؤ و مرجان.

اقسام دروغْ خیلی خوب بسط می‌دهد و می‌رساند که این مرد چه اندازه به اخبار و احادیث احاطه داشته. من تاکنون در جایی ندیده‌ام دربارهٔ این موضوع به این تفصیل بحث شده باشد.

ایشان دربارهٔ اخلاص که بحث کرده‌اند، موضوع اجرت و پول گرفتن را پیش کشیده‌اند. اخلاص یعنی اینکه عمل فقط برای خدا باشد و اغراض دیگری وارد نشود. حالا برای غیر خدا باشد چند جور است. یک جورش این است که برای پول باشد. جورهای دیگر هم هست. من جورهای دیگرش را ذکر می‌کنم.

و به نظر من امروز اهمیت اینها از اهمیت مسئلهٔ اجرت و پول خیلی بیشتر است، خطرش بسیار زیادتر است.

دلّالی شخصیتها

یکی از اینها اینکه کسی که روی کرسی خطابه، روی کرسی حسین بن علی قرار می‌گیرد، به جای اینکه هادی دین و مبلّغ دین باشد دلّال شخصیتها باشد، منبر را وسیلهٔ دلّالی برای شخصیتها قرار دهد. متأسفانه یک چنین چیزی در جامعهٔ ما هست و چنین استفاده‌هایی از منبرها می‌شود. دلّالی شخصیتها که گفتم، فرق نمی‌کند که آن شخصیتها چه شخصیتهایی باشند، شخصیتهای سیاسی باشند یا روحانی یا شخصیت دیگر، دلّال صاحب مجلس و بانی مجلس باشد یا دلّال پیشنماز باشد یا دلّال بالاتر از پیشنماز باشد.

تمام اینها برخلاف شئون و حیثیات منبر است. البته هرکسی که کاری می‌کند می‌تواند یک توجیه و تأویلی هم برای کار خودش بتراشد، اما بدانید یکی از چیزهایی که کرسی خطابهٔ ما را ضعیف و کم‌ارزش و خراب کرده است همین دلّالیهاست، همین است که کرسی دلّالی

شخصیتها شده. باید منبر از این آلودگی پاک شود.

مزاج‌گویی

یکی دیگر اینکه اگر بنا باشد به مصداق: **وَ تَوْقیفِهِمْ عَلیٰ ما اَرادَ مِنْ مَصْلَحَةِ دینِهِمْ وَ دُنْیاهُمْ** مصلحت‌گویی بشود باید بدانیم که مصلحت‌گویی غیر از مزاج‌گویی است، غیر از این است که چیزی بگوییم که مردم خوششان بیاید و ما را تحسین کنند و «به‌به» بگویند.

هیچ می‌دانید چرا مردم با پیغمبران زمان خودشان مخالف بوده‌اند؟ چرا هر پیغمبری که پیدا می‌شود زیاد مخالف پیدا می‌کند؟ چرا پیغمبرها در زمان خودشان از ما کمتر مرید داشته‌اند؟ این قضیه، رمزی دارد. رمزش این است که آنها با نقاط ضعف مردم مبارزه می‌کردند و ما از نقاط ضعف مردم بهره‌برداری می‌کنیم. آنها می‌خواستند آن معایب و آن نقاط ضعف را اصلاح کنند و از بین ببرند و ما معمولاً می‌خواهیم از همان معایب و همان نقاط ضعف بهره‌برداری کنیم. برای اینکه بانی مجلس را راضی کنیم، برای اینکه مستمعین را راضی کنیم، مطابق میلشان حرف می‌زنیم نه مطابق مصلحتشان. ما می‌فهمیم فلان قصه دروغ است و بعلاوه سبب گمراهی و ضلالت و غرور بیجای مردم می‌شود، اما چون فکر می‌کنیم اگر بگوییم نظر مستمعین را جلب می‌کنیم می‌گوییم.

مثلاً با اینکه می‌دانیم این حکایت افسانه است و افسانه‌سازها ساخته‌اند نقل می‌کنیم که فلان نصرانی گنهکار بود، چنین و چنان کرده بود. اتفاق افتاد که در اثر حادثه‌ای با زوّار کربلا همراه شد و در بیرون دروازه، زوّار پایین آمدند و رفتند به زیارت، و نصرانی چون مسلمان نبود وارد شهر نشد، بیرون دروازه ماند و روی اثاثیه خوابید. قافله‌های زوّار می‌آمدند و می‌رفتند و غبار قافله روی بدن این نصرانی می‌نشست.

نصرانی خواب می‌بیند که روز قیامت است و مردم دسته دسته از حضرت سیدالشهداء برات آزادی می‌گیرند؛ ملائکه می‌آیند و دسته دسته معرفی می‌کنند که اینها مثلاً دستهٔ سینه‌زن‌ها، اینها زنجیرزن‌ها هستند، اینها قهوه‌چی مجالس روضه‌خوانی بوده‌اند، اینها چه بوده‌اند و چه بوده‌اند، و سیدالشهداء به اینها دسته‌دسته برات آزادی می‌دهد تا تمام می‌شوند و صورتی پیش ملائکه باقی نمی‌ماند. بعد حضرت می‌فرماید: یک نفر از قلم افتاده، شما او را معرفی نکردید. عرض می‌کنند: خیر، کسی باقی نمانده، ما ملائکه هستیم اشتباه نمی‌کنیم، دفترهای ما مضبوط است. می‌فرماید: خیر، اشتباه کرده‌اید، یک نفر نصرانی دم دروازه خوابیده و در وقتی که خواب بود قافلهٔ زوّار عبور کرده‌اند و بر روی لباسهای او گرد و غبار زوّار من نشسته و کسی که گرد و غبار زوّار من روی لباسش یا بدنش بنشیند نباید به جهنم برود. یک برات آزادی هم به نصرانی می‌دهند! از این قبیل قصه‌ها.

اینها همان طوری که عرض کردم بهره‌برداری از نقطهٔ ضعف و از جهالت و عوامی مردم است، کمک کردن به گمراهی مردم و غرورهای بیجای مردم است. پیغمبران این طور نمی‌کردند، سخت با نقاط ضعف مردم می‌جنگیدند؛ مصلحت مردم را رعایت می‌کردند نه میل و رضای آنها را. این بود که در زمان خودشان کمتر مرید پیدا می‌کردند.

خلاصهٔ این قسمت این شد که مصلحت‌گویی مردم به حکم «وَ تَوْقیفِهِمْ عَلیٰ ما اَرادَ مِنْ مَصْلَحَةِ دینِهِمْ وَ دُنْیاهُمْ» دو چیز می‌خواهد: یکی علم و اطلاع، و دیگری اخلاص. علم و اطلاع هم در دو قسمت باید باشد: یکی علم و اطلاع کامل از خود دین، دیگر علم و اطلاع از اوضاع جهان و جریانهای اجتماعی. در باب اخلاص هم دو مطلب ذکر کردم که مورد احتیاج روز ماست: یکی اینکه منبر، کرسی دلّالی برای شخصیتها قرار

نگیرد؛ دیگر اینکه وسیلهٔ مبارزه با نقاط ضعف اجتماع باشد نه وسیلهٔ بهره‌برداری از نقاط ضعف آن.

خطیب باید مردم را در جریان وقایع بگذارد

قسمت سوم دستور امام رضا علیه السلام این بود: **وَ یُخْبِرُهُمْ بِما یَرِدُ عَلَیْهِمْ مِنَ الْآفاقِ مِنَ الْاَحْوالِ الَّتی فیهَا الْمَضَرَّةُ وَ الْمَنْفَعَةُ** یعنی آنها را آگاه کند به جریانهای خوب یا بدی که در آفاق دوردست برای عالم اسلام اتفاق می‌افتد. «آفاق» جمع افق است، مقصود نقطهٔ دوردست است. جریانهایی در نقاط دوردست جامعهٔ اسلامی واقع می‌شود و مردم بی‌خبرند و نمی‌دانند چه گذشته است. خطیب باید آنها را به مردم بگوید. خلاصهٔ کلام، اوضاع خارجی و داخلی دوردست را به مردم بگوید. آیا شما اطلاع دارید که در دنیا بر سر مسلمانان چه می‌آید؟ آیا از سیاست خارجی عالم اسلام یک کلمه باخبرید؟ همهٔ اینها را باید خطیب به مردم بگوید.

مثلاً حادثهٔ الجزایر پیش آمده. این حادثه را اولین بار خطبا باید به اطلاع مردم برسانند، نه اینکه خطبا سکوت کنند یا اگر هم بگویند بعد از این باشد که دنیا را پر کرده و روزنامه‌ها هر روز می‌نویسند. آنها باید نمایندهٔ مخصوص به الجزایر بفرستند و اخبار دست اول را بگیرند. لااقل آنها باید دست اول خبرها را از خبرگزاری‌ها بگیرند. جنایات ارتش سرّی فرانسه را بگویند. ارتش سرّی مثل لشکر یزید است، چه فرق می‌کند؟! جنایات لشکر یزید را که می‌گویند، جنایات اینها را هم باید بگویند. اینها در شقاوت از آنها کمتر نیستند. اینها هم بر هیچ چیزی ابقا نکردند، به زن و بچه ابقا نکردند، کتاب و کتابخانه آتش زدند، آبادیها را ویران کردند، کِشتها را از بین بردند، نسل را از بین بردند، همان طوری که قرآن دربارهٔ بعضی‌ها فرمود:

وَ اِذا تَوَلّیٰ سَعیٰ فِی الْاَرْضِ لِیُفْسِدَ فیها وَ یُهْلِکَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ[1].

داستان امام حسین که ما باید آن را زنده نگه داریم، در حقیقت هوشیارباش و بیدارباشی است که آه! دیدی چه بر سر اسلام آمد! ما باید در اثر تجدید یادبود این قضیه، همیشه هوشیار باشیم که مبادا دیگر از این مصیبتها بر اسلام وارد شود. و ما برعکس چنین استفاده‌ای نکرده‌ایم. مصیبتهای بزرگتر از الجزایر بر اسلام وارد شده و احدی از ما «آخ» نگفته است.

فاجعهٔ اندلس

چند وقت پیش با یکی از علمای بزرگ که از مراجع تقلید هستند، راجع به فاجعهٔ اندلس صحبت می‌کردم. به ایشان گفتم: پانصد سال پیش چنین فاجعهٔ بزرگی بر اسلام و مسلمین وارد شد (در حدود سنهٔ نهصد. در سال هشتصد و نود و هشت خاتمه پیدا کرد)؛ یکی از مراکز تمدن اسلامی از آنها گرفته شد، این همه آدم کشته و سوزانیده شد، مسیحیها یکجا سه هزار نفر را سوزاندند و آتش زدند، از یک عدهٔ دویست هزار نفری مسلمان که می‌خواستند مهاجرت کنند و خود مسیحیها به آنها اجازهٔ مهاجرت داده بودند صد هزار نفرشان را در بین راه کشتند. گوستاو لوبون که خودش مسیحی است می‌گوید جنایاتی که در اسپانیا مسیحیها به مسلمانها کردند در تاریخ دنیا نظیر ندارد. جنایتی به این عظمت رخ می‌دهد و از آن طرف

---

۱. بقره / ۲۰۵ : [و چون پشت کند، کوشش می‌کند که در زمین فساد کند و زراعت و نسل را نابود سازد.]

در تمام کتابهایی که از آن زمان تا امروز ایرانیها نوشته‌اند ـ چه عربی و چه فارسی ـ در هر قسمتی که کتاب نوشته‌اند، یک نفر اسم نبرده که چنین حادثه‌ای بر عالم اسلام وارد شد، تا چه رسد به اینکه همدردی شده باشد و اظهار تأسفی شده باشد. یک نفر نبود که مردم را در جریان این خبر بگذارد. ظاهراً اولین کتابی که در تاریخ اندلس در ایران نوشته شده همین کتاب **تاریخ اندلس** است که اخیراً آقای آیتی تألیف کرده‌اند و دانشگاه چاپ کرده است.

برادران مسلمان در نقاط مختلف جهان

باید در منابر، این گونه قضایا به اطلاع مردم رسانده شود. آیا الآن شما می‌دانید که بر سر برادران مسلمان شما در شهرهایی که سابقاً جزء ایران بود و امروز جزء کشورهای کمونیستی است چه می‌گذرد؟ آیا می‌دانید در ترکستان شرقی بر مسلمانان چه می‌گذرد؟ آیا می‌دانید وضع مسلمین در کشمیر چگونه است؟ آیا از آوارگان فلسطین اطلاعی دارید؟ آیا می‌دانید که اسرائیل امروز چه خطر بزرگی برای عالم اسلام است؟

ما امروز دو خطر بزرگ داریم، دو خطر بزرگ متوجه عالم اسلام است. قضیهٔ الجزایر با همهٔ اهمیتی که دارد جنبهٔ محلی دارد، اما این دو خطر که عرض می‌کنم عمومی است و از لحاظ سیاست خارجی عالم اسلام فوق‌العاده اهمیت دارد. آن دو خطر یکی کمونیزم است و دیگر صهیونیزم یعنی خطر جهود؛ یکی کفر صریح است و دیگری نفاق. ایندو در تمام کشورهای اسلامی بساط جاسوسی خود را پهن کرده‌اند. خدا می‌داند که در سال چند میلیون دلار برای این کار صرف می‌شود. این دوتا شاهرگ اسلام را می‌زنند، مثل دو تیغهٔ قیچی به کار افتاده‌اند که ریشهٔ اسلام را بِبُرند. مسلمانان باید کاملاً هوشیار باشند و به این دو خطر توجه

داشته باشند. شما می‌شنوید در کشورهای عربی روابط فلان دولت با فلان دولت چه شد، سوریه با مصر چطور، اردن با سوریه چطور، عربستان سعودی چطور. بدانید که در همهٔ این قضایا انگشت اسرائیل در کار است.

این خطر را باید به مردم گفت. باید مردم را هوشیار و آگاه کرد. کی باید بگوید؟ آیا دولت باید بگوید؟ دولت که وظیفهٔ خود نمی‌داند. آیا احزاب سیاسی بگویند؟ آنها که چنین چیزها در مرامنامه‌ها و اساسنامه‌هاشان نیست. اینها را باید خطبا بگویند، آنهایی باید بگویند که سخنگوی اسلام به شمار می‌روند.

خطیب، سخنگوی اسلام

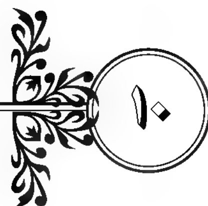
هر دولتی و مقامی سخنگویی دارد. می‌گویند امروز سخنگوی دولت چنین و چنان گفت، یا سخنگوی کاخ سفید این طور گفت. دین اسلام هم باید سخنگو داشته باشد. سخنگوی دین، خطبا و اهل منبرند. امام رضا فرمود: **وَ يُخْبِرُهُمْ بِما يَرِدُ عَلَيْهِمْ مِنَ الْآفاقِ مِنَ الْاَحْوالِ الَّتى فيهَا الْمَضَرَّةُ وَ الْمَنْفَعَةُ** آنچه در نقاط دوردست، آنچه در زیر پرده می‌گذرد به مردم بگویند. کلام امام رضا جدی است. ما باید بدانیم ماتریالیسم چه فعالیتها دارد، صهیونیزم چه فعالیتها دارد. اطلاع و آگاهی از اینها و گفتن و بازگو کردن اینها واجب است.

کرسی حسین بن علی علیه‌السلام اگر این طور باشد می‌تواند حافظ اسلام باشد. فلسفهٔ عزاداری حسین بن علی اینهاست، و الّا چه فایده‌ای به حال حسین بن علی که برایش گریه بکنیم؟ او چه احتیاجی دارد به گریهٔ ما و شما؟ حسین بن علی می‌خواهد نام او، مکتب او زنده باشد، در مکتب او با هر باطلی بجنگیم، با کمونیزم بجنگیم؛ با ظلم، با بی‌عدالتی، با فساد، با فحشا، با قمار، با مُسکِرات مبارزه کنیم. **اَشْهَدُ اَنَّکَ قَدْ اَقَمْتَ الصَّلوٰةَ وَ آتَیْتَ**

الزَّكوٰةَ وَ اَمَرْتَ بِالْمَعْروفِ وَ نَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ جاهَدْتَ فِي اللهِ حَقَّ جِهادِهِ. باز هم مگر ذکر تو و نام تو و یاد تو ما را به حرکت درآورد. **یا لَيْتَنا كُنّا مَعَكُمْ فَنَفوزَ مَعَكُمْ.** آرزوی شرکت در حادثه‌ای که از آن هزار و سیصد و بیست سال گذشته معنی ندارد. اینها برای این است که ما همیشه به خودمان تلقین کنیم و حسین بن علی را به صورت یک مکتب زنده حفظ کنیم. اگر شخص حسین بن علی مُرد، مکتب او زنده است. در مکتب حسین و در زیر لوای حسین مبارزه کنیم، در سایهٔ حسین در راه حق قدم برداریم.



مشکل اساسی در سازمان روحانیت



۱۰ مشکل اساسی در سازمان روحانیت[1]

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

علاقه و مسئولیت

کسانی که آرزوی اعتلای آیین مبین اسلام را در سر دارند و دربارهٔ علل ترقی و انحطاط مسلمین در گذشتهٔ دور و نزدیک می‌اندیشند، نمی‌توانند دربارهٔ دستگاه رهبری آن یعنی سازمان مقدس روحانیت نیندیشند و آرزوی ترقی و اعتلای آن را در سر نداشته باشند و از مشکلات و نابسامانیهای آن رنج نبرند.

زیرا قدر مسلّم این است که هرگونه صلاح و اصلاحی در کار مسلمین رخ دهد یا باید مستقیماً به وسیلهٔ این سازمان که سِمَت رسمی رهبری دینی مسلمین را دارد صورت بگیرد، یا لااقل این سازمان با آن هماهنگی داشته باشد.

اگر به فرض، حرکتی اصلاحی و دینی از ناحیهٔ فرد یا افرادی آغاز گردد و سازمان روحانیت آمادگی و هماهنگی نداشته باشد، گمان

---

۱. این مقاله در سال ۱۳۴۱ در کتاب **بحثی دربارهٔ مرجعیت و روحانیت** چاپ و منتشر شد.

نمی‌رود موفقیت زیادی نصیب گردد.

از خصوصیات دین مقدس اسلام این است که مسئولیت مشترک به وجود آورده است. همه مسئول حفظ و رعایت و راهنمایی و هدایت یکدیگرند. هرکس که خود را در برابر اسلام مسئول می‌شمارد، خود به خود نسبت به سازمان رهبری آن احساس مسئولیت می‌کند.

برخی از اندیشمندان اجتماعی ما به واسطهٔ عدم علاقه و اعتقاد ممکن است هیچ‌گاه دربارهٔ سازمان روحانیت و مشکلات آن و راه حل آنها نیندیشند، همان‌طوری که همهٔ علاقه‌مندان کوتاه‌فکر و بی‌خبر نیز هیچ‌گاه این گونه اندیشه‌ها در مغز ساده‌شان راه نمی‌یابد. اما علاقه‌مندان روشن‌اندیش اسلام، یکی از مهمترین موضوعات که فکر آنها را به خود مشغول می‌دارد همین موضوع است.

این بنده که همهٔ افتخارش این است که در سلک این طبقه منسلک است و خوشه‌چینی از این خرمن به شمار می‌رود و در خانواده‌ای روحانی رشد و نمو یافته و در حوزه‌های علوم دینی عمر خویش را بسر برده، تا آنجا که به یاد دارد از وقتی که می‌توانسته اندکی در مسائل اجتماعی بیندیشد در اطراف این موضوع فکر می‌کرده است.

ریشهٔ اصلی

در حدود سیزده سال پیش شبی در قم در یک محفل دوستانه مرکّب از گروهی از اساتید و فضلا، که اینجانب نیز افتخار حضور در آن جلسه را داشت، سخن از مشکلات و نواقص سازمان روحانیت به میان آمد. سخن در این بود که چرا در گذشته حوزه‌های علمی و روحانی ما از لحاظ رشته‌های مختلف علوم از تفسیر و تاریخ و حدیث و فقه و اصول و فلسفه و کلام و ادبیات و حتی طب و ریاضی، جامع و متنوع بود و در دوره‌های

اخیر تدریجاً به محدودیت گراییده است و به اصطلاح در گذشته به صورت جامع و دانشگاه بود واخیراً به صورت کلّیه و دانشکدهٔ فقه درآمده و سایر رشته‌ها از رسمیت افتاده است؟ چرا افراد بیکار و مزاحم و علف هرزه در محیط مقدس روحانیت زیاد است به طوری که یک زعیم روحانی مجبور است برای آب دادن یک گل، خارها و علف هرزهایی را هم آب بدهد؟ چرا اساساً در میان ما سکوت و سکون و تماوت و مرده‌وشی، بر حرّیت و تحرّک و زنده‌صفتی ترجیح دارد و هرکس بخواهد مقام و موقع خود را حفظ کند ناچار زبان درکام می‌کِشد و پای در دامن می‌پیچد؟ چرا برنامه‌های تحصیلی ما مطابق احتیاجات تنظیم نمی‌شود؟ چرا تصنیف و تألیف و نشریه و مجله به قدر کافی نداریم؟ چرا بازار القاب و عناوین و ژست و قیافه و آراستن هیکل در میان ما اینقدر رایج است و روز به روز مع‌الاسف زیادتر و رایجتر می‌گردد؟ چه رمزی درکار است که زعمای صالح و روشنفکر ما همینکه در رأس کارها قرار می‌گیرند قدرت اصلاح از آنها سلب می‌گردد و مثل این است که اندیشه‌های قبلی خود را فراموش می‌کنند و...

پس از پاره‌ای گفتگوها سخن از علت اساسی مشکلات به میان آمد. قرار شد که هرکس نظر خود را دربارهٔ علت اساسی این مشکلات اظهار کند. هرکدام چیزی گفتند، این بنده نیز نظر خود را گفت، ولی یکی از دوستان نظری ابراز داشت که من نظر او را بر نظر خودم و سایر نظرها ترجیح دادم و اکنون نیز بر همان عقیده‌ام. او گفت: علت اصلی و اساسی نواقص و مشکلات روحانیت، نظام مالی و طرز ارتزاق روحانیین است. عبارتی که او ادا کرد این بود: علة العلل همهٔ خرابیها سهم امام است.

البته مقصود او و مقصود من این نبوده و نیست که علةالعلل نواقص ما وضع و تشریع ماده‌ای در دین و مذهب به نام سهم امام است. به عقیدهٔ

من وضع و تشریع اینچنین مادهای برای چنان منظوری یعنی ابقاء و احیای دین و اعلای کلمهٔ اسلام بسیار حکیمانه است. بعداً خواهیم گفت این ماده بهترین ضامن قدرت و استقلال سازمان روحانیت است. و نیز مقصود این نیست که متصدیان آن در انجام وظیفهٔ خود کوتاهی می‌کنند. مقصود سنت و روشی است که تدریجاً در طرز اجرا و استفاده از این ماده معمول شده و به دستگاه روحانیت ما سازمان مخصوصی داده و در نتیجه، این طرز سازمان منشأ مشکلات و نواقص فراوانی شده است.

سازمان و نظام صالح

ابتدا چنین به نظر می‌رسد که صلاح و فساد اجتماع بزرگ یا کوچک، تنها به یک چیز بستگی دارد: صلاح و عدم صلاح افراد آن اجتماع و بالاخص زعمای آنها؛ یعنی فقط افرادند که همهٔ مسئولیتها متوجه آنهاست. بسیاری از افراد اینچنین فکر می‌کنند و بر این پایه نظر می‌دهند.

این دسته هنگامی که متوجه برخی مفاسد اجتماعی می‌شوند چارهٔ کار را زعیم صالح می‌دانند و به اصطلاح اصالت فردی هستند. اما کسانی که بیشتر و عمیق‌تر مطالعه کرده‌اند به این نتیجه رسیده‌اند که تأثیر و اهمیت سازمان و تشکیلات و رژیم اجتماعی از تأثیر و اهمیت زعما بیشتر است؛ در درجهٔ اول باید دربارهٔ سازمان صالح اندیشید و در درجهٔ دوم دربارهٔ زعمای صالح.

افلاطون نظریهٔ اجتماعی معروفی دارد که به نام «مدینهٔ فاضلهٔ افلاطون» معروف است. در میان حکمای اسلامی، حکیم ابونصر فارابی از افلاطون پیروی کرده و نظریاتی ابراز داشته است. این دو حکیم اساس نظر خود را صلاحیت افراد قرار داده‌اند و اصالت فردی اندیشیده‌اند. تمام توجه خود را به این نکته معطوف کرده‌اند که زمام امور اجتماع را چه

افرادی باید در دست بگیرند، آن افراد باید دارای چه فضائل علمی و عملی بوده باشند. اما اینکه تشکیلات و نظامات اجتماعی باید چگونه بوده باشد و آن افراد «ایده‌آل» در چه نظاماتی زمام امور را در دست بگیرند چندان مورد توجه این دو حکیم واقع نشده است.

بر این نظریه انتقاداتی شده، از جمله اینکه تأثیر شگرف و عظیم سازمان در افکار و اعمال و روحیهٔ افراد ـ و از آن جمله خود زعما ـ مورد توجه واقع نشده است. این نکته مورد توجه قرار نگرفته که اگر نظام، صالح بود کمتر فرد ناصالح قدرت تخطی دارد و اگر ناصالح بود فرد صالح کمتر قدرت عمل و اجرای منویّات خود را پیدا می‌کند و احیاناً منویّات و افکار خود را می‌بازد و همرنگ سازمان می‌شود.

یکی از دانشمندان در مقام انتقاد نظر افلاطون می‌گوید:

> افلاطون با بیان مسئلهٔ شوم «چه کسی باید بر جامعه حکومت کند؟» یک اشتباه و خطر پردوامی در فلسفهٔ سیاسی ایجاد کرده است. مسئلهٔ عاقلانه‌تر و خلّاقتر این است که چگونه می‌توانیم سازمانهای اجتماعی را چنان ترتیب دهیم که زعمای بد و ناصالح نتوانند اسباب ضرر و زیان وی شوند؟

اهمیت زعمای صالح فقط از نظر طرز تفکری است که در مورد اصلاح و بهبود و تغییر سازمانهای اجتماعی دارند، و اما زعمای صالحی که طرز تفکرشان در اساس و تشکیلات با ناصالح‌ها یکی است و تفاوتشان از لحاظ اخلاقی و شخصی است و بناست همگی در یک قالب کار کنند، اثر وجودی‌شان با ناصالح‌ها آنقدر زیاد نیست و منشأ تحولات اجتماعی قابل توجه نخواهند گشت.

اگر بخواهیم نظر افلاطون و فارابی را توجیه کنیم باید بگوییم آنها به آن افراد صالح اهمیت داده‌اند که حاکم بر سازمانهای اجتماعی می‌باشند نه محکوم آنها.

تشکیلات و نظامات اجتماعی نسبت به افراد اجتماع به منزلهٔ خیابانها و کوچه‌ها و خانه‌های یک شهر است نسبت به مردم و وسایل نقلیه‌ای که در آن شهر حرکت می‌کنند. هر شهری به هر نحو که خیابان‌کشی و کوچه‌سازی شده باشد مردم شهر مجبورند از پیچ و خم همان خیابانها و لابلای همان کوچه پس‌کوچه‌ها و از همان چهارراه‌ها حرکت کنند. حداکثر آزادی عمل مردم آن شهر این است که در میان همان خیابانها و همان کوچه‌ها هرکدام که نزدیکتر یا خلوت‌تر یا پاکیزه‌تر و باصفاتر است انتخاب کنند.

اگر فرض کنیم که آن شهر بدون نقشه و حساب تدریجاً توسعه پیدا کرده باشد نه روی اصول شهرسازی، در چنین شهری افراد چاره‌ای ندارند از اینکه زندگی و رفت و آمد خود را با وضع موجود تطبیق دهند. رفت و آمد و رانندگی و ادارهٔ امور چنین شهری دشوار خواهد بود. با وجود چنین ترتیبی در ساختمان آن شهر، از افراد کاری ساخته نیست. تنها کاری که ساخته هست این است که تغییراتی در وضع خیابانها و کوچه‌ها و منزلهای آن شهر بدهند و خود را راحت کنند.

اگر فرض کنیم زعمای صالحی در رأس سازمانهایی قرار بگیرند که دارای نواقصی می‌باشند، حدود تفاوت کار آنها با دیگران همان اندازه است که یک نفر بخواهد از میان خیابانهای پرپیچ و خم و نامنظم و کوچه و پس‌کوچه‌های بی‌ترتیب، بهترین و نزدیکترین راهها را انتخاب کند.

مزایای حوزه‌های علوم دینی ما

محیط حوزه‌های علوم دینیهٔ ما امتیازات و مشخصات مخصوص به خود دارد که در سایر محیطها نظیر آن را نمی‌توان یافت.

محیط حوزه‌های علوم دینی محیط صفا و صمیمیت و اخلاص و معنویت است، یعنی آن روح عمومی که بر این حوزه‌ها حکومت می‌کند همین روح است. افراد فاقد این خصوصیات، افراد استثنایی و مخالف روح این حوزه‌ها شمرده می‌شوند. امتیازی که طلاب برای یکدیگر می‌شناسند جز امتیاز علمی و تقوایی نیست. تقدم و احترام واقعی یک طلبه نسبت به دیگران جز بر مبنای تحصیلات و قدس و تقوا نمی‌تواند باشد. در میان طلاب، فقیر و غنی، دهاتی و شهری، بچه عمله و تاجرزاده و آقازاده هست، در قدیم از طبقات اشراف و شاهزادگان هم بودند، اما همه چیز ارزش خود را از دست می‌دهد و تنها امتیازات تحصیلی و معنوی است که احترام طلاب را نسبت به یک فردِ بخصوص جلب می‌کند و ارزش او را در نظر آنها بالا می‌برد.

محیط حوزه‌های علوم دینی محیط زهد و قناعت است، از اسراف و عیاشی و مجالس شب‌نشینی که در سایر طبقات است و احیاناً دانشجویان غیر رشتهٔ علوم دینی در آن مجالس شرکت می‌کنند، خبری نیست و حتی اندیشهٔ این‌گونه امور نیز در دِماغ یک محصل دینی پیدا نمی‌شود و اگر کسی کوچکترین تمایلی به این امور نشان بدهد سقوطش قطعی است. روی‌هم رفته، طلاب مردمی قانع و کم‌خرج‌اند و تحمیلی بر بودجهٔ مردم به شمار نمی‌روند.

روابط استاد و شاگرد در میان طلاب، صمیمی و احترام‌آمیز است. شاگردان احترام استادان خود را در حضور و غیاب با کمال ادب رعایت می‌کنند و حتی بعد از فوت آنها همواره آنها را به نیکی و دعای خیر یاد

می‌کنند. این اندازه حفظ حرمت استاد، مخصوص محصلین علوم دینی و مولود تعلیماتی است که از اولیای دین دربارهٔ قداست علم و احترام معلم رسیده است. در سایر محیطهای تحصیلی ـ چنانکه می‌دانیم ـ این امور کمتر وجود دارد.

عادت طلاب بر این است که روی درسی که از استاد می‌گیرند بعد خودشان فکر کنند. لذا درس خود را از روی کتاب مطالعه می‌کنند. بعلاوه بعد با یکی از همدرسهای خود آن درسها را مباحثه می‌کنند. در درسهای عالی آنچه را از استاد در مجلس درس فرا می‌گیرند به ذهن می‌سپارند و شب می‌نویسند. بنای طلاب بر حفظ کردن و طوطی‌واری یاد گرفتن نیست، چنانکه عادت معمول محصلین جدید است، بر تعمق و تفکر و تجزیه و تحلیل است. و چون حق تدریس، انحصاری نیست و انتخاب استاد با خود شاگردان است، برای هرکسی که استعدادی داشته باشد میسر است که کتابهای پایین‌تر را تدریس کند. از این رو یک نفر دانشجوی دینی در عین حال که دانشجوست و درس می‌خواند، ممکن است تدریس هم بکند.

امتیاز متد تحصیلی طلاب نسبت به سایر متدها همین است که طلاب، درسی را که از استاد فرا می‌گیرند دقیقاً مطالعه می‌کنند و سپس مباحثه می‌کنند و می‌نویسند و در همان حال دروس دیگر را تدریس می‌کنند. این جهات سبب می‌شود که طلاب در حدود تحصیلات خود عمیق می‌گردند.

هدف طلاب تحصیل دانشنامه نیست. نمرات استاد معرّف مقام شاگرد نیست. مجالس مباحثه و اشکال و ایراد شاگرد در حوزهٔ تدریس استاد و حوزهٔ تدریس خود او، و توجه قهری استادان و طلاب پایین‌تر، بهترین معرّف یک دانشجوی علوم دینی است.

طلاب علوم دینیه مقامات تدریسی و استادی را خیلی به طور طبیعی طی می‌کنند. تعیین استاد، انتخابی است نه انتصابی؛ یعنی فقط خود طلاب هستند که در ضمن آزمایشها و اختبارها استاد بهتر را انتخاب می‌کنند. لهذا یک نوع آزادی و دموکراسی در حوزه‌های علوم دینی وجود دارد که در جاهای دیگر نیست. از این نظر در میان آنها قانون انتخاب اصلح حکمفرماست. در مؤسسات فرهنگی جدید تعیین استاد برای کلاسها از طریق انتصاب از طرف مقامات بالاست و به همین دلیل بسیار اتفاق می‌افتد که استاد مربوطْ متناسب با کلاس تدریس خود نیست، لایق درسی بالاتر یا پایین‌تر است، شاگردهای آنها ممکن است نه راضی باشند و نه احترام قائل باشند، فقط به خاطر ترس از نمره ندادن و مردود شدن ـ در عین عدم رضایت ـ از آن استاد تمکین و اطاعت کنند. این گونه بی‌نظمی‌ها و بی‌حسابی‌ها در تحصیلات کلاسیک به طور فراوان وجود دارد، اما در تحصیلات علوم دینی ما اثری از این گونه بی‌نظمی‌ها و بی‌حسابی‌ها وجود ندارد.

روی این اصل، جلو افتادن افراد در حوزه‌های علوم دینیه طبق ناموس طبیعی انتخاب اصلح صورت می‌گیرد، همان طور که علی علیه السلام در وصف علمای الهی می‌فرماید:

فَکانوا کَتَفاضُلِ الْبَذْرِ یُنْتَقیٰ فَیُؤْخَذُ مِنْهُ وَ یُلْقیٰ، قَدْ مَیَّزَهُ التَّخْلیصُ وَ هَذَّبَهُ التَّمْحیصُ[1].

یعنی مانند بذر انتخاب‌شده و تصفیه‌شده می‌باشند که بهترین و

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۱۲

خالص‌ترین آنها برای کاشتن انتخاب می‌شوند.

طلاب، پله‌پله روی همین ناموس بالا می‌روند تا پلهٔ ماقبل آخرین پله که مرجعیت است. تا قبل از پلهٔ آخر فقط ذوق و عقیدهٔ طلاب است که اساتید را بالا می‌برد، ولی همینکه پلهٔ آخر رسید پای وجوهات و سهم امام و تقسیم شهریه به میان می‌آید. فقط در همین جاست که گاهی حسابها بهم می‌ریزد و دیگر قانون انتخاب اصلح حکمفرما نیست.

اینها مزایایی است که در زندگی و طرز تحصیل طلاب علوم دینیه هست. ضمناً نواقصی هم هست که باید گفته شود.

نواقص

طلاب علوم دینیه کنکور ورودی ندارند و لذا ممکن است کسی که صلاحیت ورود در این مؤسسهٔ مقدس را ندارد وارد شود. و چون امتحانی در کار نیست، طلاب در بالا رفتن از کتاب پایین‌تر به کتاب بالاتر آزادند و بدیهی است که بسیار اتفاق می‌افتد که افرادی پیش از آنکه مراتب پایین‌تر را طی کنند گام به بالا می‌گذارند و تحصیلاتشان متوقف و خودشان دلسرد می‌گردند.

طلاب استعدادیابی نمی‌شوند و در نتیجه ممکن است کسی که استعداد فقاهت یا فلسفه یا کلام یا ادبیات یا تاریخ یا تفسیر و غیره دارد، در غیر رشته‌ای که استعداد دارد بیفتد و استفادهٔ کامل از وجودش نشود.

رشته‌های تحصیلی علوم دینیه اخیراً بسیار به محدودیت گراییده و همهٔ رشته‌ها در فقاهت هضم شده و خود رشتهٔ فقه هم در مجرایی افتاده که از صد سال پیش به این طرف از تکامل باز ایستاده است[1].

---

۱. رجوع شود به صفحهٔ ۱۳۲ همین کتاب.

یکی از نواقص دستگاه روحانیت آزادی بی‌حد و حصر لباس روحانیت است. تدریجاً روحانیین از لحاظ لباس با دیگران متفاوت شده‌اند و لباس مخصوص پیدا کرده‌اند، همچنان که سپاهیان و نظامیان و برخی اصناف دیگر نیز لباس مخصوص دارند.

در تشکیلات روحانی ـ برخلاف سایر تشکیلات ـ هرکسی بدون مانع و رادع می‌تواند از لباس مخصوص آن استفاده کند. بسیار دیده می‌شود که افرادی که نه علم دارند و نه ایمان، به منظور استفاده از مزایای این لباس به این صورت درمی‌آیند و موجب آبرو ریزی می‌گردند.

در حوزه‌های علوم دینی، ادبیات عرب خوانده می‌شود اما با متد غلطی. نتیجتاً طلاب علوم دینی پس از سالها تحصیل ادبیات عرب با آنکه قواعد زبان عرب را یاد می‌گیرند خود زبان عرب را یاد نمی‌گیرند، نه می‌توانند با آن تکلم کنند و نه می‌توانند از عربی فصیح استفاده کنند یا به عربی فصیح بنویسند.

افراط در مباحثه و شیوع علم اصول در عین اینکه یک نوع قدرت و هوشیاری در اندیشهٔ طلاب ایجاد می‌کند، یک نقص دارد و آن این است که طرز تفکر طلاب را از واقع‌بینی در مسائل اجتماعی دور می‌کند و به واسطهٔ اینکه حتی منطق تعقلی ارسطویی نیز به قدر کافی تحصیل و تدریس نمی‌شود، روش فکری طلاب بیشتر جنبهٔ جدلی و بحثی دارد، و این بزرگترین عاملی است که سبب می‌شود طلاب در مسائل اجتماعی واقع‌بینی نداشته باشند.

مهمترین نقصی که در دستگاه رهبری دینی ما فعلاً به وجود آمده مربوط به بودجه و معاش و نظام مالی و طرز ارتزاق روحانیین است.

مسئلهٔ بودجه

در اینکه معاش روحانیین بهتر است از چه راه تأمین شود چند نحو می‌توان نظر داد:

الف. عقیدهٔ بعضی این است که روحانیت بودجهٔ مخصوص نمی‌خواهد، افراد روحانی باید مانند سایر طبقات مردم کار و شغل و منبع درآمدی از برای خود داشته باشند، از دسترنج شخصی خود زندگی کنند، قسمتی از وقت خود را صرف تهیهٔ امر معاش و قسمت دیگر را صرف شئون روحانی از تحصیل و تحقیق و تألیف و تدریس و افتاء و ارشاد و تبلیغ بنمایند.

این عده معتقدند که روحانیت و شئون روحانیت در اسلام یک شغل و حرفهٔ مخصوص نیست که بشود برای او بودجهٔ مخصوصی در نظر گرفت. هرکس که قادر است ضمن تأمین امر معاش خود عهده‌دار شئون روحانی بشود، حق دارد وارد بشود و اگر کسی می‌خواهد این شئون را به عهده بگیرد و آنگاه کَلّ بر اجتماع گردد بهتر این است که از اول وارد چنین مجاهده‌ای نشود.

استدلال این عده این است که در صدر اسلام یعنی زمان رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و زمان ائمهٔ اطهار (علیهم‌السلام) اشخاصی بودند که همین وظایف را به عهده داشتند: حلال و حرام تعلیم می‌کردند، نصیحت و موعظه می‌کردند، در حوزه‌های درس شرکت می‌کردند و خودشان حوزهٔ درس داشتند. در عین حال هرکدام از آنها شغل و حرفه‌ای برای زندگی داشتند. بسیاری از آنها با عنوان شغل و حرفهٔ خود از قبیل تمّار، عطّار، بزّاز، خرّاز، طحّان، سمّان، حذّاء، وشّاء و غیره در کتب حدیث و فقه و تاریخ شناخته می‌شوند. هیچ دیده نشده که رسول خدا یا ائمهٔ اطهار یک یا چند نفر را دستور داده باشند از همهٔ کارها دست بکشند و منحصراً به

مشاغلی که امروز مشاغل روحانی نامیده می‌شود از قبیل افتاء و تدریس و امامت جماعت و وعظ و تبلیغ و غیره بپردازند. این است نظر عده‌ای.

حقیقت این است که اگر افرادی زندگی خود را از راه دیگر تأمین و با این حال متصدی شئون روحانی بشوند بسیار خوب است. همیشه افراد کمی از این قبیل بوده و هستند، اما نمی‌توان گفت همهٔ افراد باید اینچنین باشند و در غیر این صورت وارد نشوند؛ زیرا با تغییراتی که در وضع زندگی مردم نسبت به صدر اسلام پیدا شده و با توسعهٔ روزافزون علوم و احتیاجات، ضرورت دارد گروهی همهٔ عمر ممحّض باشند برای تحصیل و ادارهٔ شئون دینی مردم، و ناچار بودجهٔ مخصوصی لازم است که با طرز صحیحی در این راه مصرف شود.

در صدر اسلام احتیاج اینقدر نبوده، عقده‌ها و شبهه‌ها و همچنین معاندین و دشمنان اسلام اینقدر نبوده‌اند. ضرورت دارد همیشه گروهی ممحّض برای دفاع از اسلام و جوابگویی به احتیاجات دینی مردم بوده باشند. آری، انصاف این است که برخی شئون روحانی که فعلاً معمول است از قبیل امامت جماعت، نه یک شأن مخصوص روحانی است و نه کسی حق دارد آن را بهانه قرار داده و دست از هر کار و شغل و خدمتی بکشد و در انتظار موقع نماز بماند و مسجدی برود و برگردد و زینت مجالس ختم باشد و اینها را شغل شاغل خود قرار دهد و عمری کَلّ بر اجتماع بوده باشد.

به هرحال این جمود فکری است که صرفاً به حکم اینکه یک چیزی در صدر اسلام نبوده اکنون هم که احتیاج و ضرورت ایجاب می‌کند نباشد.

ب. فرض دیگر این است که روحانیت بودجهٔ مخصوص خود را از اوقاف و صدقات جاریه استفاده کند.

شاید همهٔ دستگاههای روحانی جهان ـ غیر از شیعه ـ بودجه‌شان منحصراً از راه موقوفات و صدقات جاریه باشد.

در اکثر شهرستانهای ایران، مدارس علوم دینی ساخته شده و املاک زیاد با عایدات سرشار وقف آن مدارس شده. در گذشته موقوفات آن مدارس در تهران و اصفهان و مشهد و تبریز و شیراز و سایر شهرستانها کمک بزرگی به تحصیل علوم دینیه بوده است.

اما متأسفانه فعلاً به عللی که نمی‌توان شرح داد بسیاری از این موقوفات به صورت ملک شخصی درآمده و بعضی دیگر که به نام وقف باقی است در اختیار روحانی‌نمایانی است که به نفع دستگاههایی علیه مصالح عالیهٔ اسلام و مسلمین فعالیت می‌کنند، و بعضی هم در اختیار اوقاف است و به شکل دیگری تضییع می‌گردد. فقط موارد کمی باقی مانده که به مصرف حقیقی و شرعی می‌رسد.

موقوفاتی که ممکن است یا لازم است در اختیار سازمان روحانیت قرار بگیرد منحصر به موقوفات مدارس نیست، قلمها و رقمهای درشت‌تری هست که شرعاً جایز یا لازم است در اختیار سازمان روحانیت قرار بگیرد. تاکنون بارها این مسئله بین مقامات عالی روحانی و مقامات دولتی مطرح شده که این بودجه در اختیار سازمان روحانیت قرار بگیرد، ولی به عللی که بر ما مجهول است به نتیجه نرسیده است.

اگر وضع اوقاف سر و صورتی پیدا کند و سازمان معقول و منظمی پیدا نماید نه تنها بودجهٔ عادی روحانیت را تأمین خواهد کرد، بلکه به طور کلی کمک بزرگی به دین و فرهنگ و تربیت و اخلاق عمومی خواهد بود، و اما اگر به شکلی باشد که هست مایهٔ بزرگی است برای فاسدپروری و تقویت افرادی که عملاً همیشه مانع هر اصلاح و سدّ راه

پیشرفت جامعهٔ اسلامی می‌باشند.

ج. فرض و صورت دیگر، استفاده از سهم امام علیه‌السلام است. از ادیان دیگر اطلاعی ندارم که آیا در متن آن ادیان، قانونی مالی وضع شده که با زندگی روحانیین و ادارهٔ سازمان رهبری دینی آنها قابل انطباق باشد یا نه. اما در اسلام طبق نظر شیعه از آیهٔ مبارکهٔ خمس چنین قانونی استفاده می‌شود.

خمس تعلق می‌گیرد به غنائم جنگی و معادن و عواید خالص سالانه و بعضی چیزهای دیگر که یک پنجم آنها را هرکسی باید بعد از وضع هزینهٔ شخصی در اختیار دستگاه امامت و رهبری دینی قرار دهد.

نیمی از خمس، سهم امام نامیده می‌شود که به حسب نظر فقهای شیعه مصرفش حفظ و ابقای دین است.

در حال حاضر یگانه بودجه‌ای که عملاً سازمان روحانیت ما را می‌چرخاند و نظام روحانی ما روی آن بنا شده و روحانیت ما طرز و سبک سازمانی خود را از آن دریافته و تأثیر زیادی در همهٔ شئون دینی ما دارد «سهم امام» است.

روحانیین و مجتهدین برای وصول این بودجه که نوعی مالیات است هیچ گونه الزام و اجباری به وجود نمی‌آورند. این خود مردم مؤمن مسلمان‌اند که با کمال رضایت و طیب خاطر، به روحانیینی که مورد اعتماد و اطمینانشان هست مراجعه می‌کنند و این مالیات شرعی را می‌پردازند. روحانیین سازمان ممیّزی برای این مالیات ندارند؛ خود مردم به حکم وجدان و ایمان، وجوهی که به مالشان تعلق می‌گیرد ـ چه کم و چه زیاد ـ از رقمهای کوچک گرفته تا رقمهای صدهزار تومانی و چندصد هزار تومانی می‌پردازند.

امتیاز روحی سهم امام بر بودجهٔ اوقاف، ضمیمه شدن عواطف و تواضع و اظهار ارادت پرداخت‌کنندگان است.

توجه سهم امام از طرف عامهٔ مردم به کسی، تابع تشخیص و حسن ظنّ آنهاست. و اما اینکه طرف واقعاً صلاحیت دارد یا ندارد تابع این است که عامهٔ مردم تا چه اندازه در تشخیص خود اشتباه نکرده باشند و عواملی غیر از صلاحیت واقعی طرف دخالت نکرده باشند. به هرحال برندهٔ نهایی، سهم امام است. یک سلسلهٔ علل و معلولی منظم بین معرفی‌شدن کسی و سپس حسن ظنّ مردم و بعد رسیدن سهم امام و آنگاه در دست گرفتن زعامت و ریاست برقرار است.

تمرکز و قدرت

تا صد سال پیش که تمدن جدید به ایران نیامده بود و وسایل ارتباط بین شهرها کمتر بود، مردم هر شهری معمولاً وجوهات خود را به علمای همان شهر می‌پرداختند و غالب آن وجوه در همان جا مصرف می‌شد. ولی در یک قرن اخیر در اثر پیدایش وسایل جدید ارتباطات و نزدیک شدن منطقه‌ها به یکدیگر، عادت بر این شد که وجوهات به همان کسی داده شود که مرجع تقلید است. مراجع تقلید از این پس علاوه بر اینکه مرکز توجه عواطف بود و امرشان مُطاع بود، در نتیجهٔ رسیدن سهم امام امکانات جدیدی در ادارهٔ حوزه‌های علمیه یافتند و حوزه‌ها توسعه یافت. مجموعاً در اثر توسعهٔ ارتباطات و ازدیاد رفت و آمدها و ملاقات مردم با مراجع از نزدیک و توسعهٔ حوزه‌ها و زیادتر شدن محصلین و فارغ‌التحصیلان که تدریجاً شهرها و دهات را زیر پوشش خود قرار داد، ریاستها و زعامتها و قدرتهای بزرگ به وجود آمد.

شخصیتی که برای اولین بار در قرن اخیر ریاست و زعامت کلی پیدا

کرد و وسایل ارتباطی جدید کمک بزرگی شد برای توسعهٔ دامنهٔ ریاست و زعامت وی، مجتهد بزرگ مرحوم آیت الله حاج میرزا محمد حسن شیرازی (اعلی الله مقامه) بود. اولین مظهر این قدرت و ریاست، فتوای معروف ایشان در مورد قرارداد معروف تنباکو بود. بعد از ایشان نیز برای آخلافشان کم و بیش همچو زعامتها و ریاستها پیش آمده است.

طرز وصول سهم امام همان طوری است که گفته شد. کیفیت مصرف رساندن آن هم طبق سنت معمول صد درصد بستگی دارد به نظر شخصی که به دست او رسیده است. تاکنون معمول نبوده که دفتر و حساب و رسیدگی و بیلانی در کار باشد. خوب به مصرف رسیدن آن بستگی داشته به میزان زهد و تقوا و خداترسی شخص مرجع وجوهات، و دیگر حسن تشخیص و اشتباه نکردن او، سوم امکانات و قدرت حسن اجرای وی.

نقطهٔ قوّت و نقطهٔ ضعف

سهم امام به طرزی که الآن جاری و معمول است محاسنی دارد و معایبی. حسنش از این جهت است که پشتوانه‌اش فقط ایمان و عقیدهٔ مردم است. مجتهدین شیعه بودجهٔ خود را از دولت دریافت نمی‌کنند و عزل و نصبشان به دست مقامات دولتی نیست. روی همین جهت همواره استقلالشان در برابر دولتها محفوظ است؛ قدرتی در برابر قدرت دولتها به شمار می‌روند و احیاناً در مواردی، سخت مزاحم دولتها بوده‌اند.

همین بودجهٔ مستقل و اتکاء به عقیدهٔ مردم است که سبب شده در مواقع زیادی با انحراف دولتها معارضه کنند و آنها را از پای درآورند. ولی از طرف دیگر نقطهٔ ضعف روحانیت شیعه نیز همین است. روحانیین شیعه اجبار و الزامی ندارند که از دولتها اطاعت کنند اما ناگزیرند سلیقه و

عقیدهٔ عوام را رعایت کنند و حسن ظنّ آنها را حفظ نمایند. غالب مفاسدی که در روحانیت شیعه هست از همین جاست.

روحانیت شیعه و روحانیت سنی

اگر روحانیت ایران را با روحانیت مصر و زعامت دینی «جامع ازهر» مقایسه کنیم می‌بینیم که هرکدام از ایندو از نظر سازمان، امتیازی بر دیگری دارد.

در مصر به علل خاصی که مهمترین آنها نداشتن بودجهٔ مستقل و دیگر طرز تفکری است که دربارهٔ اولی‌الامر دارند، رئیس جامع ازهر با انتخاب رئیس جمهور تعیین می‌گردد. رئیس جامع ازهر در مصر از این نظر مانند دادستان کل کشور است در تشکیلات دولتی ما که با فرمان شخص اول مملکت تعیین می‌شود. اما در روحانیت ایران چنین چیزی نیست، بلکه اگر تمایل مقامات دولتی نسبت به ریاست و زعامت شخصی محرز گردد موجب شکست و سقوط او خواهد بود.

در سه سال پیش در یکی از روزنامه‌ها عکس علّامه شیخ محمود شلتوت، مفتی اعظم و رئیس جامع ازهر را در اتاق کار خودش دیدم در حالی که بالای سرش عکس جمال عبدالناصر بود. در ایران ممکن نیست حتی در اتاق محقر یک طلبه کسی عکس یکی از مقامات را ببیند. زعیم روحانی مصر هرگز آنقدر قدرت پیدا نخواهد کرد که در قضیه‌ای مانند قضیهٔ تنباکو حکومت وقت را از پا درآورد. چرا؟ چون متکی به دولت است.

ولی از طرف دیگر روحانی مصری چون زندگی و معاش و مقام خود را در دست مردم نمی‌بیند و متکی به عوام نیست، خود به خود حرّیت عقیده دارد، مجبور نیست به خاطر عوام حقایق را کتمان کند. بعید به نظر

می‌رسد یک زعیم روحانی شیعه در وضع حاضر هر اندازه روشن‌ضمیر و اصلاح‌طلب و مخلص باشد بتواند فتوایی مانند فتوای دو سال پیش شیخ شلتوت که یک طلسم هزارساله را شکست، صادر کند و قدمی مانند قدم او بلکه خیلی کوچکتر از قدم او بردارد.

در قرون اولیهٔ اسلامی که علمای دینی ایران و مصر از نظر معاش وضع مشابهی داشتند، روحانیین ایران از لحاظ روشن‌بینی و تألیفات متنوع در رشته‌های مختلف و ابتکار در علوم از مصریها عقب نبودند، بلکه به اعتراف خود مصریها ایرانیان در همهٔ علوم اسلامی جلو بودند. اما امروز کار بعکس است: روشنفکران مسلمان ایران چشمشان به دانشمندان مصر است که در مسائل اجتماعی اسلامی مورد نیاز روز تألیف جدیدی بیرون دهند؛ از روحانیین خودشان مأیوسند، زیرا در وضع و شرایط حاضر از اینها جز رسالهٔ عملیّه که به کار عوام می‌خورد و یا تألیفات سطحی که از حدود فکر عوام تجاوز نمی‌کند نمی‌توان انتظار داشت.

تنها در سی چهل سال اخیر است که گروهی زبده و مخلص، خود را از بودجهٔ عمومی روحانیت بریده‌اند و در زمینهٔ نیازهای روز جامعهٔ اسلامی به تحقیق و تألیف پرداخته‌اند.

صاحب‌نظران اعتراف دارند که آثار و تألیفاتی که در ظرف این چند سال از طرف فارغ‌التحصیل‌های حوزه‌های شیعه نشر یافته از آثار دانشمندان مصری بسی عمیق‌تر و محققانه‌تر است.

قدرت و حرّیت

اگر اتکای روحانی به مردم باشد قدرت به دست می‌آورد اما حرّیت را از دست می‌دهد، و اگر متکی به دولتها باشد قدرت را از کف می‌دهد اما

حرّیتش محفوظ است؛ زیرا معمولاً تودهٔ مردم معتقد و با ایمان‌اند اما جاهل و منحط و بی‌خبر و در نتیجه با اصلاحات مخالفند، و اما دولتها معمولاً روشنفکرند ولی ظالم و متجاوز. روحانیتِ متکی به مردم قادر است با مظالم و تجاوزات دولتها مبارزه کند اما در نبرد با عقاید و افکار جاهلانهٔ مردم، ضعیف و ناتوان است. ولی روحانیتِ متکی به دولتها در نبرد با عادات و افکار جاهلانه نیرومند است و در نبرد با تجاوزات و مظالم دولتها ضعیف.

به نظر ما صِرف اتکای بودجهٔ روحانیت ایران به عقیدهٔ مردم سبب ضعف آن نشده است، بلکه سازمان نداشتن این بودجه سبب این نقص بزرگ شده است و می‌توان با سازمان دادن این بودجه این نقص بزرگ را رفع کرد تا روحانیت شیعه، هم قدرت داشته باشد و هم حرّیت. هدف اصلی این مقاله همین است و روحانیت ایده‌آل ما چنین روحانیتی است. بعداً تحت عنوان «راه اصلاح» توضیح بیشتری خواهیم داد.

عوام‌زدگی

جامعه در بسیاری از حالات مانند فرد است، از آن جمله آفت‌زدگی است. البته آفت اجتماع متناسب و مخصوص به خود اجتماع است. هر جامعه‌ای نیز یک نوع آفت مخصوص به خود دارد. آفتی که جامعهٔ روحانیت ما را فلج کرده و از پا درآورده است «عوام‌زدگی» است. عوام‌زدگی از سیل‌زدگی، زلزله‌زدگی، مار و عقرب‌زدگی بالاتر است. این آفت عظیم معلول نظام مالی ماست.

روحانیت ما در اثر آفت عوام‌زدگی نمی‌تواند چنانکه باید، پیشرو باشد و از جلو قافله حرکت کند و به معنی صحیح کلمه هادی قافله باشد، مجبور است در عقب قافله حرکت کند. خاصیت عوام این است که

همیشه با گذشته و آنچه به آن خو گرفته پیمان بسته است، حق و باطل را تمیز نمی‌دهد. عوام هر تازه‌ای را بدعت یا هوا و هوس می‌خواند، ناموس خلقت و مقتضای فطرت و طبیعت را نمی‌شناسد، از این رو با هر نوی مخالفت می‌کند و همیشه طرفدار حفظ وضع موجود است.

ما هم‌اکنون می‌بینیم که عوام‌الناس به مسائلی جدی از نوع توزیع عادلانهٔ ثروت، عدالت اجتماعی، تعلیمات عمومی، حاکمیت ملی و امثال این مسائل که پیوند ناگسستنی با اسلام دارند و اسلام است که عنوان‌کنندهٔ این حقایق و مدافع آنهاست، به آن چشم نگاه می‌کنند که به یک هوس کودکانه.

روحانیت عوام‌زدهٔ ما چاره‌ای ندارد از اینکه آنگاه که مسئله‌ای اجتماعی می‌خواهد عنوان کند، به دنبال مسائل سطحی و غیر اصولی برود و از مسائل اصولی صرف‌نظر کند، و یا طوری نسبت به این مسائل اظهارنظر کند که با کمال تأسف علامت تأخّر و منسوخیت اسلام به شمار رود و وسیله به دست دشمنان اسلام بدهد.

افسوس که این آفت عظیم دست و پاها را بسته است و اگر نه کاملاً روشن می‌شد که اسلام در هر عصر و زمانی واقعاً تازه است: **لا تَفْنیٰ غَرائِبُهُ وَ لا تَنْقَضی عَجائِبُهُ**[1]، معلوم می‌شد که حتی عمیق‌ترین سیستمهای اجتماعی قرن ما قادر نیست با آنچه اسلام آورده رقابت کند.

روحانیت عوام‌زدهٔ ما چاره‌ای ندارد از اینکه همواره سکوت را بر منطق، سکون را بر تحرّک، نفی را بر اثبات ترجیح دهد، زیرا موافق طبیعت عوام است.

حکومت عوام، منشأ رواج فراوان ریا و مجامله و تظاهر و کتمان

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۵۰ : [غرائب آن تمام نمی‌شود و شگفتیهای آن از بین نمی‌رود.]

حقایق و آرایش قیافه و پرداختن به هیکل و شیوع عناوین و القاب بالابلند در جامعهٔ روحانیت ما شده که در دنیا بی‌نظیر است. حکومت عوام است که آزادمردان و اصلاح‌طلبان روحانیت ما را دلخون کرده و می‌کند[1].

در سالهای اقامتم در حوزهٔ علمیهٔ قم که افتخار شرکت در محضر درس پرفیض مرحوم آیت‌الله آقای بروجردی (اعلی‌الله مقامه) را داشتم، یک روز در ضمن درس فقه حدیثی به میان آمد به این مضمون که از حضرت صادق علیه‌السلام سؤالی کرده‌اند و ایشان جوابی داده‌اند. شخصی به آن حضرت می‌گوید: قبلاً همین مسئله از پدر شما امام باقر علیه‌السلام سؤال شده، ایشان طور دیگر جواب داده‌اند، کدامیک درست است؟ حضرت صادق علیه‌السلام در جواب فرمود: آنچه پدرم گفته درست است. بعد اضافه

---

۱. مرحوم ملک‌الشعراء بهار قصیدهٔ مستزادی دارد در مذمّت و شکایت از عوام، می‌گوید:

از عوام است هرآن بد که رود بر اسلام
کار اسلام ز غوغای عوام است تمام — داد از دست عوام
زآنچه پیغمبر گفته‌است و در او نیست‌شکی — داد از دست عوام
وحی مُنزل شمرند آنچه شنیدند از مام — نپذیرند یکی
عاقل ار بسمله خواند به هوایش نچمند — داد از دست عوام
غول اگر قصد کند گرد شوند از در و بام — همچو غولان برمند
عاقل آن به که همه عمر نیارد به زبان — داد از دست عوام
که در این قوم نه عقل‌است ونه ننگ‌است‌ونه نام — نام این بی‌ادبان
دل من خون شد در آرزوی فهم درست — داد از دست عوام
جان به لب آمد و نشنید کسی جان کلام — ای جگر نوبت توست
غم دل با که بگویم که دلم خون نکند — داد از دست عوام
سر فرو برد به چاه و غم دل گفت امام — غمم افزون نکند
پیش جُهّال ز دانش نسرایید سخن — داد از دست عوام
که حرام است حرام است حرام است‌حرام — پند گیرید ز من
داد از دست عوام

کردند:

اِنَّ الشّیعَةَ اَتَوْا اَبی مُسْتَرْشِدینَ فَاَفْتاهُمْ بِمُرِّ الْحَقِّ وَ اَتَوْنی شُکّاکاً فَاَفْتَیْتُهُمْ بِالتَّقِیَّةِ.

یعنی شیعیان، آن وقت که سراغ پدرم می‌آمدند با خلوص نیت می‌آمدند و قصدشان این بود که ببینند حقیقت چیست و بروند عمل کنند، او هم عین حقیقت را به آنها می‌گفت. ولی اینها که می‌آیند از من سؤال می‌کنند قصدشان هدایت یافتن و عمل نیست، می‌خواهند ببینند از من چه می‌شنوند و بسا هست که هرچه از من می‌شنوند به این طرف و آن طرف بازگو می‌کنند و فتنه بپا می‌کنند. من ناچارم که با تقیّه به آنها جواب بدهم.

چون این حدیث متضمن تقیّه از خود شیعه بود نه از مخالفین شیعه، فرصتی به دست آن مرحوم داد که درد دل خودشان را بگویند. گفتند: «تعجب ندارد، تقیّه از خودمانی مهمتر و بالاتر است. من خودم در اول مرجعیت عامّه گمان می‌کردم از من استنباط است و از مردم عمل، هرچه من فتوا بدهم مردم عمل می‌کنند. ولی در جریان بعضی فتواها که برخلاف ذوق و سلیقهٔ عوام بود، دیدم مطلب این طور نیست.»

البته نوع تقیّه‌ای که در متن حدیث است با نوع تقیّه‌ای که ایشان فرمودند یکی نیست، دو نوع است. آن نوع تقیّه که در حدیث است به محیط روحانی ما اختصاص ندارد، در همه جای دنیا معمول است و چاره‌ای از آن نیست. ولی نوع تقیّه‌ای که در محیط روحانی ما معمول است از اختصاصات طرز تشکیلات ماست که اخیراً پیدا شده. ایشان هم به یک مناسبت کوچکی خواستند درد دل خود را اظهار کنند.

مرحوم آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی (اعلی الله مقامه) مؤسس حوزهٔ علمیه قم، به فکر افتادند یک عده از طلاب را به زبان

خارجی و بعضی علوم مقدماتی مجهز کنند تا بتوانند اسلام را در محیطهای تحصیل‌کردهٔ جدید بلکه در کشورهای خارج تبلیغ نمایند. وقتی که این خبر منتشر شد، گروهی از عوام و شبه عوام تهران رفتند به قم و اولتیماتوم دادند که این پولی که مردم به عنوان سهم امام می‌دهند برای این نیست که طلاب زبان کفّار را یاد بگیرند، اگر این وضع ادامه پیدا کند ما چنین و چنان خواهیم کرد!!! آن مرحوم هم دید که ادامهٔ این کار موجب انحلال حوزهٔ علمیه و خراب شدن اساس کار است، موقتاً از منظور عالی خود صرف‌نظر کرد.

در چند سال پیش در زمان زعامت و ریاست مرحوم آیت‌الله آقاسید ابوالحسن اصفهانی (اعلی الله مقامه) عدهٔ معتنابهی از علما و فضلای مبرّز نجف که در زمان حاضر بعضی از آنها مرجع تقلیدند جلسه کردند و پس از تبادل نظر اتفاق کردند که در برنامهٔ دروس طلاب تجدید نظری نمایند و احتیاجات روز مسلمین را در نظر بگیرند، مخصوصاً مسائلی را که جزء اصول عقاید مسلمین است جزء برنامهٔ درسی طلاب قرار دهند و خلاصه حوزهٔ نجف را از انحصار فقاهت و رسالهٔ عملیه‌نویسی خارج کنند. جریان به اطلاع معظمٌ له رسید. معظمٌ له که قبلاً درس خود را از جریانی که برای مرحوم آیت الله حائری پیش آمده بود و از نظایر آن یاد گرفته بودند، پیغام دادند که تا من زنده هستم کسی حق ندارد دست به ترکیب این حوزه بزند؛ اضافه کردند سهم امام که به طلاب داده می‌شود فقط برای فقه و اصول است نه چیز دیگر. بدیهی است که عمل ایشان درس آموزنده‌ای بود برای آن آقایان که زعمای فعلی حوزهٔ نجف هستند.

با این توضیح معلوم شد که چرا شخصیتهای برجستهٔ ما همینکه روی کار می‌آیند از انجام منویّات خود عاجزند و با اینکه خون دل می‌خورند و اندیشهٔ اصلاح را همواره در دل می‌پرورانند، در عمل قدرت اجرا ندارند؛

چرا حوزه‌های علمیهٔ ما از صورت دانشگاه دینی به صورت «دانشکدهٔ فقه» درآمده؛ چرا علما و فضلای ما همینکه معروف و مشهور شدند، اگر معلومات دیگری غیر از فقه و اصول دارند روی آنها را می‌پوشانند و منکر آنها می‌شوند؛ چرا بیکاره و علف هرزه در محیط مقدس روحانی ما زیاد است به طوری که یک زعیم روحانی مجبور است برای آب دادن یک گل، خارها و علف هرزه‌های زیادی را آب بدهد؛ چرا در محیط روحانی ما سکوت و سکون و تماوت و مرده‌وشی بر منطق و تحرّک و زنده‌صفتی ترجیح دارد؛ چرا حرّیت فکر و عقیده در میان ما کمتر وجود دارد؛ چرا برنامهٔ تعلیمات طلاب و محصلین علوم دینی مطابق احتیاجات روز تنظیم نمی‌شود؛ چرا روحانیون ما به جای آنکه پیشرو و پیشتاز و هادی قافلهٔ اجتماع باشند، از دنبال قافله حرکت می‌کنند؛ چرا؟ چرا؟ چرا؟

راه اصلاح

راه اصلاح این نیست که روحانیت ما بودجهٔ عمومی نداشته باشد و هرکس از دسترنج شخصی خود زندگی کند. راه اصلاح این نیست که روحانیت ما مانند روحانیت مصر تابع دولت بشود.

راه اصلاح یک چیز است: سازمان دادن به بودجهٔ فعلی روحانیت. در حال حاضر جریان سهم امام شبیه این است که فی‌المثل دولت مالیاتی برای تأمین زندگی فرهنگیان وضع کند و خودِ آنها را مأمور کند که با جلب نظر و تحبیب مردم این بودجه را وصول کنند و هرکس به هر اندازه می‌تواند از مردم بگیرد، لکن وجداناً موظف است که زائد بر احتیاجات شخصی خود را به دیگران بدهد.

بدیهی است که در این صورت وضع فرهنگ و تعلیم و تربیت به چه شکل درمی‌آید. آن معلمین، بچه‌ها را آن طور تعلیم و تربیت می‌کنند که

پسند خاطر اولیای اطفال ـ که نوعاً عوام هستند ـ باشد. این طرز عمل سبب می‌شود که عوام‌فریبان آنها جلو بیفتند و صاحب‌نظران و اصلاح‌طلبان فرهنگی حذف شوند، بازار ریاکاری و مجامله و کتمان حقایق و ظاهرسازی و بالاخره همهٔ معایبی که با جلب عوام بستگی دارد در میان آنها رایج گردد. این طرز عمل سبب می‌شود که معلم به اولیای اطفال به چشم یک «مستغل» بنگرد و همهٔ تدابیری که یک صاحب ملک یا صاحب کارخانه‌ای در بهره‌برداری برای سود بیشتر به کار می‌برد او در مورد اولیای اطفال به کار ببرد؛ هم مفاسد جلب عوام پیدا خواهد شد از قبیل ریا و ظاهرسازی و کتمان حقایق و گدا مسلکی، و هم مفاسد تقسیم نشدن عادلانهٔ ثروت از قبیل کینه‌ها و دشمنیها و عقده‌ها و بدبینی‌ها.

بودجهٔ روحانیت ما عیناً چنین حالتی را دارد. راه اصلاحش منحصراً سازمان دادن به این بودجه است از راه ایجاد صندوق مشترک و دفتر و حساب و بیلان در مراکز روحانیت به طوری که احدی از روحانیین مستقیماً از دست مردم ارتزاق نکند. هرکس به تناسب خدمتی که انجام می‌دهد از آن صندوق که در اختیار مراجع و روحانیین طراز اول حوزه‌های علمیه خواهد بود معاش خود را دریافت کند.

اگر این کار بشود مردم به حکم عقیده و ایمانی که دارند وجوه مال خود را می‌پردازند و ضمناً حکومت و تسلط عوام، ساقط و گریبان روحانیین از چنگال عوام‌الناس خلاص می‌گردد. همهٔ آن مفاسد ناشی از این است که روحانیین مستقیماً از دست مردم ارتزاق می‌کنند؛ از این است که هرکسی شخصاً باید با وجوهات‌دهندگان ارتباط پیدا کند و نظر او را جلب نماید.

هر مرجع تقلیدی مدیریتش بسته به سهم امام است که بگیرد و به

طلاب حوزه‌های علمیه بدهد؛ باید شخصاً جلب اعتماد کند و این بودجه را تأمین و تحصیل نماید. در وضع و شرایط حاضر، روحانیین شهرستانها چاره‌ای ندارند از اینکه روحانیت را حرفه و مسجد را محل کسب و کار خود قرار دهند.

اگر این وضع اصلاح شود هیچ شخصی مستقیماً با مردم سر و کار نخواهد داشت، مراجع عالیقدر تقلید آزاد خواهند گشت، مساجد از صورت دکّهٔ کسبْ خارج و به این وضع تأسف‌آور مساجد خاتمه داده خواهد شد؛ دیگر در مساجد بزرگ و جامعهایی مانند جامع گوهرشاد دهها نفر هرکدام در گوشه‌ای اقامهٔ جماعت نخواهند کرد و مورد اعتراض هر آدم فهمیده‌ای نخواهد شد؛ دیگر جایی برای این سؤال باقی نخواهد ماند که چرا نماز جماعت در میان اهل تسنن مظهر شوکت و جلال، و در میان اهل تشیع مظهر تفرقه و اختلاف است؟!

معیشت

کار معیشت را نمی‌توان ساده گرفت، یک رکن از ارکان اساسی حیات است، اگر مختل باشد در سایر شئون حیات اثر می‌گذارد.

از جمله مختصات اسلام این است که نقش مؤثر امر معاش را به دقت مورد توجه قرار داده است تا آنجا که برخی پنداشته‌اند اسلام نظریهٔ زیربنا بودن اقتصاد را گردن نهاده است. مکتب واقع‌بین و واقع‌گرای اسلام، اقتصاد را زیربنا نمی‌داند اما نقش اساسی آن را نیز نادیده نمی‌گیرد. اسلام اصلاح امر معاش را در همهٔ سازمانهای بزرگ و کوچک اجتماعی شرط لازم می‌شمارد نه شرط کافی. این است که می‌گوییم: کار معیشت را نمی‌توان ساده گرفت، یک رکن از ارکان اساسی حیات است، اگر مختل باشد در سایر شئون حیاتی اثر می‌گذارد.

یک نفر روحانی متدین را فرض کنید که با چند سر عائله، پس از چند سال تحصیل، در یکی از شهرستانها رحل اقامت افکنده و مسجد و محرابی را اشغال کرده است. این فرد از آن نظر که متدین است در حدود امکانات خود فعالیتهایی می‌کند: مسئله می‌گوید، موعظه می‌کند، اخلاق و تفسیر و تاریخ اسلام می‌گوید، و از آن نظر که یک بشر است و خرج دارد و از مراکز روحانیت زندگی‌اش تأمین نمی‌شود و در حال حاضر راه زندگی‌اش منحصراً این است که از دست مردم مستقیماً ارتزاق کند ناچار است که به مریدان خود به چشم «مستغل» نگاه کند، و چون افراد دیگری نظیر خود او ممکن است در همان شهر باشند و آنها هم از همین راه زندگی می‌کنند طبعاً به حکم ناموس خلقت یک نوع رقابت در «مرید داری» به وجود می‌آید. رقابت، احتیاط بیشتری را در رعایت جانب سلیقهٔ مردم ایجاب می‌کند. وقتی که این بیچاره ببیند مخالفت با عوام سبب می‌شود که از هستی ساقط گردد ممکن است پیش خود فکر کند که نهی از منکر وقتی واجب است که موجب ضرر و زیانی نگردد، اگر موجب ضرر و زیانی گردد تکلیف ساقط است.

بستگی معیشت این فرد به مردم، احساس و اندیشهٔ تکلیف شرعی او را هم عوض می‌کند.

من اعتراف دارم که افراد استثنایی همواره بوده و هستند که علی‌رغم شرایط سخت اقتصادی به وظایف خود عمل کرده و می‌کنند، از رقابت و مرید داری منزّهند، ولی سخن در وضع افراد عادی و معمولی است. ضرورتی ندارد که ما وضعی به وجود آوریم که فقط «نخبه»ها قادر بر حسن انجام وظیفه باشند.

اثر ایمان و تقوا

ممکن است خوانندهٔ محترم تصور کند که ما در حسابهای گذشته اثر شگفت‌انگیز ایمان و تقوا را در اصلاح کارها فراموش کرده‌ایم و مسائل را تنها از دریچهٔ امور معاشی تجزیه و تحلیل کرده‌ایم، علیهذا گفته‌های گذشته فقط در مورد سازمانهای اجتماعی دنیایی صادق است نه در مورد سازمان روحانی که از افراد منزّه و متقی تشکیل شده و سر و کارشان با معنویات است؛ در سازمانهای روحانی روح ایمان و معنویت جای نظم و تشکیلات و سازمان مرتب و هر نوع محکم‌کاری را می‌گیرد.

عرض می‌کنم چنین نیست. من به اثر شگفت‌انگیز ایمان و تقوا معترفم. ایمان و تقوا بسیاری از مشکلات را حل می‌کند و جای بسیاری از محکم‌کاری‌ها را می‌گیرد. اگر چنین بودجه‌ای با همین آزادی و بدون مسئولیت و دفتر و حساب و بیلان در اختیار یک سازمان غیر روحانی بگذارند معلوم می‌شود چه خبر است. در سازمانهای دولتی با همهٔ تشکیلات طویل و عریض و مسئولیتها و مجازاتها و محاکم، و با این‌همه رسیدگیها و بازرسیها، باز هر روز می‌بینیم که پرونده‌های اختلاس چند صد میلیونی در دادگستری مطرح است. قدرت دین و معنویت است که با این‌همه بی‌نظمی و بی‌حسابی، روحانیت ما را نگهداری کرده و مانع متلاشی شدنش شده است.

در محیط مقدس روحانیت، زعمایی مانند مرحوم حاج شیخ مرتضی انصاری پیدا شده‌اند که به قول خود او به وجوهات به آن چشم نگاه می‌کرده‌اند که به آب چرکین تشت لباسشویی؛ هنگام منتهای ضرورت و احتیاج، اندکی از آن استفاده می‌کرده‌اند. در میان محصلین علوم دینیه همواره افرادی بوده و هستند که با زهد و قناعت و مناعت بی‌نظیری زندگی کرده و می‌کنند، حتی استادان و همدرسان و نزدیکترین دوستان

خود را از فقر خود بی‌خبر می‌گذارند؛ مصداق این آیهٔ کریمه هستند: **يَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ اَغْنِياءَ مِنَ التَّعَفُّفِ**[1].

ارزش نظم و نظام و سازمان

ما معترفیم که هیچ چیزی جای تقوا و ایمان را نمی‌گیرد، و ایمان و تقوا بسیاری از کمبودها را جبران می‌کند، ولی از طرف دیگر بنا نیست که ایمان و تقوا را جانشین همه چیز بدانیم. از هر چیزی فقط اثر خودش را باید انتظار داشت. نه معنی جای ماده را به طور کامل پر می‌کند و نه ماده جای معنی را. در میان معنویات هم هیچ کدام جای دیگری را به طور کامل پر نمی‌کند، مثلاً نه علم می‌تواند جانشین ایمان بشود و نه ایمان می‌تواند جانشین علم گردد.

نظم و انضباط و تشکیلات هم یکی از اصول مقدس زندگی بشری است. اگر می‌بینیم که معنویت و ایمان، بعضی از مفاسد بی‌نظمی و بی‌انضباطی را از بین برده است توجه داشته باشیم که بی‌نظمی و بی‌تشکیلاتی معیشت روحانیین، به مقیاس بیشتری ارکان ایمان و معنویت را متزلزل کرده و محیط فاسد به وجود آورده است.

موجب منتهای تأسف است که مردم جلو چشم خود ببینند که اولاد و احفاد و حواشی برخی از مراجع تقلید بزرگ آنقدر از هرج و مرج و بی‌نظمی‌های بودجهٔ روحانیت اختلاس می‌کنند که سالهای متمادی در کمال اسراف خرج می‌کنند و تمام نمی‌شود. آیا هیچ فکر کرده‌اید که این جریانها چقدر به عالم روحانیت لطمه وارد آورده و می‌آورد؟!

---

۱. بقره / ۲۷۳ : [از بس عفت می‌ورزند، شخصی که از وضع آنان اطلاع ندارد چنین پندارد که آنها اغنیا هستند.]

یک مشکل بزرگ جامعهٔ روحانیت ما وجود روحانی‌نمایانی است که ساختهٔ دستگاههایی هستند. آن دستگاهها به اینها قدرت می‌دهند، بودجه‌هایی در اختیار اینها می‌گذارند. اینها با زرنگی و یا تطمیع و یا وسایل دیگر عدهٔ دیگر را با خود موافق می‌کنند و معناً همیشه به نفع آنها و بر ضرر مسلمانان در فعالیت‌اند.

من نمی‌خواهم در این مقاله در اطراف این پلیدها و مفاسدی که بر وجودشان مترتب است بحثی کرده باشم، هرکسی کم و بیش از آن آگاه است. در اینجا همین قدر می‌گویم که آیا قطع این ریشهٔ فساد جز با سازمان دادن صحیح به تشکیلات روحانی ما میسر است؟

وعظ و تبلیغ

وعظ و تبلیغ و خطابه و منبر یکی از رشته‌های وابسته به روحانیت ماست. اگر بنا شود دربارهٔ این قسمت از لحاظ وظیفه‌ای که به عهده دارد و خدماتی که انجام داده و می‌دهد و نقایصی که داشته و دارد بحث شود، مقالهٔ مستقلی خواهد شد. در اینجا به مناسبت مطالب گذشته همین قدر می‌گویم که دستگاه وعظ و تبلیغ ما به نوعی دیگر گرفتار عوام‌زدگی است. این دیگر به وجوهات و سهم امام مربوط نیست، مربوط به این است که این کار رسماً به صورت یک شغل و کار و کسب درآمده و عنوان اجرت و مزد بگیری پیدا کرده است؛ یعنی همان موضوعی که همهٔ انبیا به نقل قرآن کریم در موارد متعدده، از آن امتناع می‌کردند در میان ما جاری و معمول است. بدیهی است به حکم قانون مسلّم عرضه و تقاضا هر چیزی که جزء مسائل اقتصادی قرار گرفت و از قبیل عرضه داشتن کالا برای فروش شد تابع میل و خواستهٔ مصرف‌کننده است نه تابع مصلحت وی.

اگر کالایی که همهٔ طبقات دیگر برای فروش وارد می‌کنند فقط به خاطر مصلحت وارد می‌شود، می‌توان فرض کرد که وعظ و تبلیغ‌های حرفه‌ای ما نیز در جهت مصالح اسلام و مسلمین صورت می‌گیرد[۱].

من منکر وجود خطبای صالح و مصلحت‌اندیش و خدمات گرانبهایی که انجام داده و می‌دهند نیستم، و هم طرفدار این نیستم که یکباره وضع موجود عوض گردد و ترتیب دیگری داده شود، بلکه طرفدار این نظر هستم که خود سازمان روحانیت گروهی خطیب و واعظ با برنامهٔ صحیح تربیت کند و زندگی آنها را اداره کند و آنها مزد و اجری از رسالت خود نخواهند. این عده خواهند توانست آزاد بیندیشند، وابستگی نداشته باشند. وجود این عده کافی است که دیگران هم از آنها پیروی کنند. دستگاه وعظ و تبلیغ ما نیز مانند خود سازمان روحانیت حرّیت ندارد، در نبرد با جهالت عوام ضعیف و ناتوان است.

هشدار و انذار

اگر به خواست خدا مشکل مالی سازمان روحانیت ما حل گردد سایر نواقص به دنبال آن حل خواهد شد. اگر ما نکنیم روزگار خواهد کرد. چیزی که بسیار مایهٔ امیدواری است وجود شخصیتهای لایق و بزرگوار و مخلص و اصلاح‌طلب در میان همهٔ طبقات روحانیین ما از طراز اول و مراجع تقلید و خطبای درجهٔ اول گرفته تا طلاب و محصلین و وعاظ

---

۱. مرحوم حاجی نوری (علیه الرحمه) در کتاب **لؤلؤ و مرجان** در این موضوع بحث کرده‌اند. مولوی در جلد دوم **مثنوی** می‌گوید:

هر نبی می‌گفت با قوم از صفا — من نخواهم مزد پیغام از شما
گر ترازو را طمع بودی به مال — راست کِی گفتی ترازو وصف حال
گر طمع در آینه برخاستی — در نفاق آن آینه چون ماستی

رجوع شود به گفتارهای «خطابه و منبر» در همین کتاب.

جوان است.

آنچه در این مقاله گفته شد به معنی این نیست که خدای نخواسته در افراد روحانی ما نسبت به سایر طبقات نقیصه‌ای هست، بلکه خود این مقاله دلیل این است که نویسنده هر انتظار اصلاحی دارد از این سلسلهٔ جلیله است. منظور نویسنده این است که با سازمان صحیح دادن به روحانیت، دست شخصیتهای لایق و برجستهٔ ما بازتر بشود و راه عملی شدن هدفهای مقدس آنها فراهم گردد.

به نظر نویسنده مادامی که اصلاح اساسی صورت نگرفته وظیفهٔ افراد اصلاح‌طلب این است که زندگی خود را از طریق یک شغل و حرفه که ضمناً کمتر وقت آنها را بگیرد تأمین و از دسترنج خود زندگی کنند تا بتوانند آزاد فکر کنند و آزاد بگویند و در یک سنگر آزاد از اسلام حمایت کنند و مقدمات یک اصلاح اساسی را فراهم نمایند.

روحانیین بزرگ ما باید به این نکته توجه کنند که بقا و دوام روحانیت و موجودیت اسلام به این است که زعمای دین ابتکار اصلاحات عمیقی که امروز ضروری تشخیص داده می‌شود در دست بگیرند. امروز آنها در مقابل ملتی نیمه‌بیدار قرار گرفته‌اند که روز به روز بیدارتر می‌شود. انتظاراتی که نسل امروز از روحانیت و اسلام دارد غیر از انتظاراتی است که نسلهای گذشته داشته‌اند. بگذریم از انتظارات خام و نابخردانه‌ای که بعضی دارند، اکثریت آن انتظارات مشروع و بجاست. اگر روحانیت ما هرچه زودتر نجنبد و گریبان خود را از چنگال عوام خلاص و قوای خود را جمع و جور نکند و روشن‌بینانه گام برندارد، خطر بزرگی از ناحیهٔ اصلاح‌طلبان بی‌علاقه به دیانت متوجهش خواهد شد.

امروز این ملت تشنهٔ اصلاحات نابسامانیهاست و فردا تشنه‌تر خواهد شد؛ ملتی است که نسبت به سایر ملل احساس عقب‌افتادگی

می‌کند و عجله دارد به آنها برسد. از طرفی مدعیان اصلاح‌طلبی که بسیاری از آنها علاقه‌ای به دیانت ندارند زیادند و در کمین احساسات نو و بلند نسل امروزند. اگر اسلام و روحانیت به حاجتها و خواسته‌ها و احساسات بلند این ملت پاسخ مثبت ندهند، به سوی آن قبله‌های نوظهور متوجه خواهند شد. فکر کنید آیا اگر سنگر اصلاحات را این افراد اشغال کنند موجودیت اسلام و روحانیت به خطر نخواهد افتاد؟

اما اینکه اگر بنا شود به حول و قوّهٔ الهی سر و سامانی به روحانیت ما داده شود روی چه اساس و با چه برنامه‌ای باید صورت بگیرد، باید مفکّرین قوم بنشینند و ترتیبِ کار را از جنبهٔ برنامه‌های تحصیلی و از جنبهٔ روش و طرز اداره و قسمتهای دیگر بدهند. اینجانب یادداشتهایی در این زمینه تهیه کرده‌ام و برای آنکه این مقاله بیش از این طولانی نشود از درج آنها صرف‌نظر می‌کنم.

امید و انتظار

من خودم می‌دانم گروهی این افکار و این آرزوها را بیهوده و غیرعملی می‌دانند. به عقیدهٔ آنها سر و سامان دادن به سازمان روحانیت در این عصر و زمان چیزی شبیه زنده کردن مرده و لااقل نجات دادن یک بیمار محکوم به مرگ است.

اما من درست در نقطهٔ مقابل فکر می‌کنم، روحانیت را از لحاظ هستهٔ اصلی زنده‌ترین دستگاهها می‌دانم. عقیده دارم فقط غُل و زنجیرهایی به دست و پای این موجود زنده و فعال بسته شده و باید او را از قیدها و زنجیرها آزاد کرد. همواره گفته و می‌گویم که روحانیت ما درخت اصیل و با ارزش و زندهٔ آفت‌زده است که خودش را باید حفظ کرد و با آفاتش مبارزه نمود. نظریهٔ افرادی که آن را درخت خشک و

پوسیده‌ای می‌دانند که باید ریشه‌کن شود، صد در صد مردود و زیانبار می‌دانم. تز «اسلام منهای روحانیت» را همواره یک تز استعماری دانسته و می‌دانم. معتقدم هیچ چیز نمی‌تواند جانشین روحانیت ما بشود. حاملان فرهنگ اصیل و عمیق و ذی‌قیمت اسلامی تنها در میان این گروه یافت می‌شوند. آن تقواها، ایمانها، معنویتها، اخلاصها، و آن جوششها و جنبشها و فداکاریها که رمز اصلی بقای ملت ماست تنها در این سرزمین مقدس سر می‌زند.

عقیده و امید به اصلاح روحانیت را از مطالعاتی که دربارهٔ اسلام و معارف غنی آن دارم و از اطلاعاتی که دربارهٔ شخصیتهای لایق این دستگاه دارم الهام گرفته‌ام. بنابراین نه تنها اصلاح این دستگاه را واجب و لازم می‌شمارم و عملاً آن را مستبعد نمی‌دانم، بلکه کاملاً نزدیک و قریب‌الوقوع می‌دانم.

اِنَّهُمْ یَرَوْنَهُ بَعیداً. وَ نَریٰهُ قَریباً[1].

پایان

۱. معارج / ۶ و ۷: [آنان آن را دور می‌بینند و ما نزدیک.]

فهرست آیات قرآن کریم

□

فهرست احادیث

□

فهرست اشعار عربی

مصرع اول اشعار	نام سراینده	تعداد ابیات	صفحه
زیادة المرء فی دنیاه نقصانٌ	ابوالفتح بستی	۵	۴۹
قیل نفوس الفلک الدّوّار	حاجی سبزواری	۱	۱۵۰

□

فهرست اشعار فارسی

مصرع اول اشعار	نام سراینده	تعداد ابیات	صفحه
از عوام است هر آن بد که رود بر اسلام	ملک‌الشعرای بهار	۱۴	۳۰۴
ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند	حافظ	۱	۷۷
بدوزد شره دیدهٔ هوشمند	سعدی	۱	۴۹، ۵۶
بدیدم عابدی در کوهساری	سعدی	۳	۲۵
بستر راحت چه اندازیم بهر خواب خوش	صائب تبریزی	۱	۵۷
به گفتار پیغمبر راستگوی	فردوسی	۱	۱۶۷
به هر الفی الف قدّی برآید	—	۱	۱۵۰
پست می‌گویم به اندازهٔ عقول	مولوی	۱	۲۰۸
جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی	حافظ	۱	۵۰، ۵۴
چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب	سنایی	۱	۱۸۵
چون غرض آمد هنر پوشیده شد	مولوی	۱	۵۴
حسرت و زاری که در بیداری است	مولوی	۲	۲۱۹، ۲۲۰
حسها و اندیشه بر آب صفا	مولوی	۳	۵۷
حقیقت سرایی است آراسته	سعدی	۲	۴۹، ۵۴
دست نظر رشته‌کش دل بود	—	—	۲۵
دشمن به دشمن آن نپسندد که بی‌خرد	—	۱	۶۵
ز دست دیده و دل هر دو فریاد	باباطاهر عریان	۲	۲۵
سحرگه رهروی در سرزمینی	حافظ	۲	۴۶
سخن درست بگویم نمی‌توانم دید	—	۱	۲۲۰
سعدیا گرچه سخندان و مصالح گویی	سعدی	۱	۸۹
شیر بی‌یال و دم و اشکم که دید	مولوی	—	۲۶
قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را	سعدی	۱	۷۸

□

فهرست اسامی اشخاص

□

فهرست اسامی کتب و مقالات

□